



● اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

● مرداد ۱۳۸۳ - ۶۸ صفحه - ۸۰۰ تومان

● انرژی بی رمق هسته ای

● کارگران و قانون

● بربریت مدرن

● نظامی گری و جنگ های پیش رو

● جهانی شدن به عنوان خصوصیت
بارز و ذاتی سرمایه داری

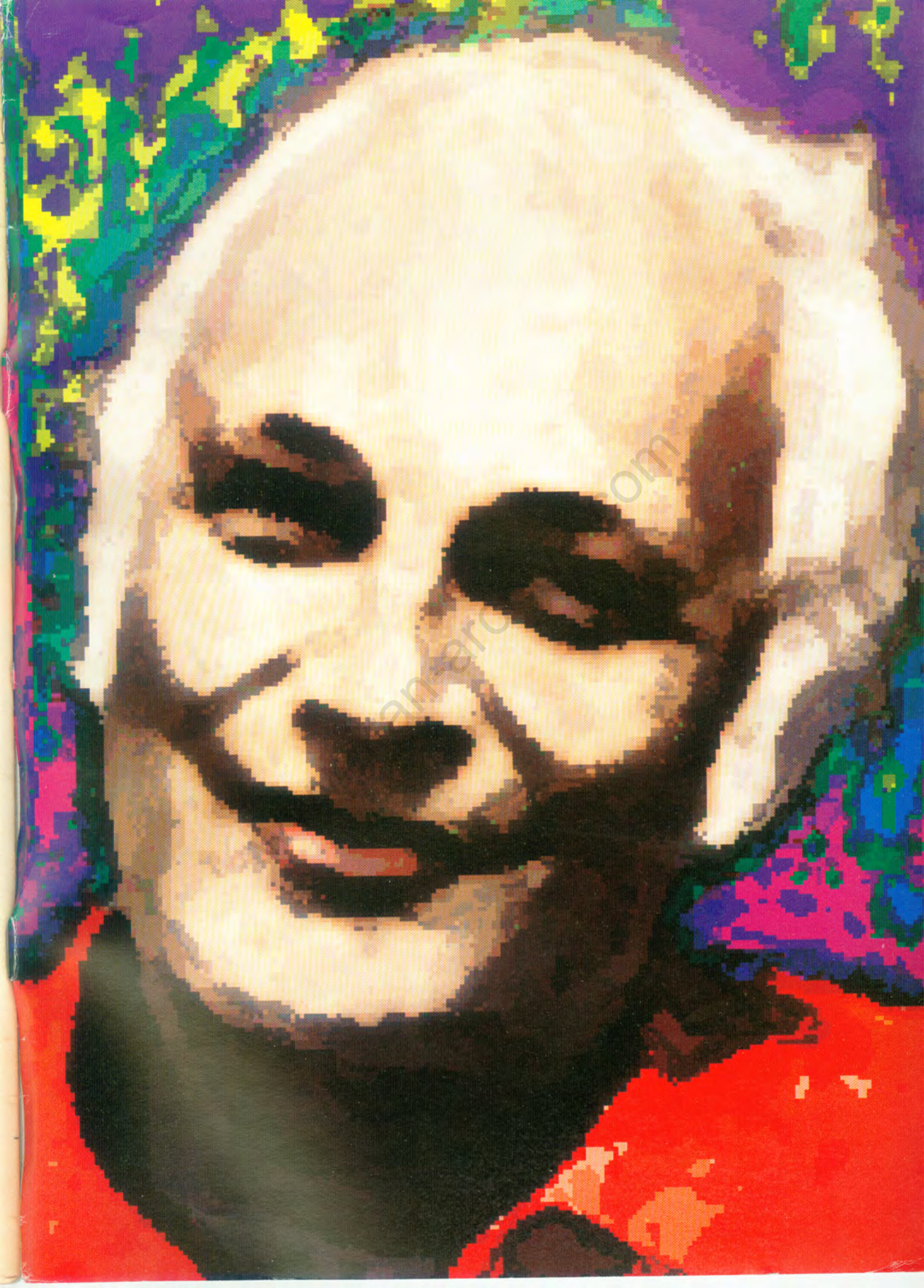
● چرخش بورژوازی جامعه ی چینی

■ همکاران این شماره:

■ دکتر حبیب اله پیمان
■ دکتر فریبرز رئیس دانا
■ دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی
■ دکتر سحر سجادی
■ دکتر کاوه سرمست
■ دکتر احمد شایگان
■ علی صادقی
■ سیامک طاهری
■ دکتر محمود عبادیان
■ کاظم فرج الهی
■ رضا مرادی اسپلی
■ روح اله مهدی پور عمرانی
و

● سمیر امین
● استیون بایرز
● دایانا کولی
● ایستوان مژاروش
● الریش نوپکوس
● امانوئل والرشتاین







در این شماره می خوانید:

سر مقاله / دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی ۴

اندیشه

جهانی سازی، جهانی شدن، چالش ها و چشم اندازها
(میزگرد با حضور دکتر پیمان - دکتر سرمست - دکتر اسکویی) ۶
چرخش بورژوازی جامعه چینی / الریش نوبیکوس - دکتر محمود
عبادیان ۶۰

بررسی های اقتصادی

انرژی بی رمق هسته ای / دکتر فریبرز رییس دانا ۱۶
عوامل خانوادگی و تولیدی تعیین کننده ی نقش زنان / دایانا
کولی - ترجمه: دکتر سحر سجادی ۲۴

فرهنگ

یک نوستالژی مدرن (نگاهی به رمان دخمه نوشته ژوزه
ساراماگو) روح اله مهدی پور عمرانی ۳۰
نقد کتاب ۶۶

اجتماعی

کارگران و قانون / کاظم فرج الهی ۳۲
بربریت مدرن / علی صادقی ۳۶

مسائل جهان

جهانی شدن به عنوان خصوصیت بارز و ذاتی سرمایه داری /
دکتر شایگان ۴۲
مرا ببخشید! قوانین تجارت بازار آزاد به کشورهای فقیر صدمه
می زند / استیون بایرز ۴۸
شورش های جدید علیه سیستم / امانوئل والرشتاین ۵۰
نظامی گری و جنگ های پیش رو / ایستوان مزاروش - ترجمه: رضا
مرادی اسپیلی ۵۶

سیاست جهان

انتخابات اروپا (مصاحبه با فاستو بریتونتی) / سیامک طاهری ۵۹

به نام خداوند جان و خرد



صاحب امتیاز مدیر مسئول:
دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی

زیر نظر شورای مشاوران:
دکتر فریبرز رییس دانا - دکتر رحیم رحیم
زاده اسکویی - بابک پاکزاد - سیامک طاهری

مدیر داخلی:
کاظم فرج الهی

مدیر تولید:
حسین حضرتی

طرح روی جلد:
علی رضا اسپهبد

امور چاپ:
مهدی واحدی

طراح داخلی و صفحه بندی:
غفور پورغفور

نمونه خوان:
مریم اسدی

حروفچین:
علی رضا کشاورز

آدرس: تهران - میدان هفت تیر - خیابان بختیار -
شماره ۳ - طبقه همکف.
تلفن: ۸۸۴۷۵۸۵

توضیحات:

- ۱- درج آرا و نظریات مختلف الزاما به معنای تایید آنها از سوی نقد نو نیست.
- ۲- آثار، نوشته ها، نظریات، انتقادات و پیشنهاد های خود را می توانید به نشانی مجله ارسال کنید.

سرمقاله

ماهنامه نقد نو که پایه های فکری و اداری آن در سال ۱۳۷۸ شکل گرفت، اکنون در دستان شماست. در بدو امر باید گفته شود که منظور از نقد چیست؟

کار نقد کاری نیست که هدف از آن سرکوب و مهار باشد (آنطور که منظور هگل بود)، بل کاری است جهت گسترش فضاهای تداخل اندیشه و انتشار آن در امور اجتماعی. و این در صورتی ممکن است که نقد از مناقشات پرهیزد، بلکه بر عکس مضامین متناقض آنها را مدنظر قرار داده تا خطوط نیروهای متقابل، بین سلطه گران و آنان که تحت سلطه اند، بین استثمارگران و آنان که تحت استثمارند از یکدیگر تشخیص دهد. بدین معنی که عمل نظری نقد، از دیدگاه مارکس، شکستن امور ظاهراً اثبات شده اجتماعی است، تخریب آنچه که روابط سلطه و سرکوب را عادی و معمولی می کند، تخریب بدیهیات روزمره و تکراری. "ژان ماری ونسان"

نقد نو

منظور از "نو" چیست؟ تعریف مجدد استثمارگران و آنان که تحت استثمارند، توصیف روابط سلطه و سرکوب و بالاخره تعریف هزاره سومی از امور ظاهراً اثبات شده اجتماعی است. در حوزه اقتصاد و فرهنگ نئولیبرالیسم فضایی ایجاد کرده که گویی این فضا از بدیهیات اقتصاد و فرهنگ است: فضایی ایجاد کرده که گویی عملکرد اقتصادی و فرهنگی نئولیبرالیسم به مانند قوه جاذبه زمین عمل می کند. همان گونه که این یکی غیر قابل تغییر است، آن یکی نیز از ذات اقتصاد و فرهنگ بیرون جوشیده و غیر قابل تغییر می باشد. در صورتی که در قرن بیستم بشر توانست قوه جاذبه زمین را تحت کنترل درآورد: حرکت هواپیماها، موشک ها و... بر اساس قوه جاذبه زمین انجام می پذیرد و بدون شک تا پایان دهه اول هزاره سوم آن ایدئولوژی که شکست قاطع و مطلق خواهد خورد. نئولیبرالیسمی است که توسط ایدئولوگ های نظام سرمایه داری برای حفظ منافع اقلیتی به صورت مصنوعی تدوین شده است.

بدین جهت و برخلاف دیدگاه های نئولیبرالیستی از اقتصاد، فرهنگ و سیاست و با توجه بر دیدگاه های مخالفان جهانی سازی نئولیبرالیستی و باتکیه بر دیدگاه های نیروهای اجتماعی که جهان دیگر را نه تنها ممکن بلکه لازم می دانند، فلسفه حاکم بر ماهنامه نقد نو اصول دوازده گانه زیر خواهد بود:

- ۱- زمان قرار گرفتن اقتصاد در خدمت مردم فرارسیده است.
- ۲- زمان درهم شکسته شدن دیوار بین شمال و جنوب فرارسیده است.
- ۳- زمان برخورد جدی با بحران تمدن سرمایه داری فرارسیده است.

۴- زمان "سرباز زدن از پذیرش دیکتاتوری پول" فرارسیده است.

۵- زمان "نشان دادن امید به جای ناامیدی" فرارسیده است.

۶- زمان "بازسازی و دموکراتیزه شدن دولت‌ها" فرارسیده است.

۷- زمان "گسترش حقوق شهروندی" فرارسیده است.

۸- زمان "نجات دادن ارزش‌های ملی و جمعی" فرارسیده است.

۹- زمان "امکان‌پذیری همدلی‌های انسانی مردم جهان" فرارسیده است.

۱۰- زمان "نهادینه شدن و گسترش یافتن مقاومت‌های مردمی" فرارسیده است.

۱۱- زمان "آندیشه‌های خلاق و جهانی" فرارسیده است.

۱۲- زمان "بازسازی و گسترش دموکراسی واقعی" فرارسیده است.

در مورد هریک از مطالب فوق در شماره‌های آینده مقالات و میزگردهایی خواهیم داشت. هم‌این‌جا از صاحب‌نظران و متفکران کشورمان تقاضای همفکری و همکاری می‌کنم.

در این شماره که بعنوان شماره صفر منتشر می‌شود، شش بخش در نظر گرفته شده است:

بخش اول، که بخش اندیشه است. آقای دکتر محمود عبادیان "چرخش بورژوازی جامعه چینی" را توضیح می‌دهند. در بخش دوم که بخش بررسی‌های اقتصادی است، آقای دکتر فریرز رئیس دانا، با توجه به حساسیت‌های موجود در مورد انرژی هسته‌ای ایران انرژی بی‌رمق هسته‌ای را مورد تحلیل قرار می‌دهند. بخش سوم که بخش سیاسی ماهنامه است، آقای سیامک طاهری انتخابات اروپا را مورد بررسی قرار داده است. در بخش فرهنگ که بخش چهارم نشریه است، آقای روح اله مهدی پور یک نوستالژی مدرن را نقد کرده‌اند. در بخش پنجم که بخش اجتماعی ماهنامه است، آقای کاظم فرج‌اللهی موضوع مبتلا به جامعه ایران، یعنی موضوع کارگران و قانون را تحلیل کرده‌اند.

و بالاخره، آقای دکتر احمد شایگان در بخش ششم که مسایل جهانی مورد بحث قرار گرفته است، "جهانی شدن به عنوان خصوصیت بارز و ذاتی سرمایه‌داری" را مطرح کرده‌اند. میزگرد و بقیه مقالات در شش بخش فوق‌الذکر باعث تنوع بخشیدن به ماهنامه شده‌اند. اگر از آنها در اینجا نامی برده نشده تنها و تنها دلیلش جلوگیری کردن از مطول شدن سرمقاله است. فوت پل سوییژی، اقتصاددانی که تأثیر زیادی در افکار عمومی جهان در نیمه دوم قرن بیستم گذاشت و بزرگداشت وی بایستی موضوع اصلی این شماره "نقد نو" باشد. موضوع دیگری که بایستی در این شماره به آن پرداخته می‌شد صدویست و پنجمین سال تولد انیشتین و تأثیری که وی در مدرن شدن جهان گذاشته است. ولی با توجه به بسته شدن مطالب این شماره، امیدوارم که در شماره ۱ "نقد نو" تأثیری که این دو بر حرکت تکاملی سوسیالیسم گذاشته‌اند، به نحو شایسته و در ابعاد گوناگون، مورد ارزیابی و بحث علمی قرار گیرد.

مدیر مسئول

جهانی سازی، جهانی شدن چالش ها و چشم اندازها

با حضور

حبیب اله پیمان، رحیم رحیم زاده اسکویی، کاوه سرهست

تنظیم و ویرایش: بابک پاکزاد



سؤال ۱:

جناب آقای دکتر پیمان تعریف شما از روند جهانی سازی چیست؟ این روند چه تهدیدها و چه فرصت هایی را با خود به همراه دارد؟ تناقض های درونی این روند کدامند؟

ابتدا باید میان دو مفهوم رایج، یعنی جهانی سازی و جهانی شدن تمایز قائل شد. جهانی سازی، بیانگر نوعی اقدام اراده گرایانه و هدف مند، برای ایجاد تغییراتی در مناسبات بین المللی است، در حالی که جهانی شدن، توصیفی است از آن چه در حال شدن است، یعنی عواملی چند در خارج از کنترل مراجع قدرت، تحولاتی را سبب شده است که در اثر آن، جهان در جوهری به سوی یکپارچه شدن و همسانی سیر می کند.

بنابراین، فکر می کنم این تفاوت را باید در نظر گرفت، زیرا جهانی شدن، بیانگر فرآیندی خود به خود و

محصول خرد جمعی در مسیر یکپارچه شدن است. زیر تأثیر جهانی شدن، مناسبات بین المللی، به خصوص در وجه اقتصادی و تولید و توزیع اطلاعات اکنون دو ویژگی اساسی پیدا کرده است، یکی این که بازار مبادله اقتصادی خصلت جهانی پیدا کرده است و دوم اینکه اطلاعات در سطح جهانی مبادله و توزیع می شود. هر چند به نظر من، تولید اطلاعات گستره جهانی ندارد، بلکه توزیع آن جهانی است. این که گفته می شود پدیده جهانی شدن جدید نیست، فقط تا اندازه ای درست است. آری از گذشته های خیلی دور و در دوره های مختلف تاریخ برخی مناسبات مثل تجارت و برخی امپراطوری ها ابعاد جهانی پیدا کردند. شاید این پدیده در غرب با اندیشه رواقی شروع شد که پس از زوال دولت - شهرهای یونان، در قالب یک اندیشه و فرهنگ، خصلتی جهانی پیدا کرد. اسکندر هم در پاسخ به این نیاز و زمینه مساعد به وجود آمد. امپراطوری رم، مدعی داشتن یک نظام سیاسی و فرهنگ جهانی بود. همین طور امپراطوری های اسلامی، جهان بینی و نظام سیاسی فراملیتی داشتند. اما بحث امروز ما حول محور جهانی شدن و جهانی سازی است که در حال حاضر مطرح و مورد مناقشه است و زندگی جوامع بشری و افراد را تحت تأثیر قرار داده است، به نحوی که هیچ کس نمی تواند نسبت به آن بی تفاوت بماند، زیرا یکی از ویژگی های جهانی شدن این است که سرنوشت فرد، در هر جا که باشد و در هر حوزه که زندگی می کند، از تحولاتی که در عرصه جهانی اتفاق می افتد تأثیر می پذیرد. شاید مهمترین مسئله این باشد که فرد، آن انزوا و خلوت پیشین را درون هیچ حصار جغرافیایی، سیاسی، ملی و هر هویت دیگری نمی تواند حفظ کند. حوزه های خصوصی در هم شکسته اند، امواج تأثیرات مناسبات و تحولات جهانی - به خصوص



نقد نو

در عرصه اقتصاد و تولید اطلاعات - همه افراد را در همه جا چه بخواهند و چه نخواهند در برمی گیرد. این همان حادثه شگرفی است که همگان را وادار به واکنش کرده است به طوری که مجبورند در برابر آن موضع بگیرند. نیروی محرکه جهانی شدن در چیست؟ بعضی جهانی شدن را فرایند یا محصول طبیعی گسترش مدرنیته می دانند. بدین معنی که عناصر اساسی پروژه مدرنیته که عمدتاً در کار تولید علم هستند، و ابتدا انقلابی در تکنولوژی ارتباطی به وجود آوردند و با یک انقلاب الکترونیکی، همه جهان را به هم پیوند داده اند. به طوری که مرزها و حصارها در هم شکسته شدند و جهان دهکده کوچکی گردید. مهمترین جوهره جهانی شدن همان گسترش دانش و اطلاعات و توزیع جهانی آن و در نتیجه مبادله جهانی فرهنگ و اطلاعات و تشکیل بازار جهانی تجارت و اقتصاد است. مبادله ها در عرصه های مادی و فرهنگی گستره جهانی پیدا می کند، هر چند هنوز کامل نشده ولی سمت و سویی در آن جهت است و تکنولوژی ارتباطی و شبکه جهانی اینترنت مهمترین حامل آن است. جهان در همین پروسه جهانی شدن است که هر فرد می تواند ضمن حفظ هویت فردی خویش، بر تمام جهان تأثیر گذار باشد یعنی به برکت این شبکه ارتباطی به رغم این که خود یک اتم بیش نیست می تواند روی کل جامعه بشری اثر گذار باشد. به عبارت دیگر رابطه قدیمی میان کل و جزء در هم شکسته شده است. پیش از این همراه با گسترش پروژه مدرنیته فرد از هویت های پیشین خود با جمع و هویت های جمعی جدا شد و متمیز گردید. فردیت اصالت پیدا کرد. و هر فرد زیر سلطه مراجع قدرت کلان اقتصادی، سیاسی، از هر نوع اثر گذاری جدی در جامعه محروم گردید - زیرا تمرکز مالکیت اقتصادی، نظام های تصمیم گیری های اقتصادی و سیاسی در دولت مدرن و به خصوص در بنگاه های بزرگ اقتصادی و تراست ها و کارتل ها، فرد را از آنچه که در آغاز عصر رنسانس و روشنگری و ظهور اومانیسم وعده داده شده بود - که هر فرد به تنهایی مرکز جهان و هدف خواهد بود - عملاً خلاف آن اتفاق افتاد.

نهادهای محصول پروژه مدرنیته و سرمایه داری رو به تمرکز و انحصار و تراکم قدرت گذاشتند. ظهور دولت های فوق العاده قوی اقتدار مردمی را به شدت ضعیف کرد لذا بر خلاف آنچه که در ادبیات دوران روشنگری و رنسانس پیش بینی می شد فرد آن اقتدار مورد نظر را به دست نیاورد. هر چند که صاحب حقوق آزادی مشارکت مالکیت و دیگر حقوق سیاسی گردید. ولی در برابر نهادهای قوی متمرکز سیاسی و اقتصادی عملاً نمی تواند حقوق را کامل اعمال کند. در واکنش به این نوع سرکوب حقوق و آزادی فردی در جهان مدرن جنبش های اجتماعی جدیدی برای رهایی فرد و گروه ها از سلطه نهاد باروایت های کلان و قدرت های متمرکز جهان شمول پدید آمدند. در حال حاضر، با تغییر شرایط و توسعه تکنولوژی ارتباطات آن انحصار و تمرکز تا حدی در هم شکسته شده است. با این حال، هنوز هم "تولید اطلاعات عمدتاً در مراکز خاصی صورت می گیرد. ولی امکان این برای هر کس وجود دارد که اگر اطلاعاتی تولید کرد، وارد شبکه جهانی ارتباطات کند. پیش از این، این امکان وجود نداشت، اما امکانات تولید اطلاعات به طور مساوی در اختیار همگان قرار ندارد. بسیاری جوامع ملت ها و اقوام از این امکانات محرومند. حتی رویدادهایی که در این

جوامع اتفاق می افتد توسط خود آن مردم تبدیل به اطلاعات نمی شود. این جوامع بازیگر و نقش آفرینند ولی خود نمی توانند آن تجربیات را به اطلاعات تبدیل کنند. هنوز هم قدرت های بزرگ سرمایه داری، آنها را به هر نحو خواستند تفسیر و وارد شبکه اطلاع رسانی می کنند. هر ملتی، یا فردی اگر بتواند اطلاعات را خود تولید کند در ضمن قادر خواهد بود که آنها را وارد شبکه ارتباطات جهانی کند. و روی کل سیستم عصبی جهان و آگاهی های موجود تأثیر گذار باشد. این هم یکی از ویژگی های اساسی جهانی شدن است و در واقع وجه بسیار مثبت آن محسوب می شود. این قضیه تضادی را در دل پروژه مدرنیته که به لحاظ اقتصادی - اجتماعی با سرمایه داری پیوند خورده است، به وجود آورده است.

می دانیم که در پیش رفت به سوی جهانی شدن، سرمایه داری نقش موثری ایفا کرده است که قابل صرف نظر کردن نیست. با مدرنیته بود که در غرب سرمایه داری صنعتی پدیدار شد و به عنوان تنها مناسبات مسلط، دانش و تکنولوژی را به کار گرفت و با پذیرش عقل مدرن و به یاری آن به پیش برد هدف های خود پرداخت. برای این منظور، کنترل تولید اطلاعات و دانش را هدف گرفت و به توسعه و تکامل آن یاری رساند. همین قضیه یکی از دلایل ماندگاری سرمایه داری و غلبه بر بحران های ادواری است که گریبانگیر آن می شود. سرمایه داری از ابداعات و نوآوری ها حمایت می کند و از این طریق با جدیدترین ابزار علمی مشکلات و بحران ها را بررسی و تحلیل می کند و راه هایی برای غلبه بر آنها و طولانی کردن عمر خود به دست می آورد. بنابراین می توان گفت که سرمایه داری یک موتور محرکه مهمی در فرایند جهانی شدن بوده است. نظام سرمایه داری سعی کرده است انحصار تولید تکنولوژی و علم را تا آنجا که می تواند در اختیار خود نگاه دارد. به همین خاطر سیاست گذاری های جهانی و کنترل بازار را در تمام مراحل رشد از سرمایه داری تجاری به صنعتی و در دوران فعلی که دوران سرمایه مالی و تجاری است در دست خود حفظ کرده است. اما این تحول موجب یک تناقض شده است، به این معنا که با جهانی کردن یعنی گسترده کردن دانش و اطلاعات و تکنولوژی ارتباطی، تولید اقتصادی سرمایه و پول هم جهانی شده است. یعنی همانطور که بازار جهانی شد تولید هم اینک جهانی شده است. یعنی در چند کانون و مرکز صنعتی جهان غرب متمرکز نیست، بسیاری کشورها به طور وسیعی در تولید مشارکت دارند. ضمناً بازار مصرف هم گستره ای جهانی پیدا کرده است، چنانکه نهاد های مدیریت نظام نوین سرمایه داری یعنی نئولیبرالیسم هم نهادهایی جهانی اند.

در حالی که مالکیت های اقتصادی و قانون ها و نظام تصمیم گیری ها جهانی نیستند. یعنی تصمیم گیری ها در چند نهاد پر قدرت مثل سازمان تجارت جهانی، گروه هفت، گروه پانزده صندوق بین المللی پول و بانک جهانی متمرکز است. ملت های زیادی در تولید کالا شرکت دارند و میدان فعالیت سرمایه گستره ای جهانی دارد. جهان به فضای حیاتی سرمایه تبدیل شده است. اما کنترل آنها در دست معدودی از قدرت ها است این تناقض سرانجام باید به نحوی حل شود، از سوی دیگر پیشرفت در زمینه توسعه سیاسی- فرهنگی، حقوق بشر و دموکراسی را در صدر مسائل جهانی قرار داده است و در اثر گسترده شدن روابط و ارتباطات انسانی، توسعه انسانی و حقوق شهروندی اهمیت زیادی پیدا کرده است و آن حقوقی که پیشتر فقط حرف آن زده می شد، اکنون ضرورت عینی پیدا کرده است. زیرا فرد عملاً اقتدار بیشتری دارد. نکته مهم این است که تأکید محوری بر حقوق بشر و دموکراسی با این ساختار متمرکز سیاستگذاری مالی هماهنگی ندارد، یعنی نظام تصمیم گیری متمرکز و اینکه معدودی نمایندگان نئولیبرالیسم جهانی برای سرنوشت همه مردم جهان تصمیم می گیرند و سیاست های کلان اقتصادی، امنیت و سیاست جهانی را تعیین می کنند، با پدیده جهانی شدن تولید و اطلاعات و مشارکت فردی در تضاد است. تولید و مصرف جهانی شده است و همه ملت ها و کشورها مجبورند شرایط مناسب و فضای امن برای سرمایه گذاری فراهم کنند، نیروهای انسانی را برای تولید تربیت کنند و توصیه های بانک جهانی و صندوق را به اجرا بگذارند تا امنیت و فضای حیاتی لازم برای سرمایه مالی فراهم شود، اما این ملت ها و این کشورها هنوز هم حق شرکت در سیاست گذاری های کلان را ندارند در داووس جایی برای آنها نیست، و یا از قدرت کافی برای اعمال خواسته ها و نظرات خود بهره مند نیستند.

میلیاردها انسان به طور یک طرفه هدف بمباران اطلاعاتی و فرهنگی قرار دارند و مجبور به مصرف محصولات صنعت و فرهنگ اند، تا مطابق معیارهای نئولیبرالیسم به شهروندی مصرف کننده و بهره ای مطیع و مفید در چرخه تولید، مبادله و مصرف تبدیل شوند اما این پنج میلیارد انسان که وجودشان برای ادامه گردش سرمایه و پر نشاط شدن بازار حالا هر کجا که باشد لازم است. عملاً در نهادها و مکان های تصمیم گیری حضور ندارند.

شبکه جهانی ارتباطات و انقلاب تکنولوژی افراد را در موقعیتی قرار داده است که به رغم انزوای جغرافیایی

می توانند در تولید و مبادله اطلاعات و اظهار نظر در مسائل مهم جهانی اثر گذار شوند.

شرایط فنی لازم برای حضور فعال خلاق آنان در عرصه های مختلف تولید و ارتباطات فراهم می شود اما هنوز از بسیاری حقوق اساسی خود محرومند. این تناقض باید یکجا حل شود، تناقض مزبور ریشه در تفاوت الزامات فرآیند جهانی شدن با آثار و عوارض فرآیند جهانی سازی دارد. جهانی سازی به این معنا که سردمداران و گردانندگان اصلی بازار آزاد سعی شان در این است که مناسبات جهانی را به نحوی اراده گرایانه و بر اساس منافع ویژه و هدف های معین تنظیم و رهبری کنند اما افراد و ملت های جهان نیز سهم برابر خود را می طلبند، مبارزه جهانی کنونی علیه سیاست های اتخاذ شده در تجارت جهانی ریشه در این تضاد دارد. زمانی می گفتند، اقتصاد تابع قوانینی خارج از اراده انسان است. سخن بر سر قوانین طبیعی حاکم بر اقتصاد بود که آدام اسمیت هم مطرح کرده بود. الان هم عده ای مطرح می کنند، که بازار بر طبق یک قانون طبیعی و خارج از اراده افراد اداره می شود و حیات اقتصادی کشورها جز در بازار آزاد قابل دوام نیست و جز با قواعد بازار رشد پیدا نمی کند. گویی، قوانینی همسان قوانین طبیعی بر مناسبات اقتصادی، اجتماعی جامعه ها حاکم است و قوانینی است آهنین و خارج از اراده افراد، در حالی که در عمل چنین نیست. واقعیت ها نشان می دهد که سیاست ها را افراد معینی تعیین می کنند و نوع تصمیم گیری آنها در سرنوشت اقتصاد و مناسبات کشورها تأثیر دارد و به هیچ وجه این طوری نیست که قوانین حاکم بر بازار خصلت طبیعی و ذاتی داشته باشد و به کلی خارج از اراده انسان جریان یابد. در حال حاضر چنین چیزی در جامعه شناسی به این معنا پذیرفته نیست. قوانین اجتماعی پیچیدگی های خاص خود را دارد و این مطلب بحث جداگانه ای می طلبد. می خواهم بگویم که طرفداران اقتصاد بازار به قواعد مناسبات بازار آزاد خصلت ایدئولوژیک داده اند. به نحوی در این باره حرف می زنند که لزوماً مناسبات حاکم بر بازار آزاد یک واقعیت طبیعی است. یک محصول طبیعی و چیزی نتیجه ی تکامل تاریخی است، آنها در واقع از نوعی فلسفه تاریخی سخن می گویند و تناقضی را که در آن گرفتارند متوجه نیستند. زیرا از یک طرف، نوعی دگماتیسم و جزمیت را در عرصه اقتصادی و بازار تبلیغ می کنند و از سوی دیگر روی تصمیمات اراده گرایانه و توجه به خواسته های مردم بر دموکراسی و حقوق بشر تأکید می کنند. حال چگونه می خواهند این تضاد را حل کرده و بر مشکل فائق آیند، روشن نیست اما این تناقض را در سیاست ها و ادعاهای آنان نمی توان پنهان کرد. از درون همان شکاف و تناقض است که جنبش اعتراض علیه مناسبات و سیاست های روبه رشد گذاشته است. هم اکنون طلیعه های گسترش آن در افق نمودار است. خواست میلیون ها مردم جهان برای مشارکت و برابری در کلیه حقوق یک خواست طبیعی است، سیاست های جهانی سازی می خواهد مناسبات بازار را بر اساس منافع گروه های ویژه که تسلط مالی دارند و به بازار سرمایه و تجارت تسلط کامل دارند تنظیم و اداره کند. چه کسانی تجارت اسلحه- نفت و حتی مواد مخدر و مواردی فاجعه آمیزتر، قاچاق انسان را رونق بخشیده و در کنترل دارند؟ این واقعیت ها قابل پنهان کردن نیستند. گروه های مسلط مالی نه فقط از

طریق مکانیسم های بازار بلکه با ایجاد و حمایت از سازمان های مافیایی که حیات شان به تجارت اسلحه و مواد مخدر وابسته است مرتکب جرایم ضد بشری می شوند. آیا همه این اینها محصول تحولات طبیعی جامعه اند؟

مطمئناً چنین نیست. جبرهای اجتماعی مطلق نیستند و خارج از اراده و عمل انسان ها وجود ندارند. آنها محصول کنش های متقابل انسانی اند، چنانکه پیشرفت در علم و تکنولوژی، فرهنگ سازی و ابداعات دیگر هم محصولات کنش های تا حدی اراده گرایانه جمعی آدمیان است. اگر جز این باشد، دعاوی مربوط به حقوق بشر، دموکراسی، عدالت پروری بی اساس و جز سخنان تو خالی نخواهد بود.

در حالی که همگان شاهدند که گروهی ویژه می نشیند و تصمیماتی می گیرند و چون قدرت نظامی دارند، قدرت سیاست دارند، مقرراتی را در شورای امنیت تصویب می کنند و دیگران مجبور به تبعیت هستند. اگر تبعیت نکنند با تحریم ها و یا به زور اسلحه وادارشان می کنند به اجرا گذارند. این را ما همه شاهد هستیم. تحریم های عراق دست کم حدود ۵۰۰ هزار قربانی داشت. اینها همه نشان می دهد که اراده ای متمرکز وجود دارد که سیاست هایی را به جامعه جهانی تحمیل می کند. و همانا می خواهند، فرایند جهانی شدن را که محصول طبیعی توسعه شبکه ارتباطات انسانی و تولید و توزیع دانش، فرهنگ و دیگر دستاوردهای زیست انسانی است، همه را در اختیار گیرد و در جهت منافع سلطه خود هدایت کند. در حالی که توسعه و جهانی شدن نیازمند فضای امن و فارغ از اجبار و آمریت و همراه با تضمین حقوق برابر و انسانی برای همگان است.

منطق حاکم بر فرایند جهانی سازی، منطق خصومت و ستیزه است، جز این هم نمی تواند باشد. وقتی عده ای آرباب و آقای دنیا هستند و بقیه آنها "ما" هستند و بقیه "غیر ما" همچنانکه که زمانی اروپا "ما" بود و بقیه "غیر اروپایی" حالا رهبران لیبرالیسم آرباب اند بقیه رعایا که اگر اطاعت نکنند، دشمن تلقی می شوند. حامیان سرمایه داری خودی هستند و بقیه غیر خودی. و آن غیر خودی بالقوه دشمن تلقی می شود. این "غیر ما" و "دشمن" زمانی بلوک شوروی و کمونیسم بود، حالا بنیاد گرایی و در هر دوره یک "غیریتی" باید وجود داشته باشد و راه حل تضاد چیزی جز نزاع و ستیز و کاربرد خشونت نیست. منطقی که منطق نظام سرمایه داری را انسجام و استحکام می بخشد و پایداری اش را تضمین می کند خصومت و ستیز است. در حالی که کنش های سالم انسانی در شرایط صلح آمیز صورت می گیرد. اگر انسان ها در شرایط آزاد از اجبار و خشونت با یکدیگر تعامل داشته باشند، محصول این تعامل تولید، مسرت، رفاه، عدالت، صلح، حقیقت خواهد بود.

پیشرفت فزاینده جهانی شدن در عرصه دانش و فرهنگ و اقتصاد نیازمند فضایی امن و صلح آمیز و سیاست عادلانه است تا تعامل های انسانی خلاق انجام گیرند. در حالی که تحمیل سیاست های ویژه ای از بالا نیاز به منطق زور و غلبه دارد و جهانی سازی با این منطق پیش می رود. در حالی که جهانی شدن بر منطق برابری، صلح و عدالت استوار است.

پس انهایی که با پیرویه جهانی شدن هماهنگ هستند باید توسعه

جهانی موازین حقوق بشر، عدالت و حقوق مدنی و شهروندی و صلح آوری را در دستور کار خود قرار دهند. آنها باید روی جهانی شدن توزیع اطلاعات و دانش و فرهنگ، حساب کنند، اینها زمینه های همکاری و همبستگی میان ملت های طالب صلح و عدالت و دموکراسی را تقویت می کنند و موجب سطح خودآگاهی انسان ها می شوند. حال اینکه جریان جهانی سازی چنین چیزی را بر نمی تابد چون اگر این خواسته ها عملی شوند، انحصار قدرت، حق و تو، تمرکز تصمیم گیری و تمرکز مالکیت ها باید از بین برود. نزاع آینده بشریت نزاع این دو منطق و دو نوع ارزش ها است، دو منطق کاملاً متضاد با دو نوع فلسفه وجودی و انسان شناختی متفاوت. در واقع ما با دو نوع عقلانیت روبه رو هستیم یکی عقلانیت ابزاری که ابزار سلطه است، و روشی است بی رحمانه برای بهره کشی از منابع طبیعی و انسانی و دیگری است. عقلانیت ارزشی است که بر ارزش های مشترک و اساسی انسانی، یعنی برابری، آزادی، زایش و آفرینندگی، صلح و همکاری و دوستی مبتنی است.

سؤال ۱:

جناب آقای دکتر سرمست تعریف شما از روند جهانی سازی چیست؟ کدام نهادها، ائتلاف ها و مؤسسات اقتصادی متولی روند جهانی سازی هستند و به چه دلیل؟

دکتر سرمست: اجازه دهید از اینکه از بنده دعوت کردید در این جلسه شرکت کنم تشکر کنم همچنین گشایش و آغاز به کار نشریه نقد نو را هم تبریک گفته و آرزوی موفقیت دارم. اجازه دهید از منظر دیگری به بحث جهانی سازی نگاه کنیم، مطالبی را که جناب آقای دکتر پیمان گفتند را تاکید می کنم ولی به هر حال نوع نگاه و بستر مباحثی که دارم متفاوت هستند، آقای دکتر بر روی مباحث اجتماعی و فرهنگی جهانی سازی



گفت وگو کرده‌اند اما من یک مقدار وارد ادبی اقتصاد می‌شوم و مسائل اقتصادی را مطرح می‌کنم. بطور کلی جهانی سازی زائیده تخیل ما ایرانی‌ها و پرداخته ذهن ما نیست، بلکه از خارج آمده است. ما در چارچوب و در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که این جامعه مرز و تعریف دارد، بنابراین ما باید تعاریف خاص خودمان را ارائه بدهیم.

ولی متأسفانه اجتماع فعلی ما از پردازش دانش روز و از تولید علم بسیار بسیار کم بهره است، اگر نگوئیم بی بهره بسیار بسیار کم بهره است. بنابراین این مفاهیم چون در چارچوب جامعه‌ی خود ما شکل نگرفته است وارداتی است در نتیجه طبیعتاً دچار تناقض و پیریشانی افکار می‌شویم و در واقع پراکندگی نوع دیدگاه و نگرش وجود دارد. حتی در گزینش واژه‌ها نیز برخی اوقات دچار مشکل می‌شویم و آن چنان که باید حق کلام را ادا نمی‌کنیم. الان با این معضل زبان حتی در جامعه‌ی خودمان هم مواجه هستیم. انبوه واژه‌های بیگانه وارد زبان ما شده و هیچ کس دغدغه‌ی اصلاح و ترتیب و نظم دادن به آن‌ها را ندارد و هیچ کس به این فکر نیست که این واژه‌ها را پالایش و وارد زبان فارسی کند تا حداقل ما فرهنگ خود را حفظ کنیم. من با واژه جهانی سازی و جهانی شدن مخالف هستم.

برای برابر نهادن مفهوم جهانی شدن ما با مبثی بنام Economic Globalization مواجه هستیم که اصطلاحاً به آن Globalization هم می‌گویند ولی یادمان نرود که این در حقیقت جهانی شدن اقتصادی است این نکته بسیار مهم است.

حالا جهانی شدن چیست؟ Global به یک معنا است یعنی شمولیت کلان داشتن نه به معنای جهانی شدن. جهان به معنای دنیا است، به معنای حد و مرز جغرافیایی است و در حقیقت هر چند که مفهوم Global مفهوم جهانی بودن را هم در بر می‌گیرد ولی به هر حال یک نوع شمولیت کلان معنی می‌دهد. از این رو من واژه جهان شمولی را پیشنهاد می‌دهم.

حالا باید دید که جهان شمولی چیست؟ به اعتقاد من در جامعه‌ی ما گیسختگی و عدم شفافیت نسبت به این جهان شمولی بسیار زیاد وجود دارد. هر کس از ذهن خودش این مسئله را بیان می‌کند و توصیه و انتقاد می‌کند و یا در جهت این قضیه صحبت می‌کند و مطلب می‌نویسد و غیره...

ولی واقعیت امر این است که جهان شمولی خود به تنهایی یک تعریف کاملاً مشخص و معینی دارد. بنابراین ما باید اول این تعریف را بشناسیم و بعد راجع به اجرای آن و چرایش صحبت کنیم.

من مطالبی را از پیش تهیه کردم که به ترتیب پیش می‌روم. اول این که بگوئیم جهان شمولی چیست؟

روندهایی که به سمت هم پیوندی و یکپارچه سازی فزاینده یعنی هر دم افزایش یابنده بازارهای جهانی در زمینه کالا خدمات و سرمایه پیش می‌روند.

روندهای جهانی شمولی هستند. اینها هستند که می‌روند جهان را در عرصه جغرافیایی در عرصه مفهومی و در عرصه تاریخی تسخیر میکنند و گر نه جهانی شدن اصلاً چیزی نو نیست. ما همه از نژاد هموساینس هستیم که چیزی حول و حوش ۵/۰۰۰/۰۰۰ میلیون سال پیش شکل گرفته، رشد و تکامل پیدا کرده.

و همه نژادها اعم از سیاه و سفید و زرد... همگی از نژاد هموساینس هستند کما اینکه ما انسان هستیم و از یک نقطه شروع کرده‌ایم. جامعه‌ی بشری از یک نقطه شروع کرده ولی در عرصه تحول و عرصه تکامل باز شده و به نقاط مختلف جغرافیایی رفته با مسائل مختلف طبیعی مواجه شده و خصلت‌ها و ویژگی‌های نژادی و زیستی متفاوت کسب کرده و با علائمی هم چون زبان آشنا شده است و آن را بصورت مستقل پرورانده و حالا دارای تفرق و پراکندگی هستیم. نژادهای مختلف، ملت‌های مختلف، آدم‌های مختلف و قوم‌های مختلف باروش‌ها و فرهنگ‌های مختلف به وجود آمده. به طور کلی بشر به یک پراکندگی رسیده ولی در عین حال یک فرایندی هم در این پراکندگی موج می‌زند که آن فرایند هم گرایی است.

دوباره این هم گرایی مجدد در حال شکل گیری است و این که بشریت در یک نقطه بسیار دور که شاید در آینده این نقطه به دلیل شتاب جریان‌های اجتماعی خیلی نزدیک تر از آن چه که تصور می‌کنیم بشود به هم می‌رسد. ولی به هر حال الان در جایی که افق دید ما اجازه دیدن نمی‌دهد به یک نقطه مرکزی خواهد رسید و دوباره واحد خواهد شد. در واقع جهانی شدن به این معنا است. همه‌ی تحولات بشری در مسیر جهانی شدن سیر می‌کند. جهانی شدن چیزی نیست که در یک مقطعی بگوئیم مثلاً در دهه‌ی آخر قرن بیستم و شروع قرن بیست و یکم به وقوع پیوسته. بلکه تمام تاریخ بشر، تاریخ جهانی شدن است. جالب این که همگی اذعان داریم که ایلغار مغول و بلایی که به جان ملتهای مختلف انداخت یکی از صفحات هر چند سیاه ولی بسیار مطلوب برای شکل گیری و ادغام فرهنگ‌ها از خاور دور تا مرکز اروپا به شمار می‌رفته است و زبان‌ها و نژادها را در نور دیده است.

ولی به طور کلی واقعیت این است که این جهان شمولی که من می‌گویم اصلاً متفاوت است و با جهانی شدن هیچ ارتباطی ندارد و اگر ارتباطی برقرار کنیم آن قدر ضعیف است که از حوصله‌ی بحث ما خارج خواهد شد.

جهان شمولی آن چنان که الان مطرح می‌شود، آن‌را یک روند تاریخی مطرح می‌کنند که ما می‌رویم به سمتی که جهانی بشویم منتها در این اصطلاح روند تاریخی باید تأمل کرد. هر چند اکنون به علت نزدیکی‌ها و توسعه‌ی تکنولوژی و غیره و غیره این فرایند و روند تاریخی سریع تر شکل می‌گیرد و مظاهرش برجسته تر و روشن تر هست. ولی واقعیت این است که این جهان شمولی اصلاً حتی یک فرایند تاریخی هم نیست بلکه یک فرایند ایده بنیان است. یعنی فرایندی است که بنیان آن را یک

ایده و یک تفکر تشکیل می دهد.

حال باید دید که آن ایده چیست؟ این اصل مهم است که ممکن است الان در این مقطع زمانی این ایده موجود باشد ولی در ۲۰ سال آینده جایش را به چیز دیگری بدهد. ولی به طور کلی جهان شمولی از آسمان و کرات دیگر هم نیامده بلکه انسانها نشسته اند دور هم و در نهادهای خاصی تابع شرایط خاصی این بحث جهان شمولی را مطرح کرده اند یا در حقیقت با پیشینه ای که داشتند به این بحث رسیده اند و آن را در سراسر جهان می خواهند به عنوان ایدئولوژی غالب معرفی بکنند.

موضوع این جاست که روندها و مسیرهایی به سوی هم پیوندی بازارهای جهانی کار و خدمات و سرمایه پیش می روند و هر دم این هم پیوندی را هم می خواهند بیشتر کنند. این یک مسئله ی اقتصادی است.

هر چند که این مسئله اقتصادی تبعات اجتماعی و فرهنگی هم دارد لیکن در بدو امر در مبنا و شروع مسئله، اقتصادی است. اقتصاد در زیربنای مبحث جهانی شدن وجود دارد همان طور که برخی اعتقاد دارند که اقتصاد زیربنا است. یعنی اگر یک معضل اجتماعی داریم ابتدا باید برویم به سراغ اقتصاد تا ببینیم کجا می لنگیم.

این مسئله نیز مسئله ی اقتصادی است. یکی از مواردی که مانع این جهان شمولی و هم پیوندی بازارهای کالا و خدمات هست، وجود مرزها است. بالاخره کشورها و مرزها وجود دارند. این مرزها چون قابل لمس هستند به ویژه از نظر اقتصادی دارای موانعی هستند یعنی با تولیدات داخلی یک کشور نمی شود مثل تولیدات خارجی رفتار شود. اگر ما واردات کالا داریم در واقع این واردات، واردات کالای داخلی نیست بلکه واردات کالاهای خارجی است و قوانین دیگری را جدا از کالاهای داخلی شامل می شود و این ها موانع تجاری هستند. موانع تجاری بی شمارند ولی عمدتاً به دو دسته موانع تعرفه ای و غیر تعرفه ای تقسیم می شوند.

به طور کلی برای اینکه موانع تجاری رفع بشوند و در حقیقت این رابطه ی جهانی تسهیل بشود ابزارهایی لازم است، یکی از این ابزارها نهادینه کردن است؛ یعنی از یک نهاد منشاء بگیرد، ارتباطی به وجود بیاید و بعد همه گیر شود.

اکنون در این مورد و در این زمان سازمانی بنام WTO مسئولیت این امر را به عهده دارد.

WTO متولی هارمونیزه کردن قوانین و سیاست های جهانی تجارت است.

در حقیقت WTO علاقه مند است که موانع تجاری بین کشورها را رفع کند و مرزهای اقتصادی را از بین ببرد و در واقع یک رشته قوانین جهانی به وجود آورد که شامل همه کشورها و مناطق باشد تا همه آنها بتوانند روابط اقتصادی با یکدیگر داشته باشند.

بنابراین WTO برای این حرکت به وجود آمده و یک ابزار بنیانی، اصلی و اصولی برای جهانی شدن تجارت است. کما این که قرار است جهان شمولی در عصر تجارت رخ بدهد. بنابراین WTO با این ماهیت پا به عرصه وجود گذاشته است و ادعا می کند که به دنیا یک سیستم تجارت جهانی باز با ثبات و قابل پیش بینی اعطا کرده است و طبیعتاً اگر قرار باشد که چنین سازمانی برای این امر بوجود آید و برای این منظور

فعالیت کند باید افقی روشن نیز نشان بدهد افق روشنی که WTO نشان میدهد این است که ما به دنبال یک زمینه سازی با سیستم تجارت جهانی باز با ثبات و قابل پیش بینی هستیم و تمایزی بین یک کشور بزرگ با یک کشور کوچک یا یک کشور در حال رشد و یا توسعه نیافته قابل نمی شویم بلکه همه ی این ها باید به یک سو رانده شوند و با قوانین مشابه و مشترک حرکت بکنند.

البته بسیاری از طرفداران سازمان WTO معتقدند که چنین نیست و سازمان همگی را با یک چوب به یک سو نمی راند و الان بین کشورها اختلاف قابل است. ولی واقعیت امر این است که این اختلافی WTO که قائل است از روی ناچاری است. کما این که اصولاً کشورهایی که بسیار ضعیف هستند و سطح فرهنگ و اقتصادشان پائین است نمی توانند وارد رقابتی با شرایطی مساوی در مقابل کشورهای بسیار پیشرفته شوند. از این رو WTO تا مدت کوتاهی این کشورها را نادیده می گیرد و می گوید تا مدت کوتاهی شما می توانید تحت شرایطی مطابق با وضعیت خود جلو بروید. اما بحث دیگر از بین بردن موانع تجاری در اتحادیه ها و در واقع بلوک های تجاری است. بلوک های تجاری مثل اتحادیه ی اروپا، نفتا، اپک. اینها مثال های مناسبی هستند برای این که ساز و کار حقیقت اقتصادی و روابط تجاری بین خودشان را نشان می دهند. بنابراین ما هم با بلوک های منطقه ای و قومی مواجه هستیم و هم با یک نهاد بین المللی مثل نهاد WTO.

این نهادهای بسیار قوی که هر دم در حال تولید و اندیشه سازی هستند و در واقع نیازهای جوامعی مثل ما را فراهم می کنند در حال کار هستند. آنها دارند روابط تجاری بسیار روان را بین کشورهای مختلف جهان در سطح بین المللی آماده می کنند و در زمینه های مختلف کار می کنند و روابط تجاری را برای حرکت آزادانه ی محصولات، خدمات و سرمایه خود تسهیل می کنند. استانداردهای محصولات، موانع غیر تعرفه ای و غیره، آن ها برای همه این موارد دستورالعمل سازی می کنند. خوب اگر قرار باشد که در حقیقت روابط تجاری تسهیل شود پس برای حاکمیت ملی چه اتفاقی می افتد؟ اینجاست که باز جهان شمولی این تفکر را زائیده و به وجود آورده، که دولت ملی مقوله ای است که باید حذف بشود و از بین برود و حالا چون نمی توانیم حذفش کنیم پس کوچکش بکنیم. پس پروژه کوچک سازی دولت و مقررات زدایی را مطرح کردند.

خوب اگر کوچک بکنیم چه اتفاقی می افتد؟ اقتصاد را بسپارید دست مردم - خصوصی سازی بکنید یعنی از

سپردن اقتصاد به دست مردم فقط یک تفسیر دارند و آن هم خصوصی سازی است. انواع مختلف راهکارها، انواع مختلف آلترناتیوها را عملاً نمی بینند، مطرح نمی کنند ولی بحث خصوصی سازی را مطرح می کنند. در واقع نهاد خصوصی وقتی در تعامل با سرمایه جهانی قرار می گیرد خیلی راحت تر می تواند ارتباط برقرار کند. حتی دولت های دست نشانده نیز هم ملزم به اجرای برخی از سیاست های ملی هستند ولی یک نهاد خصوصی اصلاً چنین الزامی را ندارد بلکه فقط منافع خودش را دنبال می کند. جالب این جا است که تاکید می شود که نهاد خصوصی اصلاً باید منافع خودش را دنبال کند حتی اگر موجب از دست رفتن منابع طبیعی، محیط زیست، فقر و در حقیقت عقب ماندگی اجتماعی بشود. چرا؟ چون در نهایت در جایی اگر همه منافع خودشان را دنبال بکنند، به یک جامعه ی توسعه یافته نائل خواهیم شد.

یعنی در حقیقت یک رویا پردازی یا جامعه (مدینه فاضله) را در آینده برای ما متصور می شوند حالا باید دید چه کسی برنده ی این روابط است. کسی که از این تسهیلات در امر تجارت جهانی بهره می برد. برنده واقعی این ایدئولوژی، این تفکر و ایده شرکت ها چند ملیتی هستند.

در واقع اولین کاری که این شرکت های چند ملیتی در فرایند توسعه خودشان کردند این است که مفهوم بازار را جهانی کردند یعنی این که بازار را از یک بازار منطقه ای به یک بازار مفهومی تبدیل کرده اند. ما دیگر بازار منطقه ای نداریم، بازار مکان نیست مثل، بازار سرمایه. بازار سرمایه در جایی اتفاق نمی افتد بازار در واقع تبادلات ارزهای خارجی، پول غیره و غیره است. این ها بازاری نیستند که در جایی اتفاق بیافتند. در واقع شرکت های چند ملیتی می خواهند این مفهوم را جهان شمول بکنند و می گویند بازار به عنوان یک مفهوم وجود دارد و ما این بازار را می خواهیم به همه ی دنیا و به همه ی مناطق جغرافیایی و به همه ی رویدادهای اجتماعی تسری دهیم و انسان ها کسانی نیستند غیر از بازیگران این بازار. آن چه که اصل و مهم است بازار است. اگر بنده در بازار امکان ارائه سرمایه داشتم سرمایه ارائه می دهم و اگر امکان ارائه کار داشتم، کارم را ارائه می دهم. به طوری که هر چیزی قابل ارائه داشته باشم در بازار جهانی ارائه می دهم. دیگر مفاهیم انسانی مطرح نیست. البته قرار است که بازار مفهوم انسانی را در پویش خویش به وجود بیاورد و خودش سازنده مفاهیم انسانی شود ولی این هم باز یک تفکر اتوپیایی است. که معلوم نیست در کجا و کی بازار به انسان گرایی خواهد

رسید.

شرکت چند ملیتی چیست؟ در واقع یک نهاد اقتصادی و یک بنگاه اقتصادی است که در دو یا چند کشور فعالیت می کند یا در کشورهای مختلفی فعالیت می کند. این در حقیقت به این معنا نیست که سرمایه اش را در جاهای مختلف توسعه می دهد، بلکه از یک وحدت و مدیریت واحد بهره می برد. این سیاست ها مسلط بر شرکت های چند ملیتی هستند که از جمله، سیاست های واحدی هستند و همه جا منافع خودشان را دنبال می کنند و این در واقع مفهوم شرکت های چند ملیتی است.

و این به این معنا نیست که شرکت های چند ملیتی در کشورهای مختلف موجود هستند بلکه در کشورهای مختلف با یک مدیریت واحد و استراتژی ها و سیاست های واحد عمل می کند. آمار سال ۱۹۹۹ که تقریبی هستند می گوید:

ما دارای ۳۵ هزار شرکت چند ملیتی در عرصه جهان هستیم که بیش از ۱۵۰ شرکت وابسته داشتند. بزرگ ترین و بارزترین برندگان جهانی شدن و تجارت جهانی همین شرکت های چند ملیتی هستند.

اصلاً مردم و گروه های مختلف، قبیله ها و نهادها خیلی با تجارت جهانی سرو کار ندارند بلکه کسانی که به جهانی شدن تجارت و رفع موانع تجاری علاقه مندند شرکت های چند ملیتی هستند.

عامل جهانی شدن هم شرکت های چند ملیتی هستند و این نسخه ای است از طرف شرکت های چند ملیتی که برای جوامع تدوین شده است. پس بنابراین آن ها هستند که این تبلیغات را می کنند و دارای ابزار و سیستم های تبلیغی و پیش برنده اش هستند و از کانال های مختلف رسانه ای، مجلات و نشریات و رادیو، ... با همه دنیا ارتباط برقرار می کنند. پس در حقیقت عامل جهان شمولی شرکت های چند ملیتی هستند.

حالا این شرکت های چند ملیتی از این طرق که خدمتتان عرض می کنم وظایف خود را انجام می دهند.

چهار تا کار خیلی بزرگ می کنند.

۱- محصولات را پدید می آورند.

۲- انتخاب منابع عرضه برای تولیدشان می کنند.

۳- ساخت و تولید می کنند.

۴- برای خود بازاریابی می کنند.

بنابراین اگر شما بخواهید شرکت های چند ملیتی را تعریف کنید این چنین است که محصولات به وجود می آورند، یعنی تحقیقات می کنند طراحی می کنند و پدید می آورند بعد حتماً برای این ها منابعی می خواهند. در جاهایی باید این منابع را تأمین کنند این منابع، مواد اولیه، نیروی انسانی و غیره هستند و بعد باید این ها را بسازند و ساخت و تولید می کنند و بعد بازاریابی برای فروش این ها وظایفی هستند که به صورت کلان برای شرکت های چند ملیتی می توان قائل شد.

در حقیقت آمار می گوید که چیزی حدود ۴۳٪ تجارت بین امریکا و اروپا و ۷۱٪ تجارت امریکا و ژاپن از طریق شرکت های چند ملیتی انجام می گیرد کما این که شرکت های چند ملیتی عمده تجارت را بعهده دارند این تجارت ها از طریق شبکه های اطلاعاتی، حمل و نقل و تکنولوژی بسیار مدرن و بالا شکل می گیرد که کاملاً تدوین شده است.

این آمار نشان می‌دهد که ما با جهانی شدن روبرو نیستیم بلکه با یک فرآیندی جدید مواجه هستیم که آن تجارت درونی شرکت‌های چند ملیتی است.

شرکت‌های چند ملیتی دو نوع تجارت دارند یکی تجارت درونی و یکی تجارت و مبادله‌های بین خودشان. جالب اینجاست که بخش بسیار بزرگ و عمده‌ای از این آمار مربوط به تجارت درونی است یعنی یک شعبه از این شرکت‌های چند ملیتی با شعبه‌های دیگر از همان شرکت در کشور دیگری اقدام به مبادله کرده است یعنی یک شرکت خودش یا خودش مبادله کرده است و در واقع این نشان می‌دهد که این‌ها می‌توانند ادعا بکنند که ما می‌توانیم خودمان با خودمان هم تجارت بکنیم ولی واقعیت این است که آن شرکت‌هایی که در شعب دور دست واقع شده‌اند منابعی را از سرزمین‌های دیگر می‌گیرند و به جاهای دیگری برای انجام کارهای دیگری می‌دهند یعنی برای همان چهار کاری که گفتم و ذکر شد.

سؤال ۱:

جناب آقای دکتر اسکویی به نظر شما استراتژی ایران در برخورد با سازمان‌های متولی جهانی سازی چگونه باید باشد؟ عملکرد



مدافعان نظم نو لیبرالی و جهانی سازی در ایران چگونه بوده است؟ به نظر شما برای مقابله با روند جهانی سازی چه اقداماتی باید صورت داد؟

دکتر اسکویی: ضمن تشکر فراوان از اساتید گرامی در این میز گرد در بحث‌های انجام شده چند نکته وجود دارد که می‌خواهم در خصوص آنها توضیحاتی بدهم و سپس دیدگاه خودم را در خصوص موضوع جهانی شدن تبیین کنم.

به این نکته اشاره شد که پروسه جهانی شدن شروع شده ما چه بخواهیم و چه نخواهیم در مسیر آن قرار گرفته‌ایم. مسیر این است که انگار جهانی شدن یک سیلی است که در حال آمدن است. بحث بر سر این نیست که ما می‌خواهیم یا نمی‌خواهیم، بلکه باید ببینیم که چگونه می‌توانیم در مسیر این جریان خودمان را حفظ بکنیم.

شاید این بحث اندکی انحرافی باشد. چرا که در جهانی شدن بحث بر سر این نیست که ما می‌توانیم وارد بشویم یا وارد نشویم بلکه بحث بر سر این است که آن جهانی شدنی که ما به آن اعتقاد داریم لباسی نیست که ۴ نفر شارلاتان و لیبرال به تن جهان دوخته‌اند، بلکه این است که

چرا باید ما خودمان را با الزامات سازمانهای متولی جهانی سازی هماهنگ کنیم. چرا نباید سازمانهای متولی جهانی سازی خودشان را با الگوهای توسعه ملی ما تطبیق بدهند.

گفته می‌شود که چاره‌ای نداریم. ولی به اعتقاد من اصلاً چنین نیست. چرا که ما نباید خود را با الزامات سازمان تجارت جهانی هماهنگ کنیم. بلکه این سازمان تجارت جهانی است که باید خودش را با الگوهای توسعه ملی ما هماهنگ کند. بنابر این بحث بر سر این است که نظام سرمایه داری برای از بین بردن برای بحران‌های خودش سرمایه گذاری عظیمی می‌کند، مثلاً بر روی تولید تکنولوژی یا تکنولوژی دانش - ولی بحث بر سر این است تولید تکنولوژی و دانش در کدام مسیر؟ مسیر برای من مهم است.

نکته دوم که لازم به ذکر آن است، این است که مطرح شد، بدون قوانین بازار اقتصاد قابل دوام نیست، (دقت کنید) باز دو تا نئولیبرال مطرح می‌کنند که بر قوانین کور بازار تکیه کن که این روند در سیر تاریخی خودش با شکست قطعی و مطلق مواجه شده است. برنامه ریزی به عنوان آلترناتیو در مقابل قوانین بازار نه در نتیجه تفکر سوسیالیست‌ها بلکه در نتیجه شکست قوانین کور بازار بوجود آمده که این برنامه ریزی هیچ نوع خصلت دموکراتیک ندارد زیرا متمرکز از بالا به پایین است.

اکنون بحث بر سر این است که آیا نمی‌شود آن سرمایه گذاری که بر روی تولید دانش و تکنولوژی می‌شود از مسیری عبور کند که در نهایت باعث ایجاد اشتغال کامل شود.

می‌دانید چرا می‌گوییم اشتغال کامل، بخاطر اینکه بیکاری توهین به شرافت انسان است.

من اعتقاد به عدالت مطلق ندارم ولی بحث بر سر این است که چگونه می‌شود از این واحدهای تحقیقاتی که داریم استفاده کنیم تا عدالت در حد ممکن را ارائه دهیم. چرا این را می‌گوییم، چون فکر می‌کنم که امکان پذیر است. چرا که مگر شما نفرموده بودید که بزرگترین اشکال نظام سرمایه داری اشباع بازار است. بزرگترین بحران نظام سرمایه داری مازاد عرضه است.

بحث بر سر این است که آیا نمی‌توان مطالعه کرد و به قوانینی دسترسی پیدا کرد که یک میلیارد و دویست میلیون نفر افراد جهان که امروز از گرسنگی رنج می‌برند با توسل به همین مازاد تولید بدون از بین رفتن قوانین اقتصادی رنج نبرند.

بطور کلی انسانها نباید در خدمت اقتصاد باشند باید اقتصاد در خدمت مردم باشد کریستین اندرسن یک مثالی دارد و می‌گوید: یک پادشاهی بود که لباسهای گران قیمت

و زیبا را خیلی دوست داشت. ۴ تا حقه باز آمدند و گفتند ما گرانترین لباس را برای می دوزیم اگر شریطی را که ما می گوئیم بپذیرید

شاه سوال کرد ویژگی این لباس چیست؟ آن ۴ حقه باز گفتند این لباس آنقدر زیباست که فقط حلال زاده ها می بینند.... کار شروع شد شاه دستور داد طلا، الماس، و جواهرات زیادی به آن چهار حقه باز پرداخت کنند. بالاخره یک روز دوخت لباس تمام شد و شاه لخت شد و آن لباس زیبا را پوشید اما در واقع اصلاً لباسی در کار نبود و شاه به خاطر اینکه نگویند حرامزاده است می گفت به به چه لباس قشنگی. همین مثل ایران - خصوصی سازی کردند، دولت را کوچک کردند و گفتند که چه لباسی قشنگی به تن اقتصاد ایران پوشانند؟

بله نئولیبرال های ایران کارهای زیادی کردند: فساد را زیاد کردند، رشوه خواری را زیاد کردند، جنگ را بوجود آوردند و گرسنگی را زیاد کردند، بیکاری گسترده را در ایران در کشوری که ما اکثر آکارگر خارجی داشتیم بوجود آوردند - روسپی گری را گسترش دادند. (توهین به شرافت انسانی است که کسی بدن و تنش را برای ادامه زندگیش می فروشد.) محیط زیست را از بین بردند. حقوق زنان و کودکان را از بین بردند. خوب حالا این لباس زیبا را بر تنش کرده اند و می گویند خیلی خوب است اگر تو نتوانی بینی پس حرامزاده ای. آن پادشاه هم برای اینکه نگوید حرامزاده است میگفت لباس زیبایی است، مردم هم برای اینکه متهم به حرامزادگی نشوند به به می گفتند و کف زدند.

امروزه جوی در کشور ما درست کرده اند که کسی جرات انتقاد کردن به سیاست های نئولیبرالی را ندارد. سیاستی که اقتصاد کشور را بعد از انقلاب به اینجارسانده است و اقتصاد را تخریب کرده است. سال ۱۳۵۸ درآمد سرانه کشور ما ۳۸۵۰ دلار بر طبق آمار رسمی بوده و امروز سازمان برنامه اعلام کرده که درآمد سرانه ایران ۱۴۵۶ دلار است. این هنری است که هر کسی ندارد. تا سال ۵۸ قویترین اقتصاد منطقه بودیم و امروز شده ایم ضعیف ترین اقتصاد منطقه. این فقط تدبیر افرادی است که هر کسی که بر علیه ایشان حرف بزند می گویند تو حرامزاده ای.

در آخر داستان کریستین اندرسن بچه ای جلو می رود و می گوید اعلیحضرت شما که لخت هستید. بالاخره چه کسی در ایران باید بگوید که آقا ما لخت هستیم.

اینکه بگوید این لباس نیست که برای دوخته اند بلکه کلاه بر سرت گذاشتند. مگر کسینجر نبود که ترجمه مقاله اش در روزنامه ایران منتشر شد و نوشته بود که جهانی شدن دیگر چیست؟ چرا به مردم جهان راستش را

نمی گوئید، منظور ما از جهانی شدن، امریکایی سازی اقتصاد جهان است. بحث بر سر این است. بنابراین ما باید فکر کنیم که این روندهایی که تحت عنوان جهانی شدن ارائه می شود در واقع نامش استثمار نوین است. نوامپریالیسم است. امپریالیسم جدید. شما به حمله های انگلستان در آغاز قرن ۱۹ نگاه کنید که تحت عنوان متمدن کردن به هندوستان و دیگر مناطق جهان حمله کرد.

تحت عنوان دموکراسی منابع طلای امریکای جنوبی را از بین بردند، اکوادور و پرو را نگاه کنید. شهر ارواحی که آنها در آنجا بجا گذاشتند را ببینید، صد رحمت به مسجد سلیمان ما. می خواهیم شما را دموکراتیزه بکنیم، دموکراسی برای شما بیاوریم، شما مگر دموکراسی را اصلاً بلدید. امریکایی ها که اصلاً فرهنگ دموکراسی ندارند.

خوب آقای دکتر فرمودند که سرمایه و تولید کالا جهانی شده است. احتیاجی نیست که باز گو کنیم ولی شما می دانید که عوامل تولید سه گانه است و حالا می گویند پنج گانه شده: کار، زمین، سرمایه، تکنولوژی و مدیریت. می گویند سرمایه بین المللی شده - خوب من پیشنهاد می کنم هر کسی که توانست، برود بازار بورس لندن و فرانکفورت، بازار بورس نیویورک و توکیو و هر قدر دلش خواست سهام بخرد. البته اگر به او فروختند. بازار بورس سرمایه در هر کشوری قلب تپنده نظام سرمایه داری آن کشور است و بیشترین کنترل دولتی بر روی آن صورت می پذیرد. بله به شما اجازه می دهند که بروید یک فروشگاه در قلب لندن بخرید. ولی نمی توانید بروید ابزار تولید را در بازار بورس بخرید این را به شما اجازه نمی دهند. تا حدودی امکان پذیر است ولی از آنجا به بعد اصلاً امکان پذیر نیست. بنابراین می توانید فقط یک فروشگاه درست کنید. مثل دو برادر ایرانی که رفته اند در کانادا یک فروشگاه درست کرده اند که اولین در دنیا است که می توان با اتومبیل در آن خرید کرد (ده میلیارد دلار هم خرج کرده اند). ولی آیا به او اجازه می دهند که برود در بازار بورس سهام کارخانجات را بخرد، هرگز.

در واقع بحث بین المللی شدن بازار سرمایه به این مفهوم است که جهت حرکت سرمایه از کشورهای پیرامونی به راحتی به سمت کشورهای مرکز جهت دار شده است ولی بر عکس آن وجود ندارد. بفرمائید چرا آمریکا در مقابل فولاد اروپا تعرفه ۲۷٪ درصدی گذاشته - نرخ واقعی گمرک در ایران برای فولاد ۱۳٪ است آن غول صنعتی جهان است ولی ما یک کشور فقیر هستیم. مثالی دیگر می زنم: شما می دانید که در ژاپن هم اتومبیل های ژاپنی، کره ای، هم اروپایی و هم امریکایی تردد می کنند یکی از بهترین بازارهای خودرو سازان بازار پس از فروش است یعنی بازار قطعاتی که بعد می خواهند استفاده کنند یا همان بازار قطعات یدکی. دولت ژاپن به دولت امریکا اجازه داده که فقط اتومبیلش را وارد کند و قطعات یدکی را تولید کننده کالای ژاپنی تأمین می کند. بزرگترین مشکل ژاپن با آمریکا در چیست؟ در سوبسیدی که بر روی برنج و گندم می دهد. آیا کار بین المللی شده، آیا کارگران ایرانی حق دارند بروند در بازارهای اروپایی کار کنند - بروند در امریکا و ژاپن کار کنند.

خوب بحثم این بود که اقتصاد در مورد کار و زمین، سرمایه، مدیریت و تکنولوژی بحث می کند وقتی اقتصاد می خواهد بین المللی شود باید کار، زمین، سرمایه، مدیریت و تکنولوژی باید بین المللی شود. در واقع بحث بر سر این است. سرمایه که بین المللی نشده است، کار هم که

نشده است. آیا شما به تکنولوژی دسترسی دارید؟ ندارید - آیا به مدیریت مدرن دسترسی دارید؟ بنابراین بحث بر این است که باید دید کجای اقتصاد باید بین المللی شود. من هم اعتقاد به جهانی شدن دارم ولی جهانی شدن، پیش فرض هایی دارد یعنی ما هم در مرکز تصمیم گیریهان نشسته باشیم. ما هم در الگوی جهانی شدن نقش داشته باشیم. منافع ملی مان را بتوانیم در آنجا مطرح کنیم. در پروسه چانه زنی بتوانیم شرکت کنیم نه اینکه از بالا به ما دیکته شود که این و آن را بکنید.

مسلما کسی که در پروسه تصمیم گیری شرکت کرده هیچ گاه نمی تواند همچون کسانی که شرکت نداشته، عمل کرده و منافع خودش را تامین کند.

شما به مولفه های علم اقتصاد اشاره می کنید که این مولفه ها عبارتند از تولید، توزیع و مصرف. حال شما بفرمایید کدامیک بین المللی شده؟ تولید بین المللی شده، توزیع بین المللی شده یا مصرف؟

آیا تولیدات واقعا بین المللی شده؟ شما به کشور خودمان نگاه کنید، تنها کشوری در جهان هستیم که همه چیز تولید می کنیم، هیچ چیزی نیست که تولید نکنیم. تولید کردن هر چیز به هر قیمتی به دو مفهوم است، اول عدم وجود استراتژی، وقتی کشوری استراتژی نداشته باشد می رود هر چیزی تولید می کند. مفهوم دوم، شکست قطعی و مطلق در تولید آن کالاها. چرا به این جا رسیدیم؟ چون تفکر حاکم در نظام تصمیم گیری صنعتی ما تجاری است. بنابراین ما باید تولید صنعتی را وقتی قرار است بین المللی شود، صنعتی تولید کنیم.

سپس می گویند نظام توزیع بین المللی شده، ولی این نظام توزیع که در کشور ما حاکم است نظام توزیع قرن هیجدهم است. کما اینکه نظام توزیع اصلا اینگونه نیست. نظام توزیع ما با شهروند و رفاه که قابل حل نمی شود.

می گویند ۶۰ تا اسکله هست که اصلا گمرک نمی دهند. ارقام رسمی می گوید که ما سال گذشته ۱۲ میلیارد دلار قاچاق داشته ایم.

به اینها دقت کنید. پس باید دید که این چه نوع نظام توزیع است که جهانی شده، در کجای دنیا است که بتوانید ۱۲ میلیارد دلار قاچاق کنید. بعد بحث مصرف است. آیا نان بربری خوردن در صبح و ظهر و شب یعنی جهانی شدن مصرف. اکثر خانوارهای ما غذایشان همین است. اکثریت قریب به اتفاق خانواده های ما طبق آمار اینگونه هستند. من همیشه چهره پدری را در نظر می گیرم که وقتی وارد خانه می شود دستانش خالی است. این می شود ترور. این یعنی خشونت.

هیچ خشونت و هیچ تروری سخت تر از ترور اقتصادی و نداشتن نیست. آن یکبار تیر می خورد و می میرد، ولی این هر شب ده دفعه می میرد، ولی باز هم زنده است.

اینها ارمغان نئولیبرال ها است که به جهان ما هدیه شده است. در واقع، ما نمی توانیم فلسفه بافی های گاوچرانان آمریکایی را بپذیریم که می خواهند دموکراسی ایجاد کنند. دموکراسی باید از درون جامعه و از فرهنگ جامعه بجوشد. مردم کشور برای دموکراسی باید مبارزه کنند و نهادهایش را بوجود آورند و خودشان باید در درون مبارزه باشند. به هیچ کس دموکراسی را نمی توان هدیه کرد. بویژه از زمانی که یونانی ها به تروا یک اسب چوبی هدیه دادند، مردم دنیا دیگر شک

دارند وقتی بخواهند از کشوری چیزی به عنوان هدیه دریافت کنند. چرا که ممکن است در درونش سربازان دشمن باشند.

از این رو مردم از آن زمان تردید دارند هدیه ای به عنوان دموکراسی دریافت کنند. بلکه مردم باید مبارزه کنند، باید مردم آماده شوند. بحث من این است که مردم باید آماده شوند که از حقوق اقتصادی خودشان دفاع کنند. از حقوق سیاسی خودشان، از حقوق قضایی اشان دفاع کنند، نهاد سازی کنند، این مفهوم آن جامعه مدنی است که جامعه می تواند بدانجا برود. بنابراین بحث بر سر این است که برنامه ای که دولت امریکا دارد و اعلام کرده، برنامه ی فقر، بدبختی، وابستگی و گرسنگی است. بنابراین ما باید مسیر تاریخ را عوض کنیم. در یک شرایط باید مسیر تاریخ را عوض کنیم و اعتقاد دارم چون اینها اهدافی است که با طبیعت انسان نمی خواند، انسانها مقاومت خواهند کرد. بنابراین اعتقاد دارم که تا سال ۲۰۱۵ تنها نظامی که شکست خواهد خورد و از بین خواهد رفت همین نظام جهانی شدن است. نظام جهانی شدن بدون تردید شکست خواهد خورد و از بین خواهد رفت. من رقی را شنیده ام که بسیار عجیب بود دقت کنید: کسری بودجه امسال برای امریکا ۵۰۰ میلیارد دلار است این رقم در سال ۱۹۹۸، ۱۱۱ میلیارد دلار بوده است. باید جبران شود و این را ملل دیگر باید پرداخت کنند. یک نقل قول دیگری خدمتان بگویم، این اتفاقی که در عراق در مورد شکنجه ی زندانیان عراقی اتفاق افتاده. وقتی آن خانم را برای محاکمه بردند که چرا شکنجه کردید گفت: من تفریح می کردم.

بحث من این است که این مورد اصلا استثنا نیست. ما از این نمونه در ویتنام بسیار داشته ایم. رقم دیگری را من باز خدمتان عرض می کنم، از هر ۱۸ سیاهپوستی که در امریکا زندگی می کنند یک نفر زندانی است. رقم را ببینید از هر ۱۸ نفر یکی زندانی است، در آن زندانها و با آن وضعیت. بحث بر سر این است. ما همیشه می گوئیم سیاست های خارجی هر کشور آئینه تمام نمای سیاستهای داخلی اش است. همینطور است که رفتارهای بین المللی هر ملتی منعکس کننده رفتار درونی آن ملت است.

پس وقتی اینها در عراق این کارها را می کنند، پس در کشور خودشان هم همینگونه هستند. فقط چون قدرت اقتصادی دارند لاپوشانی می کنند و این توهین به شرافت بشر است. از اینرو برای اینکه از منابع ملی امان دفاع کنیم چاره ای به جز هماهنگی و مبارزه نداریم. وگرنه در سال ۲۰۱۵ به همان چیزی گرفتار خواهیم شد که آنها برنامه ریزی کرده اند و آن زمان تغییر مسیر تاریخ بسیار مشکل است.



فریبرز دانا

انرژی بی رمق هسته ای



درس های پیروزی در لوای سرمایه جهانی می بینند آنها دو راه دارند: یا باید رفتار این کشورها را به مقابله و فساداری به نظم و مقررات صلح جویانه تاکید و با صداقت کافی حق را به آنان بدهند و ایران را محکوم کنند. که معمولاً به دلیل آبخش طبعاتی و منافع خود چنین نمی کنند و جسارت انجام آن را نیز ندارند. در این صورت با تناقض عملکرد چندگانه این کشورها مثلاً در مورد پاکستان و اسرائیل روبرو می شوند. راه دیگر آنست که بپذیرند حق با ایران است و ایران نمی خواهد سلاح اتمی داشته باشد بلکه می خواهد از حق برخورداری خود از دانش هسته ای و احداث نیروگاه بهره ببرد. در این صورت باید بر عملکرد بیرحمانه، مخرب مداخله جویانه و بازدارنده قدرت های سرمایه جهانی صحنه بگذارد. که محال است زیرا قبول پدیده بهره کشی جهانی و امپریالیسم نوین برای آنان به منزله نفی خویشان است. اما راه های دیگری نیز وجود دارد: طفره رفتن از بازگویی و تحلیل واقعیت براساس معیارهای ریشه گرا، خود را به ناشیندن کارشناسی زدن، منتظر سیر وقایع ماندن و بالاخره تکیه بر این که، استدلال روند جهانی سازی همین است، دل بدهید به قدرتها، بگذارید هرچه می خواهند بکنند، بالاخره روزی اوضاع خودبخود درست می شود، تسلیم شدن بهتر از دفاع از اصل حاکمیت ملی است. بهر حال شاید زود باشد که تعارض ها درس نهایی را بدهند و شاید هرگز چیزی به گوش آدمهای آب در غربال نرود، هر چند این فشارها به انعقاد قراردادهای امتیاز بخش دیگری برسد که معمولاً هدف اصلی اند. اما منافع مادی و صلح و سعادت فردی و اجتماعی مردم ایران، در گرو تسلیم شدن به این و آن فشار و قدرت بیرونی یا درونی نیست بلکه با شناخت و برای مدیران و کارشناسان و روشنفکران با شناخت عمیق ساز و کارهای اقتصادی و سیاسی، ملاحظات جهانی، منافع امپریالیستی، کارکرد مدیریت های سیاسی داخلی، خواست و تضادهای طبقاتی درونی و جز آن، همگی حول موضوع انرژی هسته ای میسر می شود. در دو دهه معادله سازی و بررسی های قالبی و تحمیلی و سطحی معمولاً اراده مردم، حساسیت اقتصادی و اجتماعی ملی، نیاز به صلح، همذلی مردمی جهان برای ضوابط تقریباً غیر قابل گذشت بین المللی از نظر دور مانده اند.

مقدمه

در جهان چیزی در حدود چهارصد و بیست نیروگاه هسته ای در کار تولید برق اند. بیش از ۱۰۱ تای آن، یعنی در حدود ۲۶ درصد از نیروگاهها در ایالات متحده و در حدود ۱۲۲ تا دیگر، یعنی ۲۹ درصد، در فرانسه، آلمان، انگلستان، کانادا و ایتالیا قرار دارند. باقی در میان ۴۰ کشور جهان پراکنده اند. سهم روسیه چین و هند در آن میان بالاست.

کشورهای تیمه پرامونی یا تازه صنعتی شده، بیشتر از ۲۰ نیروگاه در اختیار ندارند. به هر حال تقریباً همه ای این نیروگاهها در قلمرو کشورهای آمریکا، کانادا، فرانسه، انگلستان، آلمان و روسیه هستند. به رغم امکانات نیروگاه سازی چین هنوز نمی توانیم از قلمرو چینی صحبت کنیم، انگلستان و کانادا سیاست های اتمی خود را با آمریکا تطبیق داده اند. آلمان و فرانسه و ایتالیا به گونه ای مشترک عمل می کنند گرچه رقابت و اختلاف نظرهای زیادی نیز دارند. نمی توان چین و هند را در قلمرو متحد روسیه دانست اما بعضی ها چنین باوری دارند. به این ترتیب تولید، آموزش، فن شناسی، انباشت سرمایه و تامین قطعات و مواد در نیروگاههای اتمی در سه قلمروی

دلیل نوشتن این مقاله تحولات اخیر خرداد ماه ۱۳۸۳ (جون ۲۰۰۴) در زمینه برخورد کشورهای صنعتی پیشرو و سپس واکنش سازمان انرژی اتمی با ایران بود این واکنش آخرین تحول، اما از مهم ترین آنها، درباره ماجرای کش دار و پیچیده و تعیین کننده سیاست نیروی هسته ای ایران به شمار می آید. سه متحد دیرین جمهوری اسلامی ایران و از صاحبان بزرگترین منافع اقتصادی - و نه به سادگی شرکای اقتصادی - در کشور همزمان با تشکیل اجلاس گروه ۸، پیش نویسی تهیه کردند که در بردارنده موضوعی تند و نامهربانانه و تعجب برانگیز برای امتیاز دهندگان به آنان بود و با تلطیف ظاهری لحن در اینجا و آنجا بالاخره آن را به شورای حکام آژانس بین المللی انرژی اتمی دادند. پس از چند روز گفتگو قطعنامه در ۱۸ ژانویه ۲۰۰۴ به تصویب شورای حکام رسید. این مصوبه کماکان با حفظ لایه هایی از کج دار و مریزکاری و ابراز امیدواری به اصلاح رفتار ایران در قبال آژانس و تعهدات قبلی خود در مجموع بشدت ایران را زیر فشار بیشتر برای همکاری با آژانس قرار داد. خواست آنان و در نتیجه باز ماندن پیرونده ایران در واقع دست شستن از آن چیزی ست که آژانس و آمریکا، انگلستان، فرانسه و ایتالیا و آلمان به نتیجه رسیده اند، یعنی تلاش برای استفاده ناصالح آمیز از انرژی هسته ای است. واکنش البرادعی مدیرکل آژانس نیز کماکان دو پهلو و نعل و میخ زن بود و مثل همیشه البرادعی را نامعلوم و دست نیافتنی اما لیخنر بر لب کرد می بینیم تعجب کسانی که تبلیغ می کردند که اخلاق و موازین مبتنی بر قول و قرارهای پشت پرده در نظام رقابت جهانی همیشه قابل حفظ کردن است برانگیخته شده است. بجز آن نظریه سازان وابسته و مبلغان سلطه سرمایه جهانی که معتقد بودند همواره پیروی از اصل سود می تواند زمینه توسعه راهوار ملت های تحت فشار باشد به شکفتی آمده اند آنها بیشتر خود را شرمسار نتایج برون آمده از واقعیت در برابر

نقد نه

اساسی طبقه‌بندی می‌شوند.

۱. انگلوساکسون شامل آمریکا، کانادا، انگلستان.

۲. اروپای صنعتی که در کشورهای آلمان، فرانسه، ایتالیا متبلور شده است. ضمن آن که تنها آلمان و فرانسه را می‌توان دو بازوی اصلی آن به حساب آورد.

۳. قلمروی روسیه که چین و هند را نیز در شمار آن به حساب می‌آورند و به هر حال این دو کشور به سمت استقلال حرکت می‌کنند، مگر آن که نشانه‌های همکاری فنی و اقتصادی بین آن دو و روسیه که فعلاً درباره آن حرف زده می‌شود، و همین نیز آمریکا را متوحش کرده است، به طور جدی بروز کند.

۴. قلمروهای پراکنده و نامنظم که می‌توانند از کره شمالی، اسرائیل و پاکستان متاثر باشند. قلمروهای ردیف ۱ تا ۳ بالا به ترتیب اهمیت، تمایل بیشتر برای سلطه و کنترل و ایجاد ایستگاههای پیرامونی دارند و از رشد قلمروهای پراکنده نگران‌ترند. البته دلیل آن صلح دوستی نیست بلکه کاملاً بر عکس به روند سلطه‌گرایی و نظامی‌گری آنان مربوط می‌شود. پرسش‌های هفت‌گانه زیر می‌تواند مبنای تحلیل اقتصاد سیاسی انرژی اتمی ایران و سیاست اساسی قدرت‌های جهانی نسبت به ما - البته تا حد زیادی به مثابه یک کشور کم توسعه - قرار گیرد:

۱. چرا انرژی اتمی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۲. چرا کشورهای صنعتی، و کشورهای واقع در تقسیم‌بندی بالا در قلمروهای انرژی هسته‌ای، به سمت این انرژی می‌روند.

۳. کشورهای پیرامونی و نیمه پیرامونی با چه انگیزه و تحت چه ساز و کاری انرژی هسته‌ای را انتخاب می‌کنند.

۴. چرا ایران به سمت انرژی اتمی می‌رود. تردیدها نسبت به ایران برای ساخت سلاحهای اتمی چگونه شکل می‌گیرد و چه مقدار واقعیت دارند.

۵. سیاست‌های اساسی و راهبردی جهان صنعتی در رابطه با ایران کدامند و چه معنایی دارند.

۶. تصمیم‌های اخیر کشورهای اروپا و واکنش‌های آژانس و ایالات متحده آمریکا چرا گرفته شدند و چه تاثیری به جا می‌گذارند.

۷. راهبردهای انرژی ایران کدامند؟ چه اعلام می‌شود، چه داوری می‌شود و چه باید باشد.

۱

پرسش اول به ظاهر بی‌مورد و بی‌فایده به نظر می‌رسد. زیرا به سادگی می‌توان گفت که انرژی اتمی مورد استفاده قرار می‌گیرد برای آن که انرژی موجود کفاف نیاز تولید عظیم صنعتی و سرمایه‌گذاری‌ها را نمی‌دهد. اما در واقع همین پاسخ است که یا باید بی‌فایده‌تر از پرسش تلقی شود و یا تازه ما را به این نتیجه برساند که پرسش اول بسیار اساسی است، چرا باید قبول کنیم که تولید انرژی در دنیا جواب نیاز را نمی‌دهد. منابع نفت و گاز فراواند و منابع زغال سنگ کم نیست. پس چرا باید انرژی اتمی مورد استفاده قرار گیرد. پاسخ بدین شرح است:

الف. فراوانی انرژی در دانش اقتصاد معنا ندارد زیرا همیشه باید امکان واقعی و هزینه‌دستیابی به آن مورد ارزیابی قرار گیرد.

ب. امکان دستیابی همانند آنچه در عصر استعماری مستقیم اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم وجود داشت، دیگر از مدتها پیش وجود ندارد. یک ذهن تهی از ابزارهای تحلیل می‌گوید قدرت آمریکا هر چه می‌خواهد می‌کند و در جهان هر چه می‌گذرد با تدبیر آمریکاست تا آنجا که مبارزه‌های ضد آمریکایی یا مخالفت با اعمال قدرت آمریکا نیز از جمله در ویتنام، از سوی گروه‌های تندرو در خاورمیانه بویژه فلسطین و در کوبا، جای جای آمریکالائین و آفریقا کار خود آمریکاست. فیلم دانی جان ناپلئون برای نشان دادن ریشه‌های این نقطه نظر توطئه‌پرداز و خیال‌پرور که از سوی شماری از دستیاران گزینش

شده بی‌مایه (و واقعاً نه کم‌مایه) به عنوان درس در همین دانشگاههای کشور آمریکا ستیز مطرح می‌شود کافی است. اما مهم‌تر از آن، در کشور ما صدور اجازه تبلیغ سیستماتیک چنین نظریه‌ای است. بهر حال آمریکا با حمله به عراق می‌خواهد به ازای بیش از ۲۰ درصد از مصرف جهانی به بیش از ۳ درصد تسلط فعلی خود بر منابع دست‌یابد. اما همین عراق نیز نشان داد که آمریکا هر چه دلش خواست نه آن می‌شود. البته آمریکا فقط ۳ درصد از ذخایر جهان را دارد که آن هم در فاصله ۱۰ تا ۱۱ سال آینده پایان می‌یابد. اما آمریکا منابع عربستان را نیز در اختیار دارد که ۲۵ درصد منابع جهان است و عمر ۸۰ تا ۹۰ ساله دارد. با این وصف چیزی وجود دارد که خواب و وجدانهای چرت‌آور امپریالیسم را آشفته می‌کند و آنها را به عراق و اینجا و آنجا می‌کشاند، آن چیست؟ احساس ناامنی.

پ- هزینه‌های بهره‌برداری از منابع نفتی با افزایش طول عمر چاهها و کاهش ذخایر شناخته‌شده بالا می‌روند. برآورد هزینه‌ها نیز به خاطر افزایش ریسک سرمایه‌گذاری‌ها بالا می‌روند. بنابراین ماهیت رقابت و بهره‌برداری سرمایه‌دارانه موجب می‌شود که نظام‌های سرمایه‌داری صنعتی، که با روند فزاینده انباشت و سود و تولید هر چه بیشتر به سرمایه‌گذاری‌های سنگین برای تامین انرژی بپردازند و میراث فناوری و پیشرفت‌های علمی را که خود بطور اساسی در رابطه با سود و سلطه (مگر در محور حرکت‌های مردم‌انگیزه) شکل گرفته‌اند بکار ببرند. انرژی هسته‌ای نمونه آن است. در نمودار شماره ۱ می‌بینیم که وقتی هزینه‌ی تولید (شامل هزینه‌ی مستقیم هزینه‌های سیاسی و نظامی جهان) بالا می‌رود، رویکرد به انرژی‌های جایگزین به شرط نادیده گرفتن مقاومت مردمی برای انرژی‌های پاک و زندگی صلح‌آمیز نیز زیاد می‌شود.

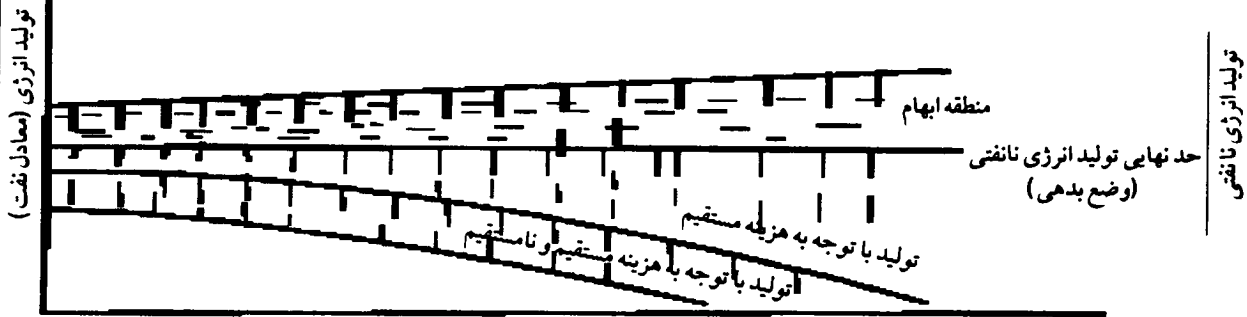
اما چنین نیست که در منطقه‌ی هاشور خورده پس از بالا رفتن هزینه، جهان صنعتی هر چه می‌خواهد انرژی جایگزین تولید کند زیرا آن انرژی‌ها نیز مستلزم هزینه و دستیابی به منابعی است که کمیاب، تمام‌شدنی و مساله‌سازند (مانند اورانیوم). بنابراین در منطقه‌ی ابهام مشخص نیست که واقعاً چه مقدار انرژی به دست می‌آید یا کشورهای صنعتی تا چه حد مجبور به تحمل رکود و کم‌رشدی می‌شوند.

ت. عامل دیگر افزایش قیمت جهانی نفت است که موجب می‌شود تولید انرژی‌های دیگر مانند انرژی اتمی صرفه‌مند شوند. به عبارت دیگر وقتی گلوله قیمت به سقف می‌خورد، رو به پایین باز می‌گردد زیرا در بالا تر از آن قیمت، انرژی جایگزین رقیب نفت ظاهر می‌شود. در نمودار شماره ۲ مسیر گلوله قیمت و سقف و کف آن را می‌بینیم. البته مسیر گلوله متقارن نیست.

اما چنان که می‌بینیم به تدریج نمودار تولید انرژی جایگزین به دلیل کمبودها (البته اگر فن‌شناسی به یاری نیاید، که بحث آن جداست) بالا می‌رود و سقف رانیز به خط بالاتر (خط چین) می‌کشاند. کف نیز تحت تاثیر کمیابی و تورم‌های ساختاری جهانی بالا می‌رود و ما با مسیر گلوله نقطه چین روبرو می‌شویم مسیر بدینسان ساز و کار تولید انرژی جایگزین و هسته‌ای شکل می‌گیرد. تحولات فنی می‌توانند هم تولید انرژی هسته‌ای را بالا ببرند و هم بر عکس تولید انرژی فسیلی را کاهش دهند.

نمودار ۱- روند و چگونگی روی آوردن
به انرژی نفتی بر اثر تغییر در هزینه تولید نفت

هزینه تولید هر واحد انرژی
(با فرض تثبیت قیمت)



بر نمی دارد (والته میزان کاربرد انواع سیاست ها در این راستا بستگی به ترکیب حکومت و صف آرایی طبقاتی پشت سر آن دارد).

درسی که من می گیرم هرگز این نیست که کشورهای نفتی باید انضباط و انسجام و وحدت رفتار اقتصادی را برای تاثیر گذاری بر بازار نفت فراموش کنند. درست برعکس، این کشورها باید در کاهش عرضه، تا حد ممکن، و دفاع از ارزش بالای نفت بکوشند و اوپک را تقویت کنند. انرژی جایگزین گران است و بجز آن حرکت به سمت استفاده از نفت به عنوان مواد، و نه سوخت، آینده بسیار بهتری را وعده می دهد. البته ممکن است پرفسورهای ترس خورده ی علم سیاست بگویند این کارها پای مداخله ی نظامی آمریکا را باز میکند پس بگذار بپرند و به مانیز چیز کی بدهند. دانش اقتصاد سیاسی و مصالح ملت ها چنین باوری ندارد. آمریکا هم نمی تواند به همه جهان حمله کند در این صورت خود او در نمک زار نمک می شود.

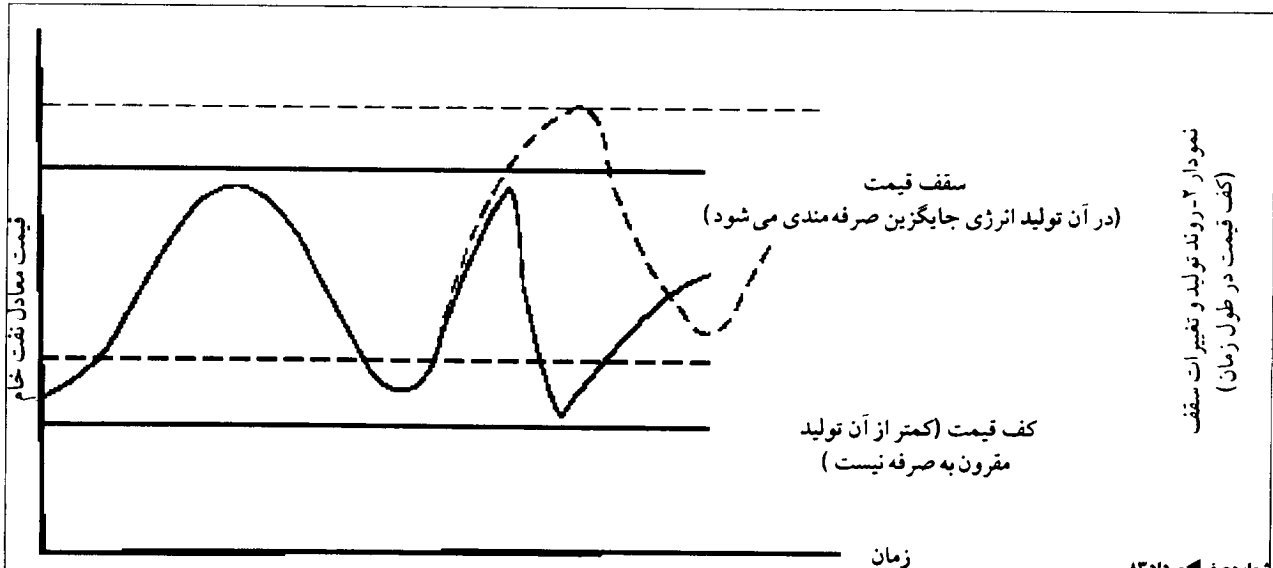
ساز و کار اساسی تولید انرژی اتمی که در بالا به آن اشاره شد در مورد کشورهای صنعتی مصداق اساسی دارد. اما بجز آن در این کشورها سرمایه گذاری در انرژی هسته ای یک سرمایه گذاری سود آور است. در این مورد ملاحظات عالی امنیت سرمایه داری جهانی می تواند و توانسته است بر این سودجویی مهار بزند. وقتی آلمانی ها از قرارداد انرژی هسته ای طفره رفتند و قطعات تعهد شده را با تحمیل خسارت فراوان به ایران آوردند و در بوشهر در کنار دریای ریختند و رفتند، این ملاحظات منافع اساسی و امنیت جهانی سرمایه بود که آنان را به این دریا نوردی جفاکارانه واداشت و نه وجدان دفاع از صلح جهانی. یک نفر از اعضای برجسته حزب سبز آلمان در یک میهمانی در تهران به من گفت ما به فکر صلح و محیط زیست و ایمنی مردم جهان و مردم ایران بوده ایم و به این سبب باید

کشف منابع جدید نفتی و نیازهای مصرفی و نظامی کشورهای تولید کننده نفت می توانند بر تولید تاثیر بگذارند. بالا رفتن بهای جهانی نفت مانند پایین آمدن هزینه تولید انرژی جایگزین (هسته ای) مشوق تولید انرژی های نفتی اند. این ابزارها را نیز نهادها و سازمانهای موثر بر تولید انرژی و کالا و انباشت سرمایه بطور موثر در اختیار می گیرند.

نا امن شدن تولید و انتقال نفت، تقویت اوپک، به منظر همکاری بیشتر و استفاده از ابزار نفت، کشورهای صنعتی را به تدبیر جویی برای تولید جایگزین و نیز برای تمهیدهای سیاسی و نظامی و اتحاد شکنی و جز آن وامی دارد.

۲

جای بحث آن اینجا نیست اما با بیشترین احتمال تا ۳۰.۲۵ سال آینده انرژی فسیلی و نفت کماکان اهمیت والایی خواهند داشت و شماری از انرژی های جایگزین گران و سخت یاب خواهند شد. اما این حکم، چنین معنایی ندارد که انرژی هسته ای تعطیل می شود. هر چقدر هم سهم کشورها در این انرژی کم باشد (فعلاً برای کشورهای صنعتی پیشرو در حدود ۲۰ درصد است) باز به این مقدار نیاز دارند تا توان های انعطافی خود را بالا ببرند، به تولید سلاحهای اتمی خود یاری برسانند (آلمان در این رده جای ندارد و وابستگی آن نیز به انرژی اتمی بالاتر از متوسط نیست) و حاشیه امنیت خود را در کاهش وابستگی نفتی افزایش دهند. آمریکا به جز این کارها از طرح حمله و تداخل نیز دست



از ماقدر دانی بشود که قطعات را آوردیم و تحویلشان دادیم اما بمب اتمی سازی را از شما دریغ کردیم. در پاسخ پرسش من که پس چرا با رژیم شاه قرارداد بستید گفت آنها ما نبودیم و در پاسخ پرسش بعدی که چرا با اسرائیل همکاری اتمی تسلیحاتی می شود و شما سکوت می کنید یا خودتان هم همکاری می کنید گفت این موضوع بحث دیگری است و به سیاست جهان برمی گردد و نه میهمانی امشب. و بالاخره در پاسخ پرسش سوم که وجدان شما چگونه آسوده شد وقتی روسیه در ایران وارد عمل شد باپوزش گفت گرسنه ام، باید بروم برای خودم شام بکشم. راست می گفت در بازگشت دو بشقاب او خیلی پرو پیمان و تماشایی بودند چنان که مطمئن شدم او غذا را به ادامه بحث کسل کننده با من ترجیح می دهد. من نیز البته همان کار او را کردم.

چنان که بیشتر گفتم این رشته از سرمایه گذاری ها انحصاری و تحت مراقبت و بسیار سود ساز است. اما یادمان نرود که گفته بودم سود سازی آن در گروی سودمندی تولید انرژی هسته ای است. تازمانی که تقاضا برای انرژی هسته ای وجود دارد رشد نیز در صنعت نیروگاه سازی اتمی میسر است. و برعکس اگر فعالیت تولید نیروگاه رشد کند، کار آمد شود و هزینه انرژی تولیدی را پایین آورد می تواند مشوق تقاضا باشد (بار دیگر به نمودارهای ۱ و ۲ نگاه کنید).

برای مقایسه و وارد شدن بیشتر مورد کارخانه های کشتی سازی را در نظر بگیرید. تازمانی که تجارت جهانی رونق دارد و حمل و نقل دریایی رانیز رونق می دهد، تقاضا برای کشتی تجاری وجود دارد. اما کارخانه کشتی سازی را به راحتی نمی توان تعطیل کرد بنابراین بحران سرمایه دارنه در این رشته، یکی هم از این روست که به رغم ناکافی بودن تجارت و تقاضا برای حمل و نقل دریایی، کارخانه مجبور است کشتی بسازد و این سلسله مراتبی از بحران مازاد ظرفیت پدید می آورد. در مورد نیروگاه سازان هسته ای البته وضع بدین شدت نیست، اما بطور کلی چنین سازگاری را دارد.

به این ترتیب یکی از نیروهای مداخله گر برای تولید انرژی هسته ای سرمایه گذاران نیروگاه سازی اند، که چه بسا به خاطر رقابت و سود، خلاف ندای وجدان جهانی امنیت سرمایه که عبارت است از خودداری از دادن فن آوری هسته و نیروگاه سازی برای کشورها و حکومت های نامطمئن، کار می کنند. آلمانی ها چنین نکردند، اما دولت روسیه، بویژه دولت پوتین چنین کرد. فرانسه برای عراق نیروگاهی ساخت و در گیر و دار جنگ ایران و عراق، اسرائیل با پراندن موشک بسیار دقیق و بسیار سنگین، با یاری آمریکا که تجار آن خود از سوی دیگر به عراق سلاح می فروختند و به قدر اقتضاء از حکومت صدام حسین پشتیبانی می کردند، آن نیروگاه را از بین برد.

در گیر و دار دگر گیری ایران با سازمان انرژی اتمی و برانگیخته شدن تهدیدهایی که می تواند معطوف به فشار اقتصادی جدی به ایران باشد روسیه گفته است دوالی سه نیروگاه دیگر برای ایران می سازد. تا نظام سرمایه داری وجود دارد همان قدر که کره ها را می سوزانند و با استفاده از فرصت جنون گاوی، مازاد تولید گاو را با نابود کردن دسته جمعی آنها جواب می دهند، تعجب برانگیز نیست، فروش نیروگاه به کشورها در همان حال که کشتی های حمل تجهیزات نیروگاهی مجهز به بلندگوهای تبلیغ ضد سلاح های هسته ای اند، شگفتی بر نمی انگیزد.

۳

راهبرد انرژی هسته ای در کشور های پیرامونی و نیمه پیرامونی براساس ضوابط زیر انتخاب می شود:

۱. ضرورت های تولیدی که عمدتاً براساس تقسیم کار جهانی صورت می گیرد.

۲. طرح های توسعه که از داخل سرچشمه می گیرد با هر نیت و باور و منافعی طبقاتی که باشد و نیز ضرورت های تامین انرژی صرفه مند مبتنی بر این طرحها.

۳. زد و بند، فشار و استفاده از اصول تجربه ای جا افتاده بی منطق و زیان بخش در ذهن مدیران و در جریان باور عمومی کارشناسان وابسته و سطحی برای تحمیل قراردادهای احداث نیروگاه به نفع سرمایه داری انحصاری جهانی یا سرمایه داری انحصاری دولتی، معمولاً شرکای بومی نیز در این میان ساکت نمی نشینند و مدام به نفع طرح های امید بخش هسته ای تبلیغ می کنند و توجیه می تراشند.

۴. فشارهای بین المللی و سیاسی و محرومیت از منابع انرژی که می تواند برخی از کشورها را ناگزیر به سوی انرژی هسته ای بکشاند.

تلاش برای دستیابی به سلاح هسته ای، این تلاش زمانی با تعارض های ابر قدرتی، دیدگاهی و اردوگاهی جهان مرتبط بود، اما همزمان با آن و بعدها، بیشتر با تحکیم پایه های قدرت حکومت های غیر دموکراتیک داخلی ارتباط یافت. طراحی و برنامه ریزی های عامدانه از سوی آمریکا و شوروی برای اتمی کردن برخی از کشورها با استفاده از بهانه های ناامنی و خطر تهاجم کشورهای متخاصم به کشور مورد نظر صورت گرفت. در واقع کسی نمی تواند خط و مرز بسیار دقیقی در مورد انگیزه علت کشورهای این گروه برای استفاده از نیروگاه اتمی ترسیم کند. اما می توان تا حدی با قاطعیت حرفهایی زد:

۱. جنگ هند و پاکستان و این که هند یک کشور اتمی است بهانه و استدلال لازم را در دهه های شصت و هفتاد برای آموزش، پژوهش، سرمایه گذاری و انتقال فن به پاکستان از سوی آمریکا فراهم آورد. اما هدف اصلی آمریکا کنترل دو جانبه هند و چین. هر دو اتمی بود. کمک های فنی، افزایش شمار دانش آموختگان و محصلان پاکستانی در رشته های مربوط به تولید انرژی و سلاح هسته ای در آمریکا و انگلستان و بهره برداری های نظامی برای کنترل هند از سوی آمریکا این نظر را تاکید می کند. در حالی که بیشترین تحرکات نظامی از سوی پاکستان بوده است اما این وجدان دروغین و میهن پرستی قلابی در پاکستان تقویت شده است و می شود که ملت در معرض خطر حمله اتمی هند است. در حالی که ملت در واقع در معرض حمله ارتش فاسد و سرکوبگر و مداخله ها برای برافروختن جنگ های قبیله ای و قوم پرستانه و تعصب آمیز بوده و هست.

۲. کره شمالی پس از تجزیه کره در ۱۹۵۵ و حضور جدی نیروهای آمریکایی در منطقه به واقع احساس خطر حمله می کرد. چین و شوروی حاضر نبودند بار دیگر پایشان در جنگی باز شود که گرچه آنرا برده بودند اما مخاطره آمیز و پر هزینه بود. اتمی شدن کره شمالی قدرت دفاعی لازم را با کمترین نیاز به مداخله این دو کشور به آنان می دهد. بهر حال کره شمالی بعدها به دنبال اختلاف چین و شوروی و سپس انحراف کارکردی و عقیدتی اولی و فروپاشی دومی ناگزیر راه خود را در پیش گرفت.

۳. اسرائیل ایالت خاورمیانه ای آمریکاست، ایالتی که باید نقش تاریخی مهاجمان آمریکایی به سرخپوستان را در مقابل فلسطینیان ایفا کند و تمام منطقه خاورمیانه را در اعتصاب و وضعیت جنگی و نیمه جنگی نگه دارد تا به منابع نفتی و فروش اسلحه برای غرب، بویژه ایالات متحده تأمین گردد. اتمی شدن اسرائیل که به صورت نگهداری کلاهک های بسیار خطرناک

اتمی در زرادخانه های این کشور و به قولی همراه با کلاهک های آمریکایی که مالک واقعی آن مکتوم می ماند. ظاهر شده است، ناشی از سیاست استفاده صلح آمیز از اتم و حق استفاده علنی برای این کشور، که زمانی در دهه شصت برای لیبرال ها شگفتی آفرین و شکوفا جلوه داده می شد، نبود.

کشورهای نیمه صنعتی به دلیل رشد پیوسته اقتصادی و افزایش انباشت و تولید، استفاده از راهبردهای متنوع انرژی و ناگزیر استفاده از انرژی اتمی را موجه می دانند. وابستگی شماری از این کشورها، مانند کره جنوبی، به آمریکا به گونه ایست که ناوهای نظامی آمریکا در آبهای نزدیک کره همان نقش باز دارندگی اتمی در برابر کر شمالی را ایفا می کنند و البته هزینه آن قطعا از مردم کره و سایر مردمی که کالاهای این کشور را می خرند دریافت می شود.

بهر حال دشوار است پذیرفتن این که از دهه آخر قرن گذشته تاکنون، انگیزه قابل توجهی برای کشورهای کم توسعه که به سمت انرژی هسته ای می روند، برای حمله به آمریکا و اروپا وجود داشته باشد. در مورد کره شمالی عنصر دفاع از خود امری نسبتا جدی است. به طور کلی کشورهای کم توسعه ای که می خواهند از گذرگاه نیروگاه اتمی به سلاح های اتمی دست یابند ممکن است از خود چهره ای مستقل و در معرض تهدید دشمن آمریکایی نشان بدهند. اما هیچ نشانه ای در دست نیست دولت هایی که اصل امپریالیسم و امپریالیسم نوین را نمی پذیرند، شیفته و بسته شدن به نظام جهانی سازی تحمیلی آمریکایی اند، تا مغز استخوان در بند سازمانهای امپریالیستی مثل سازمان تجارت جهانی اند و بی تابانه در راه خصوصی سازی افراطی گام می زنند و سنگین ترین هزینه را نیز می پردازند بخواهند و بتوانند سلاح اتمی را علیه آمریکا بکار ببرند. چند کلاهک اتمی کوچک در مقابل ۴۵۰۰۰ کلاهک سبک متوسط و سنگین و مافوق سنگین آمریکا و متحدان غربی کاری از پیش نمی برد و قرار نیست ببرد. اما مأموریت این حرکت های ماریپیچ و بیراهه ای به سمت اتمی شدن چیزی نیست جز تقویت پایه های قدرت حاکمان که صاحبان منافع طبقاتی هستند و نیاز به ارعاب و سرکوب برای ماندن دارند زیرا معمولاً هر امتیازی که به نفع دموکراتیسم داده شود این احساس واقعی یا خیالی را برای آنان فراهم می آورد که همه چیز به زودی از دست خواهد رفت.

۴

می دانیم حرکت ایران به سمت انرژی هسته ای در رژیم پیشین و تقریباً از آغاز دهه پنجاه شروع شد به خاطر وفور منابع نفت و گاز از همان آغاز این نیروگاه هسته ای تردید برانگیز بود. مبلغان و توجیه گران گوش به فرمان همیشگی آن زمان در لباس کارشناسی اقتصاد از طرح های بلند نظران شاهنشاه آریا مهر سخن می گفتند. اما اجرای سیاست نیکسونی ژاندارمهای منطقه ای از سوی شاه، یکی از اتهام ها و در واقع اتهامی قابل اثبات بود. که به این حرکت رژیم گذشته وارد می شد. نیروگاه هسته ای می توانست بر بنیاد آموزش های دانشگاهی و، راکتور تحقیقاتی و نقل و انتقال های پنهان، سریع، آزاد و امن بین آمریکا یا انگلستان با ایران راه را برای اتمی شدن کشور هموار کند. کارهایی می توانست

مخفیانه پیش برود و ناگهان اعلام شود که شاه جاه طلب (و در واقع کسانی نیز تاسیس نیروگاه را از ردیف همان طرح های جاه طلبانه ملوکانه قلمداد می کردند) به سلاح اتمی دست یافته است. مگر چه می شد اگر حتی سالها این امر اعلام نشده باقی می ماند (چنان که در اسرائیل شد) تا خود بخود و دهان به دهان گفته شود و دولت ایران نیز سکوت معنادار کند و تهدیدهای خود را به نوعی متوجه همسایگان چپ گرا یا متحد شوروی یا ضد آمریکا کند. چه می شد اگر در چند مرحله واقعیت فاش می شد (مانند پاکستان) هیچ اتحاد شوروی می توانست در مقابل کامبوج و لانوس و ویتنام را به کلاهکهای اتمی مجهز کند. البته کوبارا خیر، زیرا حساب جداگانه ای داشته و دارد. اما این کار اعلام آشکار و نقض تعهدات منع گسترش سلاحهای اتمی و الزام های ضمنی پایان جنگ در آسیای جنوب شرقی به حساب می آمد و اتحاد شوروی هرگز تن به قبول هزینه این اقدام نمی داد.

بستن قرارداد نیروگاه اتمی با آلمان در آن زمان می توانست کاملاً تردیدها را بزداید تا نوبت به حضور مأموران و کارشناسان آمریکایی یا انگلیسی برسد. تا کار توجیه را جلو ببرند. نیروگاه ایران در قلمرو آمریکا بود. اما کارها بنا به طبع چنین برنامه ای و بنا به سرشت حکومت فاسد در ایران با سرعت پیش بینی شده جلو نمی رفت. ناآرامی های سال ۵۶ و انقلاب سال ۱۳۵۷ به ادامه کار امان نداد. چنان که گفتیم درگیر و دار جنگ ایران و عراق و با پیش آمدن قطع رابطه و اختلاف و دشمنی ایران و آمریکا، سطح اعتماد به رغم ضرورت حفظ پایگاه ضد کمونیستی و ضد شوروی در ایران، سقوط کرد. در فوریه ۱۹۷۹، زمان شکست رژیم سابق، ۸۵٪ از نیروگاه اول ساخته و کار نیروگاه دوم شروع شده بود. دولت موقت پس از انقلاب طرح را متوقف کرد. کشمکش با شرکت زیمنس آلمان تا ۱۹۸۸ ادامه یافت و در آن سال شرکت مزبور با حمایت کمیسیون تجارت بین المللی در پاریس موفق شد بی پرداخت غرامت طرح را متوقف و فقط تجهیزات تهیه شده را به بوشهر منتقل کند. در ژانویه سال ۱۹۹۵ بر اساس توافقنامه همکاری هسته ای ۱۹۹۲ با روسیه قرار شد روسیه یک راکتور ۱۰۰۰ مگاواتی (بجای ۱۲۰۰ مگاواتی سابق) با هزینه ۸۰۰ میلیون دلار احداث کند (و تاکنون صحبت از ۲/۸ تا ۳/۵ میلیارد دلار هزینه واقعی است) از همان آغاز، این قرارداد با واکنش و مخالفت شدید آمریکارو برپا شد.

تردیدها نسبت به هدفهای واقعی فعالیت هسته ای ایران، البته تا حدی از طریق مداخله ها، تبلیغات و اثرگذاری های ایالات متحده برانگیخته شد. اما کشف فعالیت های اعلام نشده در نظن و اراک و واقعیت های انکارناپذیری را در اختیار آژانس بین المللی انرژی هسته ای قرار داد. این آژانس در بازدیدها و مسافرت های پی در پی کارشناسان و مدیرکل آن البرادعی متوجه آلوده بودن تجهیزات و چگونگی کار کرد سانتریفیوژها شد که با قاطعیت علمی و آزمون تجربی نشان دهنده استفاده اضافی از ارنیوم و اضافه ظرفیت نسبت به آنچه برای نیروگاه لازم است بود، آن هم نه به مقدار اندک، بلکه چندین برابر. در اعتراض به برخی پنهانکاری ها و گزارش نکردن ها از زمینه فعالیت هسته ای، ضرورت امضای پروتکل الحاقی، از سوی ایران که امکان نظارت را برای آژانس، آنهم بی اطلاع قبلی، فراهم می ساخت، مطرح شد، و گر نه پرونده به شورای امنیت می رفت و در آنجا با تصمیم های مداخله و استفاده از زور روبه رو می شد. و هنوز این تهدید به جای خود باقی است. دولت ایران به سمت قبول ضابطه ها حرکت کرد. به رغم ظاهر ساختن روحیه و رفتار مستقلانه، سرسختانه و تسلیم ناپذیری به درخواستهای آژانس، بالاخره از سوی ایران تعهد نخستین یعنی اجرای پروتکل الحاقی بطور موقت تا زمان تصویب قانونی آن پذیرفته شد.

از ۲۹ خرداد ۱۳۸۲ که بیانیه شورا منتشر شد سه قطعنامه به تصویب این شورا رسید (۲۵ فروردین ۸۳، ۲۵ آذر ۸۲ و ۳۱ شهریور ۸۲) که در همه آنها خواسته شده بود تعهد نخستین و اجرای موقت پروتکل الحاقی به تصویب قانونی ایران برسد. پیش نویس اولیه که در ۲۵ خرداد ۸۳ در واقع کاملاً علیه ایران و ابراز تاسف و ابراز

نگرانی از عدم اجرای تعهدات این کشور صادر شده بود، بعد از تعدیل نیز کماکان برای ایران ناراضی کننده و تا حد زیادی غیر قابل انتظار بود زیرا تعدیل تنها در سنگینی لحن شماری از واژگان بکار رفته در بیانیه انجام شد. آمریکا خواهان تعیین ضرب الاجل و زمان بندی و محکومیت ایران در بیانیه نهایی بوده است. سه کشور اروپایی تعدیل بسیار ملایم را در قطعنامه پذیرفته اند بی آن که به رای محکومیت ایران رضایت داشته باشند زیرا آنها با توجه به روابط اقتصادی با ایران مایلند فشارهای خود را به صورت مرحله ای بطور همه جانبه ای را نتیجه بخش کنند. آمریکا خواهان ارسال پرونده به شورای امنیت و اروپا فقط خواهان باز بودن موقت آن است تا ایران تعهدات خود را در زمان معین انجام دهد. بجز دو موضوع سانسور پیوزها و آلودگی تجهیزات، دو موضوع دیگر، یعنی غنی سازی لیزری اuranium و راکتور آب سنگین اراک نیز در دستور کار شورا و بازرسی ها و تعهدات قرار دارند.

۵

پرسش این است که چرا ایران به رغم هجوم ناظران و بازرسان و فعال شدن همه جانبه و فشارهای آمریکا و چشم انداز احتمالی نارضایتی اروپا که از قطعنامه آذر ۸۲ به این سو تقریباً برای کارشناسان رده بالا و ویژه مطرح و شناخته شده بود، برنامه های هسته ای را متوقف نکرد. یا چرا توضیحات ایران قانع کننده نبوده است. با مرور مراحل کار و واکنش های ایران و براساس تحلیل ساخت سیاسی و تجربه مایه نظر نمی رسد یافته های آژانس و تائیدهای اروپا مصنوعی و بی پایه باشند. این واقعیت دارد. اما همان قدر هم واقعیت دارد که دستیابی به سلاح اتمی به هیچ دردی در مواجعه با دشمن نمی خورد و همان طور که در سهای دشمن شناسی نیز که در رسانه ها و محافل و مدرسه ها آموزش داده می شود نتوانستند واقعیت نظام امپریالیستی را شناسانند. اما سلاح اتمی می تواند قدرت و زور و نفوذ و اقتدار مشروع و دموکراتیک دولت را چنان بالا ببرد که امکان مانور امپریالیستی را در این کشور بالقوه غنی کاهش دهد، مگر آن که این مانورها منافع شورای حکام داخلی، و نه

از و منافع مردمی را ملحوظ دارند. شورای حکام داخلی از جنبه هایی چند، بهر حال در این جریان قدرت یابی، عرصه بر امپریالیسم کمی تکرر می شود و افکارهای صلح دوستانه و طرفداران محیط زیست و آزادیخواهان جهان مشوش می گردد. هزینه ای بسیار سنگین نیز متوجه اقتصاد ملی و اقتدار مردمی می گردد. این هزینه ها هم از سلطه نظامی و هم از امکان کنترل و سرکوب دموکراسی خواهی های فزاینده و رشد سازمان های مردمی ناشی می شوند. ایالات متحده و اروپا البته تا آنجا که باید پاسخگوی مردم در دموکراسی های خود باشند می توانند یا منافع مردمی در ایران هماهنگ گردانند. اما بجز آن تلاش برای کنترل اتمی ایران همانقدر با منافع سلطه گرانه آنها هماهنگ است که دست رو دست گذاشتن در مقابل سیاست های نظامی گری دانشی آمریکا، انگلستان و اسرائیل.

البته اگر ایران یک کشور متحد نبود و تلاش های جانبی نیز برای گسترش فعالیت های هسته ای به خارج از منازع استفاده صلح آمیز نیز می داشت نحوه ی برخورد قدرت های صنعتی با آن تفاوت اساسی می کرد و چه بسا اگر معادلات سیاسی نظامی جهان ایجاب می کرد، این کشور می توانست با آزادی بیشتری به صنعت سلاح اتمی بپردازد و از رادخانه کلاهک های اتمی قدرت های صنعتی باشد، گرچه در آن صورت اساساً ضرورت چنین روندی تا حد زیادی از میان می رفت. به هر حال تشخیص آن بر عهده کشور پدرسالار قرار می گرفت، قزاقستان پس از جدایی از روسیه دستکم تا آنجا که تاکنون اعلام و پذیرفته شده است سلاحهای

اتمی را به روسیه واگذار کرد و خود را با پیش گرفتن سیاست تعادلی رشد در چارچوب دولت توالتیر داخلی، از قید این سلاحها رها کنید و راه دیگری را برگزید. دولت قزاقستان خود را در معرض سقوط و چالش دائمی نمی دید و البته روزی که جنبش دموکراسی خواهی و اراده مردمی در آنجا شکل بگیرد به هر حال سلاح اتمی نیز، اگر وجود داشت کاری از پیش نمی برد. اما اگر قرار باشد در کشور مدام حاکمیت ملی به حاکمیت گروههای قدرت، خواست مردم به تبلیغات دشمنان کشور و ایدئولوژی رسمی آنان، اندیشه های رو به استقبال گسترده دگراندیشان در برابر محافظه کاران یک تازی یا اصلاح گران سطحی و وابسته، به اعمال نفوذ دشمنان خارجی تعبیر شود و ذره ای نیز برای بازنگری در چگونگی تمرکز قدرت، ثروت و سلیقه و سیاست گذاری فرصت فراهم نیاید، آنگاه نیاز به توانایی های ناعادی نظامی و سیاسی و ایدئولوژیک به یک نیاز حیاتی حکومت تبدیل می شود.

۶

تدوین راهبرد انرژی و راهبرد و سازماندهی برای توسعه علمی و فنی یک کشور امریست صدر در صد داخلی و مبتنی بر حاکمیت ملی، البته اگر روند جهانی سازی تصمیم بگیرد حاکمیت های ملی را در گوشه و کنار به لطایف الحیل در هم شکنند معمولاً این را رسماً اعلام نمی کنند. مگر به هنگام حمله نظامی. اما نظریه پردازانش آن را بطور روزمره انتظار می کشند. موضوع جلوه و ماهیت دیگری پیدا می کند. هیچ کشوری در چارچوب حق حاکمیت ملی و استقلال ملت ها حق ندارد در امر راهبرد انرژی و مسیر توسعه علمی دیگر کشورها دخالت کند. البته تبعیت از موازین و تعهدات بین المللی، مانند تعهدات استفاده صلح آمیز از انرژی هسته ای، رعایت مالکیت حاکمیت معنوی، در صورتی که کشوری به آن پیمان پیوسته باشد و رعایت موازین زیست محیطی قطعی و محدود کننده حق انتخاب و کارکردهای داخلی اند.

تعهدات و پیمان های مربوط به منع گسترش سلاح های هسته ای از سویی با نیاز بشر امروزی برای تامین صلح و دور شدن از فضای رقابت سلاح های مرگبار سازگاری دارد، و بنابراین یک دستور و نوع دوستانه و تضمین کننده حیات و بقای بشری است. اما همین پیمان ها وضع ناعادلانه، سلطه گری بالقوه و بالفعل نظامی و سیاسی، قلدرمآبی و کارکردهای امپریالیستی ضد رفاه و توسعه ی بشری را تثبیت می کنند به عوض آن که آنها را که مایه های اصلی به خطر افتادن صلح جهانی اند از میان بردارند. فشارهای آمریکا و اروپا به هر دو جنبه مربوط اند. از یک سو در محیط اجتماعی و سیاسی آنان فشارهای صلح دوستانه و حقوق جامع و جهانی انسانی وجود دارد. اما از دیگر سو دولت ها، که نماینده سخت کوش فرا



ملیتی‌ها هستند و در واقع عمده‌ترین نقش خود را در این راستا ایفا می‌کنند، برای حفظ برتری نظامی و سیاسی خود و برای ادامه سلطه بر منابع و بازارهای جهانی و تحمیل تقسیم کار، به قواعد و تعهدات منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای پای بندند و در این راه سختگیری می‌کنند. البته این سختگیری شامل شبکه هسته‌ای وابسته به آنها در کشورهای پیرامونی نمی‌شود.

سه کشور اروپایی شریک اقتصادی ایران چشم بر نادرست بودن گزارش‌های ایران در زمینه فعالیت‌های هسته‌ای نبستند. و از صدور بیانیه برای شورای حکام صرف‌نظر نکردند زیرا نمی‌توانستند چنین کنند. آنها نه سازنده نیروگاه ایران بودند و نه منافعی را از حیث تامین انرژی ارزان برای فعالیت‌های سرمایه‌گذارهایشان نصیب خود می‌کردند. اما بی‌توجهی به درخواست‌ها و فشارهای آمریکا برای آنان به قیمت سرد شدن روابط، ایجاد تنش با ایالات متحده و هزینه‌های مربوط به آن می‌شد که می‌توانست به گرایش نسبتاً بیشتر آمریکا به ژاپن و



کروه و کاهش سهم و فرامی‌تبی‌های آلمانی، فرانسوی و ایتالیایی تبار بینجامد. از طرف دیگر هر سه کشور تحت فشارهای سیاسی دموکراسی‌خواهی جهانی، حقوق بشر، صلح دوستی و دفاع از خواسته‌های مردمی کشورهای جهان سوم اند. دولت‌ها ناگزیر باید به این خواسته‌ها تن در دهند هر چند در این جمع دولت نولبرال ایتالیا و متمایل به همکاری با نو محافظه کاران، این تسلیم شدن را مستقیم و نامستقیم در گرفتن امتیازها و آمیزش سیاسی اقتصادی با آمریکا جبران می‌کند و به گونه‌ای دیگر جلوی درخواستهای فزاینده مردمی را در ایتالیا می‌گیرد.

برای افراد و سازمان‌ها و نظرگاه‌های ناآشنا به کارکردهای تاریخی و ماهیتی امپریالیسم و سرمایه داری جهانی که رفتارهای سیاسی کشورهای بزرگ را به گونه‌ای سطحی، ژورنالیستی حوادثی و صرفاً با جناح بندی‌ها تحلیل می‌کنند، موضعگیری سه کشور اروپایی نامنتظر بود. در حالی که این

رفتارها چیزی جز واکنش‌های سرشتی نیستند که همانطور که گفته شد از سه منبع منافع فرامی‌تبی‌ها، فشارهای مردمی در دموکراسی‌ها و بالاخره اصل تعهد و رقابت در صحنه رقابت‌ها و کنش‌های اقتصادی و سیاسی قدرت‌های صنعتی ناشی می‌شوند. تشخیص برآیند این نیروها دستکم طی چند گزینه محتمل می‌تواند به پیش‌بینی کلی، و نه پیش‌گویی آینده منجر شود. کسانی که این رفتارها را انتظار کشیده‌اند و هنوز می‌کشند از ابزارهای تحلیلی ریشه‌ای و شناخت ساز و کارهای اساسی بهره‌مندند.

به هر روی با جستجوی دقیق در می‌یابیم شرایط ویژه‌ای مانند تضاد منافع بین فرامی‌تبی‌ها و دولت ایران (بخش نفت و گاز) یا تنش‌های سیاسی ناشی از کارکرد جناح‌های داخلی و واکنش سیاست‌های مشترک کشورهای اروپایی نسبت به آن بوجود نیامده است تا موضعگیری سه کشور اروپایی را موجب شده باشد. تا آنجا که به حوزه‌های نفتی مربوط می‌شود اوضاع امن و امان بوده است. اما آیا کسی به این فکر کرده است که اقدام‌هایی مانند چسباندن تابلوی ضد آلمان در مقابل سفارت این کشور که در مقابله با نصب تابلو در جلوی رستوران می‌کونوس انجام شد، با توجه به سابقه و واقعیت و نتایج دادگاه مربوط به آن چه تاثیری بر تغییر رویه آلمان و تشویق این کشور به انجام تعهد اروپایی در موضوع فعالیت‌های هسته‌ای داشته است؟ واقعه‌ای که به ظاهر در میان رخدادهای فراوان ایران و جهان در زمینه اعمال خشونت و مرگ خبرنگاران، گم شد و در ایران از حیث خبری فروکش کرد برای کشور کانادا همچنان مهم و تعیین کننده در سوگیری دیپلماتیک باقی ماند. کشته شدن زهرا کاظمی، خبرنگار، عکاس کانادایی، در زندان بر اثر برخورد و ضربه به مغز، دستگاه دیپلماسی کانادا را که نزدیک‌ترین متحد آمریکاست، اما در صحنه‌ی بین‌المللی بسیار مستقل تر از ایتالیا، انگلستان و استرالیا عمل کرده است مجبور به اتخاذ روش‌های دفاع از اصول کرد. مذاکرات و دلجویی‌ها به ظاهر کار خود را کرد، اما برای یک دستگاه دیپلماسی که باید پاسخگو در برابر پارلمان باشد، مانعی را برای فراموش کردن واکنش‌های دیپلماتیک پدید نیاورد. آیا فکر کرده ایم فشار کانادا بر سه کشور، بویژه فرانسه تا چه حد در تدوین قطعنامه موثر بوده است؟

کنش‌های شهرداری تهران و دستگاه قضایی ایران می‌تواند و توانسته است به کل دیپلماسی و مداخله در سیاست خارجی کشور مربوط شود، اما کار شهرداری برلین قطعاً چنین نبود و امکان داشت که از سوی دولت ایران نادیده گرفته شود. وقتی دولت به واکنش‌های سریع و نامتحد یا پرون آمده از دیدگاه‌های جناحی کردن می‌نهد باید بداند که با این کار آسیب پذیری کشور بر بستر حساسیت‌های شدید جهانی نسبت به فعالیت‌های هسته‌ای به شدت بالا می‌رود. ما که به دفعات دیده ایم تن دادن‌های بی‌شرو و صدای بعدی بسیار پر هزینه در آمده طرف‌ها را نسبت به توان مقاومت، آگاه‌تر و بنابراین مصمم‌تر در امتیازگیری کرده است پس واقعاً چرا باید روشی اتخاذ کنیم که به دلیل آسیب پذیری و ناگزیری باز آن را متوقف سازیم؟

نیروگاه اتمی هزینه سنگینی بر داشته و با اعتبار حاکمیت ثبات دولت بطور جدی پیوند خورده است. پیدا شدن بهانه‌هایی که بر بنیاد آن درخواست توقف فعالیت‌های هسته‌ای ایران بتواند مطرح شود به انجام مأموریت دولت اسرائیل مبنی بر این که هیچ کشوری در منطقه نتواند لزوماً هر کاری که در محدوده حاکمیت ملی خود ضروری می‌داند انجام دهد، فرصت مناسبی می‌دهد. ایالات متحده و تا حد زیادی متحدان غربی از این واقعیت که با رعایت نشدن حقوق بشر و موازین دموکراسی در ایران، عملاً اجرای حق حاکمیت ملی برای تعیین راهبرد هسته‌ای و استفاده از دانش بشری، مشروعیت نمی‌یابد استفاده می‌کنند. مسئله این نیست که چنین استدلالی درست نیست زیرا اعمال حق حاکمیت ملی از سوی دولتها نیاز به پیش فرض و رفتارندم شبانه روزی ندارد و در واقع ایالات متحده و متحدان مرجع آن نیز، خود هرگز چنین نمی‌کنند. مسئله، اما، کل واقعیت

مربوط به برآیند نیروهای اجتماعی، خواست های مردمی، سابقه کارکرد داخلی و خارجی دولت و تنش های جهانی است که برای ایران تنها راه دموکراتیسم را مطرح می کند تا با آن بتواند با اقتدار از بحران بیرون آید. اما آیا سابقه و کارنامه نهاد دولت با حضور نیروهای حکومتی فعلی، چنین امکان و اجازه ای را می دهد. پاسخ من منفی است. دیدیم که انتخابات مجلس هفتم بهانه دیگری برای کشورهای اروپایی بود تا عدم توجه به قطعنامه های شورای حکام برای تصویب تعهد به پروتکل الحاقی از سوی ایران را بهانه تهیه آن پیش نویس کنند. اما حاکمیت در ایران به رای و همکاری مجلس هفتم نیاز داشت نه مجلس ششم. مجلس هفتم خودمانی تر است و بی دردسر کار می کند بارها نمایندگان این مجلس از تبعیت کامل خود یاد کرده اند. رئیس مجلس در اولین واکنش هانسبک به بیانیه پیشنهادی سه کشور اروپایی با اعتراض اعلام کرد که تصمیم های مجلس ایران فقط به خود مجلس مربوط است. اما سه روز پس از نهایی شدن قطعنامه، امکان تصویب تعهد به پروتکل الحاقی در مجلس یعنی خواست اصلی شورای حکام و سه کشور اروپایی به صورت بسیار جدی مطرح شد. رئیس جمهور نیز اعلام کرد ایران از اول هم بنای چیز دیگری نداشته است و به تصویب خواست های سه کشور اروپایی رضایت دارد.

به این ترتیب استقلال و حاکمیت ملی در گروی دموکراتیسم و جلب نظر مشارکتی و کارشناسی مستقل در ایران خواهد بود و بس. بقیه جهان نیز خواه ناخواه، دیر یا زود و هموار یا بانوسان باید به این مسیر پای بگذارند، چنان که کشورهای دیگر چنین کرده اند. اتفاقاً می توان نشان داد که ضعف تاریخی دموکراسی های دیگر نیز درست همانجا که دموکراسی ها تو خالی از آب درمی آیند و بی همراهی و حضور عادلانه مردم و بی اتکابری دیدگاه دگراندیشی در تصمیم های سر نوشت ساز به شکل های لیبرالی ساده قناعت می کنند آغاز شده است و می شود. انتخاب نیروگاه اتمی قطعاً می تواند با سیاست استفاده صلح آمیز از انرژی هسته ای و حق حاکمیت ملی سازگاری یابد، اما حتماً در بهترین شرایط نظری برای انتخاب نیز، حتا وقتی شرایط جهان و منطقه پر آشوب مخاطره آمیز و تهدید کننده است و کشور می باید منتظر واکنش های آزادی و خود بخودی سیاست های خارجی خود به صورت بی اعتمادی، فضا سازی عمومی بشدت تلخ و منفی، لابی سازی های ضد ایرانی تحریم ها، توطئه ها، تهدیدها باشد انتخابی اشتباه است. لزومی ندارد اگر تصمیمی براساس معیاری درست و حتی حق باشد، منطبق با ضابطه های منطق همه جانبه، توان علمی، پشتیبانی مردمی و آینده نگری منطقی و خردمندانه هم باشد. گاهی باید برای دستیابی به حقوق انسانی، آزادی، استقلال و عدالت محکم و تاپایان ایستاد اما آیا کسی که چنین تصمیمی می گیرد در عین حال نباید به این اندیشه کند که بجز موارد استثنایی فردی، حقوق و بویژه حقوق نمایندگی در گروی تأمین همه جانبه حقوق ملت هاست. ملت های ساکت نگه داشته شده و کم آگاه، از حقوق واقعی خود بی خبر می مانند.

۷

بیانیه مصوب شورای حکام با یادآوری قطعنامه های گذشته و با اشاره به این که ایران هنوز پروتکل الحاقی را تصویب نکرده است، با یادآوری این که ایران متعهد است تمامی فعالیت های مرتبط به غنی سازی و فرآوری را به حالت تعلیق درآورد و به آژانس امکان بازرسی دهد، در عین حال با ابراز خرسندی از تهدید مدیر کل آژانس از برخی اقدامات ایران (که یک بار نیز در جریان نشست شورای حکام گفته بود متوجه شده است که برخی از نظرات ایران صحت داشته است و در کل ممکن است اشتباه کند) و بالاخره با ابراز خرسندی نسبت به ارزیابی مدیر کل مبنی بر پیشرفت کار در جریان دیدار اوایل فروردین ۱۳۸۳ از ایران آن چیزی را مطرح کرده و خواسته است که سه کشور اروپایی در نظر داشتند:

- همکاری با آژانس برای دستیابی به تمام مکان ها.

همکاری ایران آن گونه که می بایست کامل نبوده است. باز دید از برنامه غنی سازی سانتریفیوژ ۲۰۲۵ که به تعویق افتاده است منجر به تاخیر در نمونه برداری شده است. تمامی اطلاعات باید در اختیار آژانس قرار گیرد.

ایران همکاری لازم برای حل مشکل و پرسش های مربوط به آلودگی های ارنیوم را انجام دهد (نیز در مورد وجود کلاستر از ذرات ۳۶ درصد ارنیوم و ماهیت سانتریفیوژها)

- پای بندی ایران به ضرب الاجل اظهار نامه ها.

- کارکرد ایران باید منطبق با پروتکل تهیه شده باشد.

تصمیم دواطلبان ایران برای تعلیق برنامه های غنی سازی ارنیوم و اجتناب از تولید ۶ اف و تولید اجزای سانتریفیوژ.

تصمیم دواطلبان ایران در تعلیق تولید آزمایش تاسیسات تبدیل ارنیوم و رآکتور تحقیقاتی آب سنگین.

ضمن آنکه دبیر کل تشکر و خواسته شده است که حتی پیش از نشست شهریور ۸۳ وضعیت اجرای قطعنامه ها از سوی ایران را گزارش دهد.

واکنش ایران این است که بستن راه هایی مانند تولید رآکتورهای آزمایشی آب سنگین نشان دهنده آنست که بطور کلی کشورهای اروپایی و آمریکا مخالف دستیابی ایران به فناوری هسته ای و خلاصه پیشرفت در استقلال ملی کشور هستند و مسئله سلاح های هسته ای بهانه است. وزیر خارجه نیز گفت که کار کشورهای اروپایی تحت تأثیر و فشار آمریکا صورت گرفته و سیاسی بوده است و از آنجا که ایران بر اساس ضوابط بین المللی و تعهدات دو جانبه عمل کرده است پس با عدم پای بندی به تعهد از سوی اروپایی ها ایران نیز پای بند تعهدات خود نخواهد بود. نظر ایران آن است که حل مسئله در گروی اقدام آژانس است و نه ایران. دبیر شورای امنیت ملی نیز در واکنش اولیه گفت، ایران دیگر تعهدی ندارد، یعنی ازین پس کار خود را می کند. اما همه لحن ها و برنامه ها دو سه روز بعد به شدت تغییر و به سمت پذیرش حرکت کرد.

بهر حال وقتی به مجموع درخواست های بالا بار دیگر دقیق می شویم می بینیم برای ایران که مدعی است فکر سلاح اتمی را به رغم آنچه در نظرنظر و اراک بدست آمده است در سر نداشته و ندارد نباید دلیلی برای عدم اجرای خواسته های بالا بوجود آید و سپس این چرخش موضع گیری را موجب شود. تا آنجا که به این نیروگاه مساله دار مربوط می شود بهر حال مهمترین دلیل شاید جلوگیری از خسارت های مادی بوده است. از طرف دیگر حق ایران و حق حاکمیت ملی در امر تدوین راهبرد انرژی و حق کشور در توسعه دانش و فن شناسی هسته ای مطرح می شود. به نظر میرسد که مورد نیروگاه اتمی را می توان با حل مناقشه با آژانس و اروپا حل کرد و نجات داد. اما این که این نیروگاه تاکی از آماج برخورد نظامی و تروریسم دولتی با تجهیزات پیشرفته (از سوی اسرائیل و آمریکا) بیرون می ماند بحث جداگانه ای ست. بهر حال تازمانی که شرایط سیاسی منطقه، ایران و آمریکا چنین است، خطر همیشه نیروگاه را تهدید می کند.

در مورد تدوین راهبرد انرژی موضوع در گروی اقتدار حاکمیت ملی است که فقط می تواند بر دموکراتیسم، استوار باشد. برای این منظور چانه زنی، تلاش، حق خواهی، مذاکره و مبارزه در چارچوب موازین بین المللی یک وظیفه مبرم و مستمر پیش روست. تا آنجا که به مواردی مانند رآکتورهای آزمایشی مربوط می شود باید دیپلماسی کشور مبتنی بر ایجاد اعتماد در متحدان و جدا کردن موضوع رآکتور ها از سایر بحث های آژانس به همراه قبول خواست آژانس باشد. اگر در این مورد بطور شفاف و باتکیه برای و مشارکت مردم و به دور از کشمکش های جناح های قدرت اقتصادی و سیاسی کار شود. که لازمه ای آن رویکرد سریع و پایدار و جدی به دموکراتیسم است. نتایجی به مراتب کمتر زیان بخش بدست می آید.

اما همه انتظارات حول تصمیم پنهان و بی سرو صدابرای عقب نشینی می چرخد که حاصل آن از دست رفتن فرصت، پیش آمدن ضرورت های امتیازدهی و بالاخره باز هم کنار گذاشتن رای و خواست ملت و نظر گسترده کارشناسان فنی، سیاسی و اقتصادی مستقل میهن است. و این به هیچ روی نه امنیت ملی را بیمه می کند و نه از زیان های کاهنده.



عوامل خانوادگی و تولیدی تعیین کننده نقش زنان

● دایانا کولی

● ترجمه: دکتر سحر سجادی

نقد نو

اخلاقی - به اوج می رسد، بازگو می شود. ظهور یک اجتماع اخلاقی در مرحله ی خاصی از تکامل روح ضرورت می یابد چرا که خود آگاهی های جزئی نمی توانند در انزوا رشد کنند. آن ها به گوهر همه جانبه ی زندگی اجتماعی نیاز دارند و در این نقطه است که خانواده در هر دو اثر پدید می آید.

دولت نزد هگل از سنتز دو مرحله ی کمتر تکامل یافته زندگی اخلاقی پدید می آید: خانواده و جامعه ی مدنی. هر دو در راستای هدف او در تأمین حسی جمعی در شرایط زندگی بدون ضروری هستند. خانواده عواطفی را ایجاد می کند که افراد را به صورت یک واحد ارگانیک به یکدیگر پیوند می دهد. این جا، توجه به سعادت دیگران به طور طبیعی و خود به خود وجود دارد؛ هر عضوی خود را جزئی از یک کل بزرگتر می یابد. جامعه ی مدنی که ابراز شخصیت همه جانبه را که در خانواده صورت نمی پذیرد، تسهیل می کند زیرا این جا است که کار و ارضای نیاز رخ می دهد. اما با گذشت زمان، حتی این جا هم رسمیت یافتن وابستگی متقابل رخ می نماید. از راه مبادله و تقسیم کار؛ اتحاد طبقاتی و صنفی؛ نیاز به قوانین مالکیت عادلانه - و از این طریق خصلت جهان شمولی که در بطن خود پرستی دنیای بورژوا نهفته است، آشکار می شود. اما دولت از آن فراتر می رود و کاری بیش از تأمین چارچوبی برای اداره ی امور خود انجام می دهد. دولت برای هگل فقط یک ساختار قراردادی نیست، به جای تجمع از کسانی که از طریق قوانین تحمیلی به طور رسمی به یکدیگر مربوط می شوند، افراد آزادانه به عضویت در می آیند چرا که در قوانین جلوه ی عقلانیت خود را می یابند. دولت از نظر هگل یک نهاد اجتماعی و فرهنگی - علاوه بر قانونی - است: روابط درون آن از نظر تعلقی که ایجاد می کند مشابه خانواده یا دولت - شهر است با این تفاوت که عضویت، خود آگاهانه است نه طبیعی یا عادت. این جا است که امر جزئی و امر کلی به هم می پیوندند.

در دولت هگلی چیزی از فضیلت مدنی و روح جمعی را

اختلاف های هگل و مارکس، انگلس بر سر مسئله زنان تا حدی شبیه اختلاف های ارسطو و افلاطون و حتی روسو و میل است. هگل در یک کلیت از پیش تعیین شده برای زنان نقشی مهم اما فرودست قائل است؛ او آن ها را تحت ستم نمی بیند بلکه از سیستم خود، عقلانیت کمتر آن ها را استنتاج می کند، چندان که تفاوت های بین دو جنس بنیادین و تغییر ناپذیر باقی می ماند. به این ترتیب او در این موضوع به شدت محافظه کار است. برعکس، مارکسیسم برابری جنسی و مشارکت کامل زنان در امور اجتماعی را مدنظر دارد، در این زمینه تفاوتی قابل توجه بین دو جنس نمی بیند و توضیح جامعی درباره حذف زنان از زندگی جمعی ارائه می کند. با این همه، هگل در تکامل دیالکتیک مارکسی تأثیر بسیار داشت و عناصر مربوط به دیدگاه های او درباره زنان، کاملاً از آن غایب نیستند.

آثار هگل مجموعه ی انبوهی را تشکیل می دهند که ظهور خرد را شرح می دهد. دانش مطلق در شخص هگل (به اعتقاد خود او) نهایتاً به دست آمده است و بنابراین تاریخ آن قابل بازگو کردن است. این تاریخ، ضروری و غایی است: هدف درونی اش همواره آن را به سوی خود آگاهی از آزادی می راند و از آنجا جهان عینی و طبیعی در برابر شناسنده ی دانا به تمامی آشکار می شود. دوگانگی شناسنده و موضوع شناخت یا ذهن و طبیعت که با آغاز تاریخ تعلق دارد تنها به این دلیل مشهود است که دنیای عینی چیزی نیست به جز روح از خود بیگانه و طبیعت را غایتی فراگرفته است که در انتظار اکتشاف عقلانی است. تناقض های بین جهان و درک ما از آن در یک تعامل دیالکتیکی به تدریج دانشی جهانی تر و حقایقی کامل را می زاید تا آن جا که کلیت، تماماً عقلانی شود. بیگانگی از بین می رود، تاریخ پایان می یابد و به صورت روح به یگانگی می رسد.

هگل این روند را به شیوه ای بسیار انتزاعی در پدیدار شناسی روح (۱۸۰۷) شرح می دهد. در فلسفه ی حق (۱۸۲۱)، جنبه هایی از این تاریخ از دیدگاه روح عینی که در دولت - تجسم زندگی

می یابیم که دغدغه‌ی افلاطون، ارسطو و روسو بود. در روایات قبلی، این ویژگی‌ها با برداشتی همراه بود که خانواده را به سبب حسادت و محدود بودن به حوزه‌ی خصوصی، تهدیدی برای همبستگی عام می‌دید. خانواده، قلمرویی طبیعی قلمداد می‌شد و ناسازگار با عدالت یا قانون عمومی. علاوه بر این، زنان به طور خاص با این صفات ویرانگر شناخته می‌شدند. بنابراین یا باید با خیال راحت در زندگی خانوادگی محصور نگاه داشته می‌شدند و نقش طبیعی خود را ایفا می‌کردند یا از حوزه طبیعی و خانوادگی جدا می‌شدند و خواه ناخواه به درون عامیت دولت پرتاب می‌شدند.

هگل می‌کوشد با الحاق خانواده به زندگی اخلاقی بدون به حاشیه راندن یا تخریب آن، از این گزینه‌ها (که برای کسی که هدف‌اش رسیدن به سنتزی نهایی است که این همانی و تفاوت هر دو به طور دیالکتیکی در آن حفظ شوند، غیر قابل قبول اند) فراتر رود. زندگی خانوادگی برای او مرحله‌ای غیر قابل چشم پوشی از زندگی اخلاقی است چرا که نوع خاصی از رابطه‌ی انسانی را (نوع دوستی در حوزه‌ی خصوصی) نشان می‌دهد که در آن یاد می‌گیریم اعضای جمع و واحدی باشیم که بر فرد پرتری می‌یابد، حتی اگر محدوده‌ی آن حلقه خویشاوندان خونی باشد. یا این همه این راه حل سرانجام شکست می‌خورد زیرا صرفاً در حد نظری باقی می‌ماند: زندگی خانوادگی کنونی به درون سنتز اخلاقی نهایی ارتقا می‌یابد و زنانی که با آن هویت می‌یافتند، از این ارتقا [جا می‌مانند، به همین ترتیب، نمی‌توان انتظار داشت که سنتز خرد و طبیعت به این برداشت بینجامد که زن چون موجودی طبیعی وارد قلمرو دانش شود (حتی در اواخر تاریخ) و آزادی را در دست یابی به روح بیابد (که اقتباسی از تحلیل

افلاطونی است). هگل تکامل زنان را متوقف می‌کند و آن‌ها از دید او هیچ گاه به مرحله‌ی روح حقیقی نمی‌رسند. هیچ ترکیب (سنتز) جنسی وجود ندارد، فقط تکمیل جنسی (در زناشویی) وجود دارد. و سرانجام هگل راه حل ارسطو را اقتباس می‌کند و به زنان (و به طور کلی زندگی خانوادگی)، نقشی مهم اما فرودست اعطا می‌کند که اعتبار نامه‌ی خرد حقیقی و در نتیجه زندگی سیاسی را از آنان دریغ می‌کند. بگذارید مفصل‌تر به این مسئله بپردازیم.

هگل در زمینه‌ی بحث‌اش درباره خانواده به مسئله‌ی زنان می‌پردازد. صفاتی که او به آنان نسبت می‌دهد ارتباط تنگاتنگی با نقش ویژه‌ی خانواده در اشکار شدن خرد دارد. او خانواده را به صورت اجتماع اخلاقی طبیعی، وجود اخلاقی بی واسطه و ذهن اخلاقی در مرحله طبیعی و بی واسطه‌اش، توصیف می‌کند. خانواده، طبیعی باقی می‌ماند چرا که پیوندهای میان اعضای آن بر اساس احساسات شکل گرفته است (آن‌ها بی واسطه‌اند، نه با واسطه، متفکرانه یا خودآگاه) که شهودی و ضمنی‌اند. اما اخلاقی نیز هست زیرا روابط عشقی کیفیتی عام و معنوی دارند، آن‌ها متکی بر قدرت حیوانی و خودپرستی بی واسطه نیستند. بنابراین خرد حضور دارد، اگر چه در شکلی نابالغ. اهمیت و حدود روابط خانوادگی به بهترین شکل در شرح هگل از ازدواج در فلسفه حق نشان داده می‌شود. هدف ازدواج تولید مثل و جریان زندگی نژاد است. تا این جا خارج از تاریخ، پیشا عقلانی و طبیعی است. اما هدف از غایت گرایی هگلی رسیدن به امر واقعی و امر عقلانی است: پس این فرایندها را باید به درون تاریخ برد و فهمید. ازدواج این کار را با بیرون کشیدن تولید مثل از حوزه‌ای صرفاً ارگانیک انجام می‌دهد:



پیوند جنسی طبیعی را به پیوندی در سطح ذهن، عشق خودآگاه تبدیل می‌کند.

(در پدیدارشناسی، با استدلال مشابهی نقش خانواده در جبران مرگ و میر ذکر می‌شود، که در آن مرگ در تاریخ انسانی ادغام می‌شود و با برگزاری مراسم تدفین از سوی اعضای خانواده، مفهوم می‌یابد.)

هگل آن‌هایی را که ازدواج را صرفاً در ابعاد جنسی، قراردادی یا عاطفی تصویر کرده‌اند، به تقلیل رابطه به جنبه‌های سطحی، ابزاری یا غیرضروری محکوم می‌کند. رابطه برای اخلاقی بودن باید از حدود جسمانی، نفع شخصی و هوس فراتر رود؛ باید عقلانی و کلی شود. انگیزه‌ها و موقعیت‌های فردی تماماً غیرضروری و در نتیجه نامربوط می‌شوند؛ جنبه‌ی عینی (اخلاقی) ازدواج در عمل انکار نفس نمود می‌یابد که شخص در واحدی بزرگ‌تر حل می‌شود (پیش‌طرح آن اجتماع کلی‌تری که دولت را تعریف می‌کند). اتحاد آنان از این دیدگاه شخص را محدود می‌کند اما در واقع آنان را آزاد می‌سازد چرا که این جا است که به خود آگاهی اساسی دست می‌یابد. هوس و شهوت تنها جنبه‌ای گذرا و کم‌اهمیت از رابطه‌ی زناشویی است، رابطه‌ای که در اصل اهدافی معنوی دارد. در واقع درست همین موضوع است که ازدواج را از روسپی‌گری که در سطح هوس باقی می‌ماند، متمایز می‌کند. و به همین دلیل طلاق باید دشوار گردد؛ بوالهوسی نباید اجازه‌ی یابد این نظم اخلاقی را که چنین اهمیتی برای سلامت اجتماع دارد، از بین ببرد. و البته در نتیجه تک همسری تشویق می‌شود چرا که تنها بدین صورت است که خویش‌شن فرد به تمامی در یک پیوند معنوی غرق می‌شود.

روشن است که هگل رابطه‌ی زن و شوهر را دارای دو مقصود مهم می‌داند: نجات تولید مثل و رابطه جنسی از طبیعت یا عقلانی کردن آن‌ها و بنای آن یگانگی که پیش شرط دولت است. خانواده، اجتماعی طبیعی باقی می‌ماند چرا که در آن وظایف، فقط متوجه بستگان خونی است و احساسات افراد نسبت به یکدیگر از همین جانشینی می‌شود (روابط برخلاف تلقی هابز از خانواده هیچ‌گاه قراردادی نیستند و تأکید بر وظایف است نه حقوق، اما بیش از یک واحد صرفاً زیست‌شناختی است و نقشی مهم در ظهور ذهن بازی می‌کند همان‌طور که گولد (Gould) اشاره می‌کند، این توصیف ایده‌ی الیستی به خانواده رنگ و بوی معنوی می‌بخشد زیرا

این موضوع را که روابط اقتصادی به چه میزان در این میانه نقش ایفا می‌کنند، نادیده می‌گیرد؛ روابطی که هرگز نمی‌توانند در قلمرو عشق بگنجانند. از نظر هگل نیازهای مادی در جامعه‌ی مدنی ارضا می‌شوند، حوزه‌ای که فقط مردان در آن فعال‌اند اما او متوجه نیست که تقسیمات آن حوزه بر روابط خانوادگی اثر می‌گذارد. با این همه او توجه دارد که روابط درون خانواده با خودخواهی همگانی رایج در جامعه‌ی مدنی تفاوت بسیار دارد. از خودگذشتگی که در حوزه‌ی خانوادگی تجربه می‌شود به وضوح در تقابل با دنیای خشن مردان قرار دارد. به این ترتیب هگل ایدئولوژی خانواده‌ی عاطفی را حفظ می‌کند اما دست کم در برابر گرایش لیبرال به تقلیل طبیعت انسان و نمودهای معنادار آن به شکل هابزی، مقاومت می‌کند.

هگل همچنین معتقد است که خانواده برای دو جنس اهمیتی متفاوت دارد. او به تمایزی اخلاقی و فکری بین زن و مرد قائل است که به آنان رسالت هستی‌شناختی متفاوتی در اشکار ساختن خرد می‌دهد. در مرد،



ذهن تفکیک می‌شود؛ او تجربه می‌کند و خود آگاهانه به آن تجربه می‌اندیشد. این توانایی تفکر مفهومی، دست‌یابی به عامیت و آزادی واقعی را به مرد اعطا می‌کند. بنابراین، مردان هستند که تاریخ را می‌سازند چرا که آنان‌اند که در سیاست و یادگیری دخالت دارند، که کار می‌کنند و می‌کوشند جهان را بر پایه‌ی دیدگاه خود تغییر دهند تا در آن جا به شناخت و خود آگاهی دست یابند. آنان به زعم هگل در رابطه با دنیا نیرومند و فعال هستند. مردانگی نه چون ودیعه‌ای زیست‌شناختی بلکه چون محصول موفق کوششی که پایه‌ی پای تکامل خرد به پیش می‌رود، توصیف می‌شود؛ فقط از طریق کوشیدن در تفکر و تلاش فراوان تکنیکی به دست می‌آید.

زن، برعکس، منفعل و درون‌نگر باقی می‌ماند چرا که اندیشمند و خودآگاه نیستند. عواطف و تجارب آن‌ها یکپارچه می‌ماند، شیوه‌ی عشق ورزیدن و درک آنان، مناسب‌ترین شیوه برای زندگی خانوادگی است. آن‌ها می‌توانند آموزش ببینند، (گرچه که می‌داند چگونه؟) به

نظر می‌رسد با تنفس در فضای آکنده از عقاید و نه با کسب دانش، اما آن‌ها فاقد استعداد عامی هستند که اجازه‌ی دست‌یابی به روح مطلق- علم، فلسفه و هنر- را می‌دهد. آن‌ها با حس مبهم وحدت بیشتر به گیاهان شبیه‌اند تا جانوران (مردان)؛ آن‌ها فقط نظر، ذوق و ظرافت دارند، یعنی دانش امکانی (غیر ضروری و جزئی). آنان ناتوان از قدم نهادن به بیرون از تجربه، در درون آن گرفتار می‌مانند.

بنابراین غیرمنتظره نیست که از نظر هگل زن باید به خانواده با عقلانیت نابالغ و جایگاه اخلاقی ابتدایی آن، محدود بماند. حتی اگر عملکرد او بیش از آن که صرفاً بیولوژیک باشد، غایت‌مدارانه باشد، او در سطح جزئیت و بی‌واسطه‌گی متوقف می‌شود. درست است که او از جنبه‌های طبیعی نقش تولید مثلی خود فراتر رفته، به جهان اخلاقی پای می‌گذارد، اما چون فاقد استعداد عام است از حضوری عالی‌تر در زندگی عمومی کنار می‌ماند. فقط مرد است که وارد همه‌ی روابط انسانی که سه مرحله‌ی زندگی اخلاقی را تعیین می‌کنند، می‌شود و به این ترتیب فقط او به ترکیب احساس و عقل، فردیت و عامیت که کلیت انسان را تعریف می‌کند، دست می‌یابد. برکنار ماندن زنان از جامعه‌ی مدنی، آنان را از دسترسی به مرحله‌ای که خود مختاری فردی حاصل می‌شود باز می‌دارد. این ابراز فردیت در خانواده جایی ندارد.

هگل زن را در معرض خطر دائمی سقوط به ورطه‌ی عدم اطمینان و هستی‌پیشا اخلاقی می‌بیند. شوهر او می‌تواند از روابط خاص خود با اعضای خانواده لذت برد چرا که در دنیای خارج به عامیت دسترسی دارد. اما زنان در نبود این سپر ایمنی همواره باید در برابر غرق شدن در روابط خاص مقاومت کنند چرا که عشق آنان به فرزندان و شوهران راهی است مشروط به سوی زندگی اخلاقی. آن‌ها باید در تعهد به ازدواج و مادری بکوشند و از غرق شدن در عشق به این یا آن مرد یا فرزند بپرهیزند.

بنابراین زن بدون پیوند زناشویی با یک مرد، از حیات اخلاقی حذف می‌شود (می‌توان متفکران مسیحی را به یاد آورد).

این موضوع درباره‌ی مرد که در مراودات جمعی خود در جامعه‌ی مدنی و دولت نیز اخلاقی است، صدق نمی‌کند. هگل نتیجه می‌گیرد که یک دختر با تسلیم بدن خود خارج از ازدواج، شرافت‌اش را از دست می‌دهد چرا که حدود اخلاقی زندگی خود را از دست می‌دهد. مقصد زندگی یک دختر، پیوند ازدواج و فقط ازدواج است. مردی که روابط بی‌بندوبار دارد می‌تواند شرافت خود را در مقام یک شهروند، باز یابد. بالاخره، برای رفع هر گونه تردید باقی‌مانده، هگل رابطه‌ی زنان با دولت را به روشنی شرح می‌دهد. او در فلسفه‌ی حق هشدار می‌دهد. آنگاه که زنان سکان دولت را به دست گیرند، دولت به یک باره در خطر قرار می‌گیرد چرا که زنان اعمال خود را نه بر اساس مقتضیات همگانی بلکه بنابر تمایلات و نظرات خود خواسته تنظیم می‌کنند. به عبارت دیگر، آن‌ها اخلاق و نوع عدالتی را که مناسب محیط خانگی است به

روابط سیاسی وارد می‌کنند: آن‌ها نمی‌توانند بی‌طرف باشند چرا که فاقد مهارت‌های مفهومی برای دست یافتن به انتزاع و استقلال هستند. از آن جا که این ناتوانی، هستی‌شناختی است، هگل نمی‌تواند راه حلی لیبرال اتخاذ کرده و مشارکت جمعی را به منظور بسط ادراک توصیه کند؛ گرچه از خطراتی که زنان وقتی در حوزه‌ی خصوصی خانواده محصور شوند ایجاد می‌کنند، آگاه است. او می‌گوید قانون انسانی فقط در دولت بروز عام می‌یابد و بنابراین اگر قرار است تاریخ پیشرفت کند، باید بر سعادت خانوادگی تحمیل شود:

نوع زن- طعنه‌ی جاویدان زندگی اجتماعی- با فریب کاری مقصد عام حکومت را به هدفی خصوصی تغییر می‌دهد، فعالیت عام آن را به کار این یا آن فرد خاص تبدیل می‌کند و دارایی عام دولت را به سوی مال و زیور خانواده منحرف می‌کند.

فهمیدن این که هگل چگونه امید داشت تا بر این تهدید فائق آید، دشوار است چرا که روند دیالکتیکی که در دولت به اوج می‌رسد به مردانی وابسته است که بارسیدن به بلوغ، خانواده را ترک می‌کنند تا وارد جامعه‌ی مدنی شوند و هوش خود را فراتر از احساسات پرورش دهند. درست است که دولت به روابط اخلاقی موجود در خانواده نیازمند است، اما زنان هیچ گاه خود به طور دیالکتیکی به موجوداتی عقلانی‌تر تبدیل نمی‌شوند. دخترانی که خانه‌ی پدری را ترک می‌کنند تنها همسرانی می‌شوند در خانواده‌های جدید. به این ترتیب راه حل هگل برای روابط جنسی کاملاً غیر دیالکتیکی است و بی‌شک کاملاً متفاوت با داد و ستد میان خدایگان و بنده که در آن بنده از طریق کار، خودآگاهی‌اش را تکامل می‌بخشد. (او کار خانگی را که زنان ممکن است با آن حس سودمندی و هویت خود را تکامل بخشند، به کلی نادیده می‌گیرد).

پس هگل در آموزش زنان فایده‌ی چندانی نمی‌بیند چرا که نقش و طبیعت آنان بیشتر ضروری است تا قابل تغییر. جایگاه آنان در غایت‌شناسی او است که نقش آنها را تعریف می‌کند و نه زیست‌شناسی به خود خود، گرچه زیست‌شناسی بر آن جایگاه تأکید می‌کند. هگل مانند ارسطو به زنان عقلانیتی ناکامل و نابالغ نسبت می‌دهد که آنان را از کنش سیاسی برکنار می‌دارد. او در محافظه‌کاری پیشینیان خود در این موضوع سهیم است چرا که تعریف او از مقوله‌ی زن پندار آزاد کردن او را بی‌معنی



می‌کند. تاریخ پیش از رسیدن به اوج خود، او را پشت سر می‌گذارد زیرا در نهایت مرد، آزادی/روح است و زن، نماینده ی ضرورت/طبیعت که باید به شیوه ی مفهومی تحت سیطره قرار گیرد. چرخه ی تولید مثلی مکرر او باید با کار خود آگاه (مرد) که جوهره ی تاریخی در آن قرار دارد، عقلانی شود. آیا چیزی از این ها در مارکس باقی مانده است؟

جولیت میچل (Juliet Mitchell) در مروری مختصر بر مارکس و انگلس در وضعیت زنان، تلقی آن دو از زنان را به دو دوره تقسیم می‌کند. او نتیجه می‌گیرد: راه حل های آنان به شدت اقتصادگرا باقی می‌مانند یا درگیر تأملات بی مورد می‌شود. انتقاد اول به گرایش تقلیل گرا که در نوشته های آخر یافته می‌شود برمی گردد، آن جا که زنان در شرح تاریخی از خانواده صرفاً چون پیش شرط های مالکیت خصوصی ظاهر می‌شوند. نقد دوم میچل به آثار ابتدایی مارکس برمی گردد که زنان چون نماد های پیشرفت تاریخی نمایانده می‌شوند. این تقسیم بندی مفید است و من با توجه به آن درباره رویکرد ابتدایی بحث می‌کنم. در هر صورت بعداً این نظر مطرح می‌شود که عنصری هگلی حتی بر نوشته های آخر نیز سایه می‌افکند.

فوریه موقعیت زنان را شاخصی برای رهایی عمومی می‌دید. مارکس تعامل را در یادداشت های ۱۸۴۴ و خانواده مقدس ۱۸۵۴ اقتباس می‌کند و اینجا است که استفاده ی نمادین او از مقوله ی زنان نهفته است. در اثر اول، این مسئله در زمینه ی بحثی درباره روابط میان طبیعت، بیانگی، کار و مالکیت خصوصی پیش می‌آید. اینجا در روایت مارکس، تصویر هگلی نهفته است: یک انسان-طبیعت در آغاز یگانه باید بگسلد تا تضاد، موجب تکامل شود. در پایان این روند تاریخی آن ها بار دیگر به هم می‌پیوندند؛ بشر ظرفیت طبیعی و نیازهای مادی خود را با انسانی ساختن طبیعت تکمیل می‌کند: با سازماندهی آن بنابر خواسته های بشر به طوری که نیروهای خلاق تولید کنندگان مستقیم اش را منعکس کند و فوراً جایگزین کمبود شود. از آن جا که بیگانگی بشر از طبیعت فقط با حذف مالکیت خصوصی ممکن است، کمونیسم راه حل راستین تضاد میان انسان و طبیعت و میان انسان و انسان است... معمای تاریخ حل می‌شود.

مارکس روابط بین دو جنس را نماد این روند می‌بیند: رابطه مرد با زن طبیعی ترین رابطه انسان با انسان است.

این رابطه نشان می‌دهد که چقدر رفتار طبیعی انسان، انسانی شده است... چقدر طبیعت انسانی اش، طبیعت او شده است. هماهنگی ابتدایی بین انسان و طبیعت (در کمونیسم اولیه)، تضادشان در طول تاریخ (تاریخ مالکیت خصوصی و مبارزه طبقاتی) و اشتهای نهایی آن ها در کمونیسم حقیقی همه در رابطه ی مرد با زن نمود می‌یابند. بیشتر از خود زن، رابطه ی جنسی است که با طبیعت یکی دانسته می‌شود و میزان انسانی شدن (به زبان هگلی، اخلاقی شدن) این رفتار حیوانی (به قول مارکس) نشان گر پیشرفت است. براساس این رابطه می‌توان درباره ی سطح کلی تکامل انسان داوری کرد. به هر حال این منظور رسانده می‌شود که مردان تاریخ را می‌سازند. و پیشرفت شان را در شیوه ی رفتار با همراهان مؤنث خود ابراز می‌کنند، همراهانی که نشان دهنده و سود برنده ی منفعل پیشرفت مردان در انسان سازی طبیعت هستند. تحلیل هگل این جا به وضوح به چشم می‌خورد و در ادامه بیشتر توضیح داده می‌شود.

هم در ایدئولوژی آلمانی و هم در سرمایه، مارکس از یک تقسیم کار طبیعی و خود به خود درون خانواده سخن می‌گوید که: اساسی کاملاً فیزیولوژیک دارد و ریشه در تقسیم کار اولیه ای دارد که در عمل جنسی با آن مواجه می‌شویم. از رابطه ی طبیعی دو جنس یک رابطه ی اجتماعی شکل می‌گیرد که خود اولین رابطه ی مالکیت است. هسته، که اولین شکل آن در خانواده نهفته است؛ آن جا که زن و کودکان بردگان شوهر هستند. رابطه ی طبیعی مرد با زن به این ترتیب به شوهر قدرت استفاده از نیروی کار زن را می‌دهد. مارکس توضیح نمی‌دهد که این امر چطور اتفاق می‌افتد اما با واگذاری قدرت استثمار کار زن به مرد، چیزی شبیه رابطه ای طبقاتی درون خانواده شکل می‌گیرد و شرح ماتریالیستی ستم بر زنان را ممکن می‌سازد. این روند است که مرد را سازنده ی تاریخ و انسانی کننده ی طبیعت تعریف می‌کند. درست است که زن به طور هستی شناختی از سهم شدن در رسالت مرد باز داشته نمی‌شود (آن طور که در مورد هگل می‌بینیم) اما او دچار محدودیتی طبیعی (که دقیقاً مشخص نمی‌شود) است که منجر به حذف او تا رسیدن به مراحل نهایی تاریخ می‌شود. چرا که گرفتاری اش او را از آن حوزه ی تولید اجتماعی که دیالکتیک را پیش می‌راند، بیرون نگاه می‌دارد. سئوالی که پیش می‌آید این است که آیا رهایی در شکلی که مارکس تصویر می‌کند، وضعیتی خنثی است که در سرشت انسان با چنین خصوصیات نهفته است یا نتیجه ای ممکن (و نه ضروری) است که برای ارضای خواسته هایی که به طور خاص مردانه (پرومته ای) هستند، برنامه ریزی شده است.

دست کم می‌توان گفت که پیش روی به سوی کمونیسم برای زنان پرهزینه است: اولین مرحله ی انسانی شدن رابطه ی مرد-زن به انقیاد او می‌انجامد و فقط در انتهای تاریخ وقتی که انسان رسالت خود را به پایان می‌برد، برطرف می‌شود. همان طور که انگلس بعد ها درباره ی

دولت از نظر هگل یک نهاد اجتماعی و فرهنگی - علاوه بر قانونی - است: روابط درون آن از نظر تعلقی که ایجاب می کند مشابه خانواده یا دولت - شهر است با این تفاوت که عضویت، خود آگاهانه است نه طبیعی یا عاداتی.

دقیقاً واقعیت بورژوازی را منعکس می کند، اما فراتر از این او می تواند با جایگاه خود معرف پیشرفت باشد، فقط به این دلیل که او معادل تاریخی مرد نیست. کنش های تولید مثلی و خانگی هیچ اهمیت تاریخی نمی یابند.

سرانجام روشن است که مارکس در نوشته های اولیه اش زنان را بیشتر مقوله ای مجرد می دید تا کنش گرانی که خود به دنبال رهایی خود هستند. شاید از آنجا که دست نوشته های ۱۸۴۴ طرحی اولیه برای تفسیری همه جانبه تر از اودیسه ی هگل در پدیدارشناسی بود، این مسئله چندان تعجب برانگیز نباشد. زنان بیشتر تغییر را منعکس می کنند تا این که به آن اقدام کنند. اما هیچ تلاشی برای توضیح دلیل این مسئله یا توضیح سیستماتیک ستم دیدگی آنان صورت نمی گیرد. همه ی آنچه ارائه می شود ارجاعی به طبیعت است و شبیه سازی روابط طبقاتی در طرحی از روابط جنسی، با این تفاوت عمده که بین مرد و زن هیچ دیالکتیکی که منجر به پیشرفت شود، وجود ندارد. در سرمایه داری زن همچنان در موقعیت دارایی می ماند و در تاریخ آن سهم است. رهایی او تنها چون پیامد منطقی براندازی سرمایه داری رخ می دهد و حتی آن گاه نیز بیشتر نمادین به نظر می آید. به این ترتیب تقلیل گرایی بعدی از همین جاشکار است: زنان هیچ امکان ایجاد تغییر (ان طور که در سوسیالیسم آرمانشهری پنداشته می شد) ندارند چرا که آن ها از روند اساسی کار تولیدی که تاریخ را می سازد کنار مانده اند. مارکس علت را به طبیعت نسبت می دهد اما با وجود آن که معتقد است آن ها با انسانی شدن طبیعت برگشت پذیرند، پیوند میان طبیعت زن و بندگی اش را زیر سؤال نمی برد. بعدها می بینیم که این نقطه ضعف چون شکافی در تحلیل های ماتریالیستی تاریخی بعدی زنان پیوسته رخ می نماید.

تک همسری می نویسد، این یک پیشرفت تاریخی بزرگ بود. اما همچنین یک پس رفت نسبی، که سعادت و تکامل یک گروه به بهای بدبختی و قهقرای گروهی دیگر به دست آمد.

نقش زنان به عنوان شاخص های منفعل تکامل تاریخی آن جا دیده می شود که مارکس جوان از محرومیت آنان برای نشان دادن جنبه های غیرانسانی مالکیت خصوصی استفاده می کند، همانند آن جا که او کمونیسم خام را چون شکلی فاسد از کمونیسم حقیقی محکوم می کند. در این شرایط، ارزش های بورژوازی محو نمی شوند بلکه عمومیت می یابند: وسوسه ی تملک فقط به توزیع مالکیت خصوصی و عمومی سازی مزدوری می انجامد. مارکس برای روشن ساختن قلابی بودن این کمونیسم آن را به گذر از ازدواج بورژوازی - قطعاً شکلی از مالکیت خصوصی انحصاری - به "روسی گری همگانی" تشبیه می کند، منظور این است که کمونیسم خام با ارتباط آزاد میان تولیدکنندگان تفاوت دارد همان طور که روسپی گری با ارتباط آزاد بین دو جنس تفاوت دارد. آن جا که شهوت و حسد حاکم است، تنزل موقعیت زنان، انسان زدایی شدن کل جامعه را نشان می دهد: رمز این رویکرد، بیان عاری از ابهام، قاطع، روشن و بی پرده خود را در رابطه مرد با زن می یابد.

این جا، زن بیش از نماد مرحله ی تاریخی است: او به معنای واقعی کلمه بازتاب آن است. چرا که او خود، دارایی است و با او همان طور رفتار می شود. بار دیگر رفتار مرد نسبت به زن است و نه رابطه دیالکتیکی با او که اهمیت دارد. آن جا که دارایی (شکل تاریخی که از طبیعت برگرفته شده است) خسودانه تصرف می شود، با خشونت مطالبه می شود و به صورت عام درخواست می شود، زن هم از این سرنوشت رنج می برد. کمونیسم او را آزاد می سازد چرا که روابط مالکیت را از بین می برد و انسان را به هماهنگی مناسب با طبیعت می رساند. اشتی انسان با طبیعت انسانی شده باید قید و بند زدایی شود و تبادل آزاد رابطه ی جنسی را در برگیرد، چرا که روابط شفافی که سوسیالیست ها "سکس - عشق" سالم تعریف می کنند تنها مثال هایی هستند از شفافیت کلی تر دنیایی طبیعی که دیدگاه بشر آن را تغییر شکل داده است. در همه ی اینها ریشه های هگلی مارکس مشهود است و این به طور خاص در مورد نقشی که به زن نسبت داده می شود صدق می کند. درست است که جایگاه منفعل او در موضع دارایی (مایملک)

نقد نه



یک نوشتالری مدرن

نگاهی به رمان "دخمه" نوشته روژه ساراماگو



● روح الله مهدی پور عمرانی

روژه ساراماگو، نویسنده‌ی پیشرو پرتغال، پس از رمان کوری یک بار دیگر به مسئله‌ای اجتماعی-انسانی در قالب داستان پرداخته است. وی در رمان "دخمه" به نقد روابط اقتصادی مبتنی بر نظام سرمایه‌داری می‌پردازد. ساراماگو در این کتاب نیز از نماد و نشانه بهره می‌گیرد و حرف هایش را در قالب داستانی باورپذیر، بیان می‌کند.

[پیرمردی در یک دهکده، کوزه‌گری می‌کند. زنش سیال‌ها پیش مرده و او فقط دخترش را دارد. شیوه‌ی تولید او سنتی و دستی است. او به سفارش فروشگاه بزرگ شهر کوزه می‌سازد. دختر و دامادش در شهرکی که فروشگاه بزرگ ساخته زندگی

می‌کنند. داماد پیرمرد، نگهبان شهرک است. رفته رفته با آمدن تکنولوژی کوزه‌گری، دکان و کوره‌ی پیرمرد، بسته می‌شود و پیرمرد به شهرک می‌رود و نزد دختر و دامادش زندگی می‌کند. پیرمرد به بیوه‌ای در روستای زادگاهش دل بسته است و به او قول ازدواج داده است. روزی پیرمرد به زیرزمین فروشگاه بزرگ می‌رود و در دخمه‌ای که آنجا تعبیه شده بوده، با جسد‌ها و اسکلت‌هایی روبه‌رو می‌شود. از همان روز تصمیم می‌گیرد به روستا برگردد و چرخ و کوره‌ی کوزه‌گری را به راه بیندازد. داماد و دخترش نیز با او به روستا برمی‌گردند...]

رمان، با معرفی شخصیت‌ها و به شکلی بسیار معمولی و سنتی آغاز می‌شود. سادگی آدم‌پردازی و گشایش داستان به گونه‌ای است که سهل و ممتنع جلوه می‌کند. "مردی که وانت را می‌راند، سیپریانو آگور" نام دارد. شغل اصلی‌اش کوزه‌گری و مردی شصت و چهار ساله است. هر چند به ظاهر کمتر نشان می‌دهد مردی که کنارش نشسته، دامادش است. او "مارسیال گاجو" نام دارد و هنوز سی سالش نشده. با این حال، قیافه‌اش مسن تر نشان می‌دهد.

نام دختر سیپریانو آگور، مارتا و لقبش ایساکا است. او مادرش را از دست داده و در ماه، تنها شش شب و سه روز از حضور شوهرش در خانه و رختخواب لذت می‌برد... نویسندگان ما-معمولا- از بیم سرزنش منتقدان و در مظان اتهام قرار گرفتن، از این گونه افتتاحیه‌ها، دوری می‌کنند. آن‌ها- بسیاری از داستان نویسان ایران- این شیوه و شگرد را قدیمی و غیرماهرانه و غیر مدرن می‌دانند. ولی نویسندگان بزرگ و از جمله ساراماگو با آن که بسیار پیچیده فکر می‌کنند، در اجرای متن، بسیار ساده عمل می‌کنند.

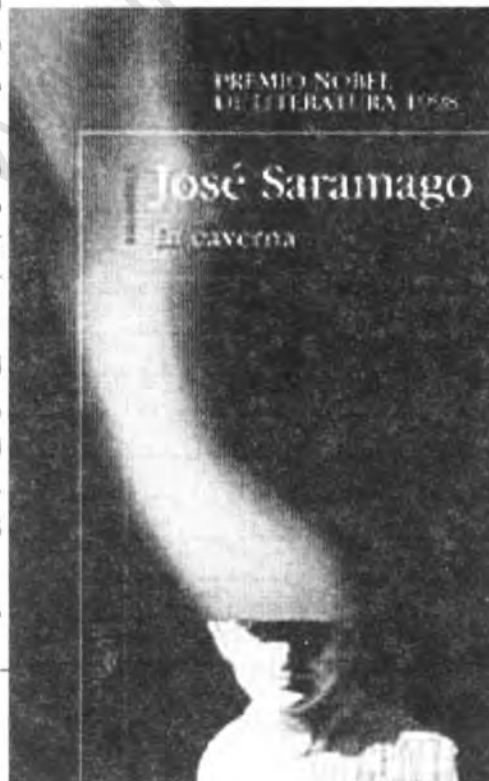
ساراماگو در رمان هایش، همواره مسایل اساسی هستی را به چالش می‌گذارد. وی در رمان "بلم سنگی" با استفاده از عنصر تخیل، از تلاش اروپا بر اروپایی بودن خود، انتقاد می‌کند. در این رمان، شبه جزیره‌ی ایبری از اروپا می‌گسلد و برای یافتن ریشه‌های آمریکایی و آفریقایی‌اش در اقیانوس اطلس حرکت می‌کند.

ساراماگو در رمان "کوری"، روایتی هول‌انگیز از نادانی انسان جهان پیشرفته نقل می‌کند که فقط از قدرتش برای صدمه زدن به دیگران استفاده می‌نماید.

همچنین در داستان "برخاسته از زمین" که با الهام از انقلاب سال ۱۹۷۴ مردم پرتغال نوشت زندگی سه نسل از کارگران کشاورزی پرتغال را به تصویر کشد.

در کتاب‌های "تاریخ محاصره‌ی لیسبون" و "بالتازار و بلیموند" با رویکردی تاریخی، به مصیبت‌های انسان می‌پردازد. مصیبت‌هایی مانند جهل، خرافات، شکنجه، خودکامگی، قتل و...

در رمان "دخمه"، چند جدال، دو شادوش هم به پیش می‌روند. جدال





[- آن ها چه کسانی بودند؟
سیپریانو پاسخ داد:
این اشخاص، ما هستیم.

- منظورتان چیست؟

- گفتم که ... ما هستیم. من، تو، ماریسالی، همه ی ساکنان مجتمع مرکزی، یا شاید هم همه ی مردم دنیا]
و به این ترتیب، با کشف غار و اجساد آدم ها، به سمت تبیین کنایی می رود. به این معنا که در لایه های زیرین ساخت ظاهری جوامع پیشرفته، استخوان هایی وجود دارد که بر روی آن ساختمان نظم سرمایه داری بنا شده است.
رمان دخمه، علی رغم ساختار واقع گرایانه و باورپذیر خود، بافتاری نمادین نیز دارد. نمادهایی از قبیل کوزه، غار و سگ، کوزه، نماد کوزه، نماد انسان هایی است که قابلیت شکننده دارند. غار، سمبل جهان و محل زندگی است و سگ، نشانه ی وفاداری و درعین حال سمبل شیوه ی زندگی و زیستار مشقت بار و در یک کلام، زندگی سگی است.

ساراماگو، به خوبی توانست از این عناصر آشنا، آشنایی زدایی کرده، مابه ازای اجتماعی این عناصر را در پس گزاره های روایی و داستانی، در ذهن خوانندگان و مخاطبان، تعریف کند. با این همه، پرسش هایی به ذهن ها متبادر می شود از جمله این پرسش که: این که سیپریانو آلگور، به علت پیری و روحیه ی انفعال و ترس از کشته شدن و از همه مهم تر به خاطر حس نوستالژیک و غم غربت، می خواهد به روستای زادگاهش برگردد و به کوزه گری بپردازد، باورپذیر و منطقی است ولی مارتا و ماریسالی گاجو (دختر و داماد پیرمرد) چرا به روستا برمی گردند؟

برای پاسخ این پرسش، چیزی در متن داستان وجود ندارد. دخمه، حسب حال انسان امروزی است. آینه ی رفتارهایی است که بشر را در موقعیت پایان هزاره ی دوم و آغاز هزاره ی سوم باز نمایی می کند. متن، در لایه های درونی و ژرف ساخت خود، تحلیلی جامعه شناختی از جامعه ی مدرن و صنعتی ارائه می دهد. اساساً کار رمان های جدی جز این نمی تواند باشد. داستان اگر نتواند موقعیت های هستی را بازتاب بدهد و واقعیت های زندگی را بازآفرینی کند، جنبه های تفریحی و سرگرم کنندگی اش بر رویکردهای اندیشگی اش می چربد. ساراماگو با نوشتن این رمان، یک بار دیگر برای زندگی ارزش و آبرو دست و پا کرده است.

پیرمرد کوزه گر با تولید ماشینی و مکانیزاسیون، جدال پیرمرد با درون خودش. جدال پیرمرد با نظم جامعه و البته کشمکش های ریز و درشت دیگری که شخصیت های دیگر داستان از خود بروز می دهند. ولی جدال پررنگی که در ژرفای داستان شکل گرفته و جهان معنایی اثر را می سازد، جدال دو شیوه ی تولید است؛ تولید دستی و سنتی از یک سو و تولید ماشینی از سوی دیگر. در این داستان، همه چیز هست، جلوه هایی از:

۱- کار ۲- زندگی ۳- عشق ۴- خشونت ۵- نماد و تمایل ۶- نقد جهان سرمایه داری ۷- حس حسرت به گذشته.
جان اشتاین بک نیز در رمان "خوشه خشم" از بهره کشی از سبب چینان و از نظام سرمایه داری انتقاد می کند. او با محکوم کردن نظم سرمایه داری، نظم و راه حلی را به عنوان آلتر ناتوو پیشنهاد می نماید تا به وسیله ی آن، قدرت سبب چینان افزایش یابد و آن تعاونی و اتحادیه است. ولی در دخمه، هیچ گونه اقدام و جایگزینی برای وضعیت موجود، معرفی و پیشنهاد نمی شود. "سیپریانو"، پس از روبه رو شدن با دخمه و جنازه ها، به خشونت جهان سرمایه داری پی می برد بدون آنکه واکنش فعالی در برابر آن از خود بروز دهد. پیرمرد با انعکاس حس حسرت به گذشته (نوستالژی) در حقیقت به انفعال می رسد. عقب می نشیند. به روستا برمی گردد و به ادامه ی تولید به شیوه ی دستی و سنتی بسنده می کند.
ساراماگو با آفرینش و طراحی این پایان بندی، مداخله ی خود را نشان می دهد. او به جای شخصیت اصلی داستان، (سیپریانو آلگور) می نشیند و رفتاری متفعلانه در مقابل تولید کارخانه ای مطرح می کند. نویسنده - شاید - به خاطر واقع گرایی در درون کاوی آدم های داستانی اش به این گفتمان روی آورده باشد.

هنگامی که پیرمرد از زیرزمین مجتمع مسکونی بیرون می آید، سراسیمه به خانه می رود. دخترش - مارتا با او به گفت و گو می پردازد:

[مارتا دوباره پرسید:

- آن پایین چیست؟

- آن پایین، شش جسد متعلق به سه مرد و سه زن قرار داد. مارتا گفت:

- تعجب نمی کنم. اکثر اوقات در عملیات حفاری، انسان پیدا می شود. ولی نمی فهمم این همه راز و نگهداری و مراقبت برای چیست؟ استخوان ها که فرار نمی کنند. در ضمن فکر نمی کنم که آن اجساد ارزش دزدیده شدن را داشته باشند...) و پس از رد و بدل شدن چند پرسش و پاسخ، مارتا پرسید:

کارگران و قانون

● کاظم فرج الهی



اشاره:

مقاله ای که پیش رو دارید، متن گفتاری است که در جشن بزرگداشت روز جهانی کارگر (یکم ماه مه) در فرهنگسرای بهمن از سوی نگارنده ایراد شده است.

شاد بمان ای هنری رنجبر
ای شرف دودی نوع بشر
ای ز تو آباد جهان وجود
هیچ نبود ار که وجودت نبود
گر تو دوروزی ندهی تن به کار
یکسره نابود شود روزگار

نقد نه

کاری حمایت شود. همچنین این قانون بر اصل دستمزد مساوی در مقابل کار مساوی تأکید دارد.)

ماده ۲۴: (هر شخصی حق استراحت- فراغت و تفریح دارد و به ویژه باید از محدودیت معقول ساعات کار و مرخصی ها و تعطیلات ادواری با دریافت حقوق بهره مند شود.)

ماده ۲۵: (هر شخصی حق دارد از سطح زندگی مناسب برای تأمین سلامتی و رفاه خود و خانواده اش به ویژه از حیث خوراک، پوشاک، مسکن، مراقبت های پزشکی و خدمات اجتماعی ضروری بهره مند باشد.)

ماده ۲۶: هر شخصی حق دارد از آموزش و پرورش بهره مند باشد. امروزه می بینیم که نزدیک به ۱۸ درصد جمعیت فعال کشوری کار و فاقد شغل و درآمد هستند؛ یعنی هیچ یک از مواد ذکر شده در مورد این افراد و خانواده هایشان اصولاً نمی تواند اجرا شود.

با تصویب و اجرای قوانینی چون بازسازی و نوسازی صنایع، خصوصی سازی و تعدیل نیروی انسانی، بسیاری دیگر از شاغلین هم شغل و کار خود را از دست می دهند و چون تأمین اجتماعی مناسب و حمایت های قانونی لازم و کافی وجود ندارند با تصویب و اجرای این قوانین زمینه ی عدم اجرای بخشی از مفاد حقوق بشر در مورد تعداد زیادی از شاغلین نیز فراهم می شود. سری به ادارات کار بزنید، خیل عظیم بی کار شدگانی را می بینید که برای رسیدگی

در جامعه ای زندگی می کنیم که علی رغم اعلام سالی به نام قانون و دم زدن از اجرای قوانین هنوز دل سوزان، فرهیختگان، مصلحان و پیشروان جامعه باید همچون مردمان یک صد و اندی سال پیش و دوران قائم مقام ها و امیر کبیر ها، خواهان برقراری و اجرای قانون باشند. (هر چند این قوانین متعلق به چند دهه ی قبل و نه چندان مترقی باشند.) مشکل مردمان این مملکت موجود نبودن قوانین مکفی، صریح و شفاف، و عدم اجرای قوانین موجود در عمل و همچنین وجود قانون ها و مقرراتی است که قوانین دیگر- قانون اساسی و موازین بین المللی و حقوق بشر را نقض می کنند. به چند ماده از مجموعه ی قوانین بین المللی حقوق بشر نگاهی بیندازیم. این مواد به صراحت بر برخی حقوق مسلم افراد بشر (آحاد ملت ها) تأکید می کنند. واضح است که دولت ها وظیفه دارند زمینه ی اجرای این قوانین را فراهم آورند و در قانون اساسی بسیاری از کشورها نیز بر این بخش از حقوق ملت ها مهر تأیید زده شده است؛ و سپس سرنوشت اجرای این قوانین را در جامعه ی خودمان دنبال کنیم:

ماده ۴: (هیچ کس را نباید در بندگی با بردگی نگاه داشت؛ امروزه بردگی در حکم نفی بی رحمانه ی حیثیت و کرامت انسان است.)

ماده ۲۳: (هر شخصی حق دارد کار کند، کار خود را آزادانه برگزیند و شرایط رضایت بخش و منصفانه ای برای کار خواستار باشد، مزد منصفانه و رضایت بخشی دریافت کند که زندگی او و خانواده اش را مطابق با حیثیت و کرامت انسانی تأمین کند. هر کسی حق دارد در برابر بی

به شکایاتشان ساعت های طولانی در راهروهای اداری کار یا انتظار می نشینند. وقتی که نان آور خانواده (زن، مرد یا هر دو) شغل خود را از دست می دهد و بیکار می شود تکلیف تأمین اجتماعی و بازنشستگی آنها و برخورداری فرزندان شان از تحصیل و داشتن مسکن مناسب هم خود به خود معلوم است. گذری به بخش بیمه ی بیکاری و کاربایی ادارات کار و کمی دقت مشخص می کند که در نتیجه ی پیروی از سیاست های تحمیل شده از سوی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و غیره و همچنین با واردات بی رویه انواع کالا های مصرفی، تعداد بسیار زیادی از کارخانه ها و موسسات تولیدی کوچک و بزرگ ورشکسته می شوند و کارگران آنها دسته دسته به امید واهی یافتن شغلی دیگر و یادریافت حقوق ناچیز و کوتاه مدت مقرری بیمه ی بی کاری راهی اداره ی کار می شوند. و تازه این جاست که کارگران در می یابند سازمان تأمین اجتماعی با وضع بسیاری قوانین و مقررات دست و پاگیر و بسیار سخت گیرانه به دنبال بهانه ی ناچیزی است که بی کار شدگان را از دریافت همین مستمری ناچیز و کوتاه مدت هم محروم نماید و اندک غفلت کارگر و یا کمی زیرکی و به کار بردن ترفند های مختلف از طرف کارفرما موجب محرومیت کارگر از حقوق بی کاری می گردد. با وجود این جمعیت عظیم بی کار و همچنین رشد خود به خودی نرخ بیکاری در اثر مولید بسیار زیاد و حساب نشده ی دهه ی اول پس از انقلاب، به جای ایجاد فرصت های شغلی برای بی کاران، حمایت از صنایع اشتغال زا و تقویت تولید داخلی، به پیروی از سیاست های جهانی سازی و پیوستن به سازمان هایی چون WTO، سازمان تجارت جهانی و همچنین به منظور پر کردن جیب تجار، بازرگانان و واردکنندگان کالا، در های بازار داخلی برای اجناس خارجی کاملاً باز گذاشته می شوند و برای نیل به این منظور همزمان دو سیاست موازی در پیش گرفته می شود: در حالی که در صنایع مدیران ناکارآمد دولتی از بازسازی و نوسازی واقعی صنایع، تجهیز به ماشین آلات و تکنولوژی مدرن و به روز در آوردن و سودده کردن کارخانه ها ناتوان هستند، با وضع انواع عوارض سنگین بر بخش صنعت و تولید داخلی از یک طرف و متقابلاً به حداقل رساندن عوارض گمرکی و مالیات بر واردات، کارخانجات را عملاً در وضعیت زیان دهی، ورشکستگی و انحلال قرار می دهند و در نتیجه کارکنان این بخش از صنعت، و خانواده های شان از برخورداری از ابتدایی ترین حقوق انسانی که همان داشتن کار، مسکن و رفاه مناسب است، محروم می شوند. در ایران هم مثل سایر نقاط دنیا، کارگران قربانیان اصلی این سیاست ها هستند. قربانیانی که در عروسی و عزایباید سربریده شوند. در زمان جنگ کارگران باید مستقیماً در جبهه ها، سنگرها و عملیات جنگی ایفای نقش کنند (قربانی شوند) و یا به بهانه ی شرایط جنگی و ... در محیط های کار و کارخانه ها و ادارات، بیشترین فشارها و محرومیت ها را تحمل کنند؛ در هنگام صلح و بازسازی، باز هم این کارگران و حقوق بگیران هستند که در نتیجه ی تنگناهای اقتصادی ویژه ی این دوران باید بیشتر کار کنند و کمتر حقوق بگیرند تا خرابی های دوران جنگ ترمیم و بازسازی شوند. و بالاخره در دوران شکوفایی اقتصادی بایست کشور به بازارهای جهانی

و روند جهانی سازی و تبعات منفی آنها، باز این کارگران هستند که با انهدام صنایع داخلی و تعطیلی کارخانه های بیشترین آسیب ها را می بینند. مثال واضح این امر، وضعیت اسف بار صنایع و کارخانه های نساجی، تولید لوازم خانگی و پوشاک است. نتیجه مدیریت های ناکارآمد و واردات بی رویه ی کالا های مصرفی او پیروی از سیاست های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، اخراج ها و باز خرید های اجباری، خانه خرابی و بیکار سازی انبوه شاغلان این رشته ها بوده است.

پس از این همه نابسامانی و فشار بر کارگران، برای خوش آیند سرمایه گذاران خارجی و تشویق آنها جهت ورود به بازار ایران و استفاده از مواد اولیه، انرژی و نیروی کار ارزان، لازم بود کارگران دست بسته و بدون برخورداری از امنیت شغلی و حمایت های قانونی و بدون داشتن هیچ گونه امکان و حق اعتراض، در مقابل این هجوم قرار بگیرند. و این منظور در کناری سازمانی کارگران و فقدان تشکل های واقعی کارگری با ظهور پدیده ای به نام قرارداد های موقت کار و شرکت های پیمانکاری (شرکت های برده داری نوین) به طور اکمل حاصل شد.

قرارداد های موقت کار و ترس و نگرانی از عدم تمدید این قراردادها در موعد مقرر، بلای مصیبت باری است که بر سر کارکنان بیشتر موسسات، ادارات دولتی و خصوصی و کارخانجات سایه ای شوم انداخته و این خود جلوه ای دیگر از نقض حقوق مسلم ملت است که همواره در میثاق جهانی حقوق بشر، مقررات سازمان بین المللی کار و دیگر موازین بین المللی، بر آنها تأکید می شود. مشکل دیگر بخش حقوق بگیر جامعه و نمونه ی دیگر بی توجهی به حقوق مردم، وجود جوانان جوینده ی کار است، این لشکر عظیم که در سال های دهه ی اول حیات جمهوری اسلامی پایه عرصه ی گیتی نهادند، هم اکنون جوانان برومند و توانایی شده اند که جوینده ی کارند و ناامید از دست یافتن به کاری مناسب، اینها تاکنون شاغل نبوده اند که بتوانند حداقل چند صبحی مقرری ناچیز بیمه ی بی کاری را دریافت کنند و لذا برای تأمین هزینه های زندگی شان ناگزیر و خارج از میل اراده ی خود، باری هستند بر دوش خانواده ها، بی کاری و ناامیدی و سر خوردگی این بخش جامعه که بالقوه در زمره ی سرمایه های با ارزش هر مملکتی محسوب می شوند از جمله مشکلات بسیار جدی خانواده های کارگری است و وظیفه ی دولت ها است، تا هنگامی که به این جوانان جوینده، کار و شغلی در خور و مناسب ارائه نشده، برای تأمین هزینه ی زندگی شان، حقوق مکفی در نظر گرفته و پرداخت نمایند.

برای اهتزاز از طولانی شدن بحث فقط به دو مورد دیگر از نقض حقوق کارگران توسط قانون، اشاره می شود.

فصل ششم قانون کار جمهوری اسلامی به تشکل های کارگری و کارفرمایی پرداخته. کلیت این فصل باید در جهت تأمین منافع کارگران تغییر نماید. تبصره ۴ ماده ۱۳۱ همین فصل تشکل های کارگری را فقط به یکی از سه مورد: شورای اسلامی کار، انجمن صنفی کارگران و نماینده ی کارگران محدود می کند. و این حتی برخلاف همان حداقل حقوقی است که در موازین و قوانین بین المللی و در مقاله نامه ها برای کارگران در مورد حق داشتن تشکل های کارگری و تنوع آنها قائل شده

اند. حال بگذریم از این موضوع که شوراهای اسلامی کار به استناد قانون موجود شوراهای اصولاً نهادهایی ایدئولوژیک و سیاسی هستند و نمی‌توان آنها را به مثابه‌ی یک تشکل مستقل و صنفی کارگری تلقی کرد. در جوامع سرمایه‌داری حداقل برای بقای نظام موجود خود، حقوقی را برای کارگران و تشکل‌هایشان به رسمیت می‌شناسند (صد البته که این حد، حداقل حقوق و خواسته‌های کارگران است) که در قانون کار موجود در جامعه‌ی مائتری از آنها نیست، مورد دیگر شورای عالی کار است. طبق قانون کار موجود ایران، عالی‌ترین مرجعی که در مورد مسایل مهم کار و کارگری تصمیم‌گیری می‌نماید شورای عالی کار می‌باشد این شورا همه



سالم مبلغی را به عنوان حداقل دستمزد کارگران تصویب می‌کند، که با این میزان دستمزد و درآمد عملاً حیثیت و کرامت انسانی کارگران نفی و پایمال می‌شود. در این شورا ظاهراً اصل سه جانبه‌گرایی رعایت شده ۳ نفر نمایندگان دولت (وزیر کار و دو کارشناس مورد تأیید ایشان)، ۳ نفر نمایندگان کارفرمایان و ۳ نفر نمایندگان کارگران، حضور می‌یابند و تصمیم‌گیری می‌کنند. دولت خود کارفرمایی بزرگ (و شاید بزرگترین کارفرما است) پس نمایندگان دولت نمی‌توانند در مناقشه‌های بین کارگر و کارفرمایی طرف باشند و لاجرم در این شورا در هنگام رای‌گیری و اتخاذ تصمیم، از همان ابتدا نمایندگان کارگران در اقلیت هستند. به علاوه در

صلاحیت این نمایندگان و این که تا چه حد حائز شرایطی هستند که واقعاً نماینده‌ی اکثریت جامعه کارگری ایران باشند جای چون و چرا بسیار است. نمایندگان کارگری حاضر در شورای عالی کار از طریق قانون عالی شوراهای انتخاب و منصوب می‌شوند و قانون عالی شوراهای خود منتخب و برآمده از شوراهای اسلامی کار موسسات و کارخانه‌هاست اما می‌دانیم که طبق قانون، شوراهای اسلامی کار فقط در کارخانه‌ها و موسساتی که بیش از ۳۵ کارگر دائمی داشته باشند تشکیل می‌شوند. یعنی اگر فرض کنیم قانون شوراهای صحیح و ساخت آنها سالم باشد و همچنین شکل و روش انتخابات نمایندگان شوراهای در قانون‌های هماهنگی شوراهای (استانی) اصیل و صحیح باشد و شکل‌گیری قانون عالی شوراهای اسلامی کار که نیز طبق قانون انجام گیرد (که البته چنین نیست)، تازه با این مسئله مواجه هستیم که این قانون فقط نمایندگی کارگران کارگاه‌ها و کارخانه‌های یا بیش از ۳۵ کارگر را به عهده دارد. (و یعنی به استناد آمار چیزی کمتر از ۲۰ درصد کل جمعیت کارگری کشور). نتیجه این که قانون عالی شوراهای نمی‌تواند نمایندگی کل کارگران کشور را دارا باشد و لذا در شورای عالی کار با وجود همه‌ی ایرادهای حقوقی مرتب بر آن، عملاً نمایندگان واقعی همه‌ی کارگران نیز حضور ندارند، یعنی برخلاف قانون، چه قانون اساسی جمهوری اسلامی و چه قوانین بین‌المللی و حقوق بشر، کارگران ایران هیچ‌گونه نقشی در تصمیم‌گیری‌های مربوط به خودشان ندارند. پس کارگران خواهان تغییر و اصلاح در جهت تأمین منافع و خواسته‌های کارگران در بخش‌هایی از قانون کار هستند که ناقض حداقل حقوق به رسمیت شناخته شده‌ی کارگران است.

و کلام آخر: تمام نابه‌سامانی‌هایی که گفته شد و آنهایی که گفته نشد، با گفتن این مشکلات، تکرار و چندین بار گفتن و حتی فریاد کردن آنها، حل و برطرف و نخواهند شد. کارگران کارخانه‌های کفش شادان پور، کفش ملی، سامیکوه صنعت همدان، جهان چیت کرج، چیت ری، چیت تهران، نساجی‌های قائم شهر و بهشهر و اصفهان و... فخر ایران و... و علی‌رغم مبارزات و سختی کشیدن‌های بی‌شمار، جان‌فشانی‌های بسیار، اعتصاب‌های طولانی، و راهپیمایی‌ها و تجمعات و راه‌بندان‌های متعدد و در مکان‌های مختلف جهت احقاق ابتدایی‌ترین حقوق صنفی‌شان (جلوگیری از تعطیل و انحلال کارخانه و داشتن امنیت شغلی) به کجا رسیدند و راه به کجا بردند؟ آیا همه‌ی این کارخانجاتی که اسامی‌شان آمد و چندین برابر این تعداد که نام آنها ذکر نشد، بالاخره منحل و تعطیل نشدند، و آیا سرنوشت اکثریت کارگران این کارخانه‌ها و موسسات چیزی جز بی‌کاری و آوارگی بود (و هست) و آیا این داستان‌ها همچنان ادامه ندارند؟ کارگران برای رسیدن به مطالبات و حل مشکلات اساسی خود شامل امنیت شغلی -افزایش مناسب دستمزد- تأمین اجتماعی و خلاصه نیل به زندگی بهتر و انسانی‌تر، هیچ وسیله‌ای و هیچ راه چاره‌ای جز ایجاد تشکل‌های واقعاً کارگری و مستقل خودشان ندارند. تشکل‌هایی که بتوانند کارگران را به صورت کارخانه‌ای و محلی رشته‌ای و منطقه‌ای و سراسری و بدون در نظر گرفتن محدودیت‌های جنسی، ملی و ایدئولوژیک و مستقل از کارفرمایان، دولت و احزاب سیاسی گرد آورند و سازمان دهی کنند و آنان را در رسیدن به هدف‌شان که نهایتاً سعادت‌مندی خودشان و کل جامعه است، یاری دهند.

نشر آگاه
نشر آگاه
نشر آگاه
نشر آگاه

نشر آگاه

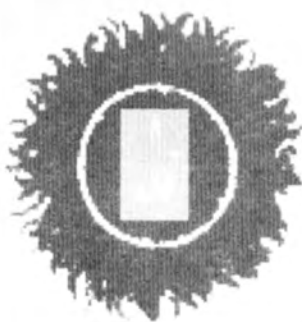
منتشر کرده است



نشر آگاه
نشر آگاه
نشر آگاه
نشر آگاه



نشر آگاه
نشر آگاه
نشر آگاه
نشر آگاه





● علی صادقی

بربریت مدرن

مساعدت‌های الهی‌دانش و تمدن^۱، شرایط برپایی بهشت زمینی در آینده‌ای نزدیک مهیا می‌شود!

بنابراین از دید لوکزامبورگ، افزایش آگاهی و دانش عمومی بشر، که ناشی از رواج تحصیل همگانی و گسترش قلمروی رسانه‌ها و پیشرفت‌های تکنیکی حاصل از جهش‌های علمی است، به خودی خود تضمین‌کننده حرکت جوامع بشری به سمت برابری اجتماعی و محو سلطه و استثمار نیست. (گرچه می‌تواند ابزار مهمی در این جهت باشد) شاید تنها به این دلیل که در غیاب مشارکت آگاهانه و سازمان‌یافته‌ی زحمت‌کشان و طبقات تحت ستم - که جمعیت غالب همه‌ی جوامع را تشکیل می‌دهند - برای برداشتن موانع پیش روی استقرار یک جامعه‌ی انسانی تر، قدرت‌های حاکم که خواسته یا ناخواسته، حافظ منافع اقلیت اند و خود یکی از موانع اساسی دست‌یابی به ساختارهای اجتماعی آرمانی به شمار می‌آیند، نه تنها به طور داوطلبانه قدمی در جهت منافع کلان طبقات فرودست برنخواهد داشت، بلکه ترقی‌های علمی و تکنیکی را به عنوان ابزار تازه‌ای برای بسط سلطه‌ی خود به خدمت خواهند گرفت.^۲ (سراسر تاریخ پر فراز و نشیب قرن بیستم آکنده از شواهدی است که نشان می‌دهد چگونه این ابزار جدید، شکل و نحوه‌ی آن سلطه‌ی دیرینه را تغییر داده است و روز به روز بر دامنه و پیچیدگی‌های آن افزوده است).

درک و پیش‌بینی چنین فرآیندی، در زمانی که جو غالب بر افکار عمومی، از یک سونوعی علم‌باوری افراطی و افسون‌زدگی و کرنش نسبت به ابهت تکنولوژی‌های نوظهور و از سوی دیگر یک نوع انقلابی‌گری احساساتی و تعصب‌آمیز بود، بیان‌گر غنا و استقلال فکری و شهامت اخلاقی لوکزامبورگ است که مصرا نه باور خود را اعلام می‌کرد: «سرنوشت بشر یا بربریت مدرن است و یا سوسیالیزم»

با این توضیحات شاید بتوان به درک روشن‌تری از معنای این جمله رسید: بی‌شک در تاریخ بشر معاصرنیز حرکت وجود دارد، اما این حرکت لزوماً در جهت پیشرفت واقعی بشریت نیست، بلکه می‌تواند به سمت قهقرا و زوال باشد. بدیهی است شرط رسیدن به سوسیالیزم، عزم و تلاش آگاهانه‌ی جمعی و خواست و مبارزه‌ی پیگیر انسان‌ها برای تحقق آرمان برابری است. اما در غیاب چنین عزم و جنبشی، سرنوشت محتوم بشر، سقوطی تدریجی به ورطه‌ی تازه‌ای از بربریت است. (برخلاف نظرات جبرباورانه مارکسیست‌های ارتدوکس که تضاد روزافزون کار و سرمایه را زمینه‌ساز نهایی کسب قهرآمیز قدرت توسط نیروهای مولد و گذار اجتناب‌ناپذیر جوامع سرمایه‌داری به سمت سوسیالیزم می‌دانند)

اما تصور بربریت، در دوران حاضر که بشر در مسیر پیشرفت هر روزه‌ی خود، هر چه بیشتر از خاستگاه بدوی‌اش فاصله می‌گیرد، قدری مشکل است. لذا بسیار متمایل می‌شویم که جمله‌ی یاد شده را همچون شعاری هشدار دهنده تلقی کنیم، که در آن همانند بسیاری از هشدارها، در میزبان

۱- روزالوکزامبورگ از پیشگامان سوسیالیزم نوین و از مدافعان جنبش مستقل کارگری^۱ در برابر جبرگرایی و ماتریالیسم مکانیکی رایج در جنبش‌های چپ زمان خود (اوایل قرن بیستم) جمله‌ی معروفی دارد: «سرنوشت بشر از دو حال خارج نیست: یا بربریت و یا سوسیالیزم» این جمله‌ی کوتاه، بسیار ارزشمند و در عین حال بسیار تکان‌دهنده است. ارزشمند از این جهت که اولاً: سیر جبری تاریخ به سمت سوسیالیزم را که تلقی سطحی و عامیانه‌ی طیف وسیعی از جنبش‌های چپ آن دوران از مارکسیزم کلاسیک بود، و هنوز هم هوادارانی دارد، رد می‌کند. ثانیاً: این جمله همچنین کنایه‌ای عمیق به دیدگاه‌های خوش‌بینانه و علم‌باورانه‌ای است که هم‌زمان با سیر شتابناک ترقی‌های علمی و تکنیکی و ظهور سریع نمودهای حاصل از آن در جوامع غربی اوایل قرن بیستم، در بخش گسترده‌ای از روشنفکران لیبرال آن زمان رواج یافته بود و تبلیغ می‌شد: نگرشی که پیشرفت‌های علمی و فنی تمدن غربی را که با راهبری سرمایه‌داری مدرن به سرعت فراگیر می‌شد، زمینه‌ساز و طبیعتی رفع فقر و بی‌عدالتی و نابرابری در جوامع انسانی می‌دید و مدرنیسم اجتناب‌ناپذیر پیش‌رو را، ملازم رشد تدریجی رفاه و وفاق عمومی و عقلانیت سیاسی و حرکت به سوی صلح و برابری جهانی می‌پنداشت و خلاصه آن که علم و تکنیک را تنها مصالح گمشده‌ی بشر برای بنای جامعه‌ی آرمانی می‌دید. (دیدگاه اخیر هنوز هم در میان بسیاری از روشنفکران متداول است، چرا که در اشکال پیچیده‌تری توسط مدافعین و ایدئولوگ‌های سرمایه‌داری آنولیبرال تئوریزه و تجویز می‌شود و درستی بی‌چون و چرای آن، از سوی رسانه‌های غول‌آسای سرمایه‌داری با اصطلاحاتی چون «دهکده‌ی جهانی» و «عصر انقلاب اطلاعاتی» و رسانه‌ای، بی‌وقفه تبلیغ می‌گردد و چنین القاء می‌شود که نظام جهانی شده‌ی کنونی به نیابت از همه انسان‌ها، با جدیت در حال رفع آخرین موانع پیش روی دست‌یابی به صلح جهانی است و با

نقد نو





خطر پیش رو اعراق شده است. در این نوشتار سعی بر این است که نشان دهیم این خطر بسیار واقعی است و همین واقعی بودن امکان حرکت به سمت بربریت است که وجه تکیان دهنده ی نهفته در جمله ی لو گرامبورگ است.

۲- به دلیل گستردگی موضوع، در این نوشتار تنها از منظری خاص، نمودهای پنهان (یا آشکار، اما نادیده انگاشته شده ی) بربریت در جوامع مدرن امروزی مورد بررسی قرار گرفته است:

گسترش شکاف های طبقاتی در جوامع توسعه نیافته (در حال توسعه)، با کاهش فرصت های دسترسی به امکانات رشد فردی

در اقصاء فرو دست همراه است و مداوم اوضاع اجتماعی - اقتصادی ناهماهنگی حاکم بر این جوامع، با تثبیت و تعمیق این شکاف ها، محرومیت طبقات فرو دست را از الزامات رشد فردی و بهبود جایگاه اقتصادی، هر دم افزون تر می کند. (به ویژه آن که با تهاجم گسترده ی موج تازه ی جهانی سازی سرمایه به کشورهای بی دفاع جنوب، فرصت های اقتصادی - سیاسی این کشورها برای بازسازی و ترمیم شکاف های اجتماعی درونی خود هر چه کمتر می شود.)

موضوع این است که در اقتصاد شبه سرمایه داری یا سرمایه داری وابسته ی مسلط بر این جوامع، توزیع ثروت اجتماعی به شدت نامتقارن و ناهمگن است (در مقایسه با جوامع سرمایه داری متعارف) زیرا علاوه بر مکانیزم های ذاتی سرمایه داری که منجر به تعمیق شکاف های طبقاتی و ناموزونی در توزیع ثروت های اجتماعی می شوند، ساختار سیاسی غیردموکراتیک و مدیریت اقتصادی ناکارآمد حاکم بر این گونه جوامع نیز، دامنه ی این پدیده را تشدید کرده و آن را به مرزهای بحرانی نزدیک می کند. به ویژه آن که فشارهای سیاسی نهادهای بین المللی از جمله بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی (WTO) برای خصوصی سازی وسیع تر و هر چه زودتر و کاستن هر چه بیشتر از نقش دولت ها در ارائه ی خدمات عمومی و نیز بازنگری در ساختارهای قانونی معطوف به تقدم حقوق اجتماعی، به منزله ی پیش شرط های اساسی پیوستن این کشورها به کاروان سرمایه داری جهانی، منجر به انجام اقدامات شتاب زده ای در مقیاس های کلان اقتصادی - اجتماعی از سوی دولت های حاکم بر آن ها شده، که نتیجه ی آن از یک سو محروم شدن هر چه بیشتر زحمت کشان از فرصت های شغلی، امکانات آموزشی^۳ و حمایت های اجتماعی و از سوی دیگر بر حورداری اقلیتی خاص (شامل رانت خواران دولتی و دلالان بین المللی و شرکت های چند ملیتی) از امکانات بادآورده ی بی شمار دولتی و فرصت های نابرابر جهت کسب منافع کلان اقتصادی است. لذا کارگر و زحمت کش و بی کار، برای بقای خود، درگیر جنگی تمام عیار و نابرابر می شود، که نتیجه آن حتا در بهترین حالت، تنها بقای جسمانی است (با چشم پوشی از موارد خاص) البته این بقای یا یک عارضه ی جانبی نه چندان کوچک همراه است و آن از خود بیگانگی است^۴. (یعنی از خود بیگانگی یا آن چیزی که مارکس تحت

عنوان آلیئاسیون^۵ برای کارگران جوامع سرمایه داری پیشرفته پیش بینی کرده است، به شکل بسیار حادثتری در جوامع توسعه نیافته که اقمار جوامع سرمایه داری به حساب می آیند رخ می دهد و جالب این که از تمدن پیشرفته ی صنعتی، همیشه ابتدا امراض آن به جوامع عقب افتاده سرایت می کند، به راستی کسی که از یک سونا مانی اقتصادی برایش به صورت یک نگرانی دایم و اضطراب روحی مزمن در آمده و از سوی دیگر به علت عدم تکافوی درآمدها به هزینه ها ناچار است تمام وقت و انرژی مفیدش را به کار کردن اختصاص دهد،

چگونه می تواند به خود واقعی اش پردازد و الزامات شناخت و تداوم هویت مستقل فردی اش را فراهم یا حفظ کند. به عبارت دیگر در جوامع عقب افتاده یا توسعه نیافته، اوقات فراغت روزانه که لازمه ی هر گونه رشد فردی - از جهت فکری و شخصیتی و حرفه ای - است، برای بسیاری از افراد معنی ندارد. در حالی که در جوامع صنعتی، سرمایه داری برای کاهش تضادهای اجتماعی و همچنین تأمین تخصص های انسانی مورد نیاز جهت بقای خود، با ایجاد مکانیزم هایی خاص، از جمله درآمدهای بیشتر و لذا اوقات فراغت بیشتر - و نیز امکانات و نهادهای آموزشی کم هزینه ی رایگان، به انسان های تحت سلطه خود فرصت بازسازی می دهد. به عبارت دیگر به پرورش نیروهای مورد نیاز برای تداوم رشد خود می پردازد و حتا در صورت لزوم، این منابع انسانی را با اشکالی از قبیل فرار مغزها و مهاجرت نیروی کار، از جوامع حاشیه ای و وابسته به خود فراهم می کند. اما این از خود بیگانگی، از مدت ها قبل، تحت عنوان "عارضه ی زندگی ماشینی" حتا از سوی فلسفه های کل و بلبل نیز به شکل های مختلف بیان و محکوم شده است. پس چه چیز آن را به بربریت نزدیک می کند؟

آن چه دردناک تر و غیر انسانی تر است آن است که نقش هایی که بدین ترتیب از سوی جامعه ی بیمار به فرد تحمیل می شود - در نبود اوقات فراغت، رسانه های آزاد و نهادهای مدنی روشن گر و احزاب مستقل مردمی - توسط دیگران و خود فرد، به عنوان واقعیتی مسلم و تغییر ناپذیر پذیرفته می شود. یعنی شکاف های اجتماعی بین افراد، به سطح درونی هم منتقل می شوند و لذا در ذهن افراد اجتماع چنین شکاف ها و دسته بندی هایی تثبیت شده و در چرخه ی روابط بیمارگونه ی اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی، به شکل های حادثتری بازتولید می شوند.^۵ و در این بازتولید مداوم، یک فردگرایی منفی به عنوان ارزشی اجتماعی غالب می شود؛ یعنی یک فردگرایی معطوف به نفع شخصی و متأثر از احساس ترس و ناامنی، درست نقطه ی مقابل آن فردگرایی که موجب پیدایش عصر رنسانس و دوره ی روشن گری گردید. و بدیهی است که این ترس و این ارزش وازگونه در بین طبقات فرو دست قوت بیشتری دارد و این همان سمی است که مانع از بیداری و آگاهی طبقاتی آن ها می شود. مسلما برای همه ی مایادین آمده که در مواجهه با یک رفتارگر یا یک دوره گرد که نان خشک و خرت و پرت های بی ارزش از منازل جمع آوری می کند و یا یک

آسایشگاه‌های جمعی محل نگهداری آن‌ها، از طریق پخش صوت نصب شده در کنار بالین هر کدام از آن‌ها، عبارتی شبیه به این در هنگام خواب در گوش آن‌ها زمزمه می‌شود: «من از زندگی و مرتبه‌ی اجتماعی خودم راضی‌ام و به وظایف تعیین شده با جان و دل عمل می‌کنم». بعدها در دوره‌ی بلوغ و جوانی، سیستم آموزشی و رسانه‌های فراگیر این لالایی را به شکل‌های دیگر، در طی روز، هم مکرر می‌کنند. (۳) هنگامی که یکی از افراد پناه به دلیل دچار تشن یا استرس شود که در رضایت‌مندی او از اجتماع و لذا در انجام وظایف‌اش خلل ایجاد کند، قرص معجزه‌گری به نام «سوما» می‌خورد، که این قرص در واقع یک ماده‌ی روان‌گردان است که به فرد نشاط کاذب توأم با فراموشی می‌بخشد و به علت تبلیغات بسیار مثبتی که حول مصرف این قرص انجام می‌شود، شخص کاملاً دواطلبانه و حنادر مواقع غیر ضروری، اقدام به بلعیدن آن می‌کند.

ناگفته نماند که حاکمان این دنیای خیالی (یعنی آلفاها که در کتاب، طرز تولد و شیوه‌ی زندگی خصوصی آن‌ها مشخص نشده است) برای حفظ میراث گذشته‌ی بشر، یک بخش از زمین را همانند یک موزه‌ی زنده‌ی تاریخ طبیعی به همان شکل

چرکیست که با سر و صورتی سیاه از فرط کثیفی و عدم استحمام، در توده‌های زباله‌ی کنار خیابان چیزی جستجو می‌کند و یا بی‌خانمان دیگری که بی‌خیال کنار پیاده‌رو دراز کشیده است، بابت تفاوتی و بدون تأمل - گویی با یک موقعیت عادی و کاملاً بدیهی مواجهیم - از کنار آن‌ها می‌گذریم و در بیشتر مواقع حتماً توجه آن‌ها نمی‌شویم، زیرا ذهن ما ناخودآگاه شاید برای پرهیز از تضاد اخلاقی و شاید هم گریز از موقعیت آزاردهنده‌ی هم‌ذات‌پنداری که لزوماً ترسی از آینده را هم القا می‌کند، این ورودی‌ها را فیلتر می‌کند. یعنی همانند بخشی از یک تصویر کاملاً عادی مثل دیوار یا کف پیاده‌رو، مانع از ورود این قبیل اطلاعات به دور تجزیه و تحلیل درونی می‌گردد. و حتا در صورت توجه هم به سرعت آن‌ها را افرادی خاص و غیر عادی (تقریباً شبیه انسان) ارزیابی می‌کنیم، نه انسان‌هایی همانند ما که قربانیان زودرس جامعه‌ی رو به تهاپی هستند. و این نقطه‌ی شروع یک فاجعه‌ی خزنده است: بربریت

مدرن؛ همان چیزی که لوکزامبورگ به درستی هشدار داده است. زیرا این امر بیان‌گر پذیرش درونی شکاف از سوی ما و قائل بودن عملی به درجه‌بندی و رتبه‌بندی اجتماعی انسان‌ها و لذا باور درونی به تفاوت و فاصله‌ی بین انسان‌هاست. و این باور جمعی ناخودآگاه، تضمین‌کننده‌ی تداوم و تعمیق شکاف‌های اجتماعی و بقای ساختار ضد انسانی مسلط بر جوامع است.

نقد نو

۳- برای توضیح بیشتر و روشن شدن موضوع، در این جا چکیده‌ای از کتاب «دنیای شگفت‌انگیز نو» نوشته‌ی آلدوس هاکسلی را نقل می‌کنم که یک رمان تخیلی سیاسی متعلق به دهه‌ی بیست میلادی است. زمان وقوع داستان کتاب، اواخر قرن بیستم یا بیست و یکم است. در «دنیای شگفت‌انگیز نو» با جامعه‌ی جهانی یکپارچه‌ای مواجه می‌شویم: یک حکومت جهانی که در آن انسان‌ها در دسته‌های

چهارگانه‌ی: آلفاها، بتاها، اپسیلون‌ها و دلتاها تقسیم شده‌اند. آلفاها نخبگان و حاکمان کره‌ی خاکی‌اند. بتاها یک مرتبه پایین‌ترند. البته تعداد آن‌ها از دسته‌ی آلفاها بیشتر است. این‌ها مدیران و اداره‌کنندگان سیستم سلسله‌مراتب‌اند. اپسیلون‌ها کارگران و جمعیت آن‌ها بسیار زیاد است و در نازل‌ترین مرتبه، دلتاها قرار دارند که عهده‌دار پست‌ترین و سخت‌ترین وظایف‌اند.

هم‌بستگی این سلسله‌مراتب و وحشتناک به سه طریق حفظ می‌شود: (۱) سیستم نظارتی بسیار شدیدی که از سوی آلفاها بر بتاها و از سوی بتاها بر دسته‌های پایین‌تر اعمال می‌شود (۲) پذیرش بی‌چون و چرا و حتا توأم با رغبت این وضع توسط دسته‌های بتا، اپسیلون و دلتا. زیرا اعضای این طبقات که به صورت آزمایشگاهی متولد می‌شوند و فاقد والدین مشخص و نیز زندگی خانوادگی هستند، در سراسر زندگی خود، در معرض تلقین‌های خاصی قرار می‌گیرند. به طور مشخص در دوران نوزادی و کودکی در



گذشته‌ی خود حفظ کرده‌اند. (مثلاً جایی در آمریکای جنوبی یا آفریقا) که مردم گاهی برای تعطیلات از این نواحی دیدن می‌کنند. در این نواحی حصار کشی شده، علاوه بر حیوانات، تعدادی انسان‌های بدوی هم زندگی می‌کنند که زاد و ولد طبیعی و زندگی خانوادگی آن‌ها موجب شگفتی بازدیدکنندگان می‌شود و نیز به زبان خاصی با هم تکلم می‌کنند که برای بازدیدکنندگان ناشناخته است. زیرا در «دنیای شگفت‌انگیز نو» تمام مردم به یک زبان واحد سخن می‌گویند. باید این مطلب را هم اضافه کنم که برای این ساکنین خوشبخت زمین، شروع تاریخ بشر، از زمان پیدایش تمدن مدرن آن‌هاست و اگر هم از رویدادهای پیش از آن ذکر می‌شود، تحت عنوان دوره‌ی ماقبل تاریخ یا دوره‌ی بربریت یا دوره‌ی انسان‌های بدوی یاد می‌شود.

۴- اگر دقت کنیم شباهت‌های کوچک و گنگی بین دنیای کنونی ما و دنیای شگفت‌انگیز نو وجود دارد که عموماً به علت کوچک بودن دیده نمی‌شوند، مثل بی‌خانمان‌ها، چرکیست‌ها و دوره‌گردها که روز به روز - به خصوص در کشورهای توسعه نیافته - بر تعداد آن‌ها افزوده می‌شود و از سوی سایرین به عنوان

با پیشرفت
سریع
تکنولوژی‌های
مدرن و
سیستم‌های
اقتصاد
جهانی، روز به
روز فاصله‌ی
کشورهای
توسعه نیافته با
کشورهای
صنعتی بیشتر
شده و لذا بر
میزان
وابستگی
آن‌ها- در
تمام ابعاد-
افزوده
می‌شود

نقد نو

یک دست‌شدگی فرهنگی، یعنی حذف فرهنگ‌های بومی کشورهای توسعه نیافته به نفع فرهنگ فاتح غربی پیش می‌رود (فرهنگی با تکیه بر فردگرایی، مصرف‌گرایی و لذت‌جویی و با مشخصه‌هایی چون موسیقی HipHop، فیلم‌های هالیوودی، جنون مد و سکس و ...) و این یکپارچگی فرهنگی هم یکی از ویژگی‌های اصلی دنیای شگفت‌انگیز نو است. (در آن جا به شکل زبان واحد و عادات رفتاری و مصرفی یکسان) گویا بربریت از هم اینک آواز سر داده است.

۵- حال اجازه بدهید زمینه‌های بربریتی را که تمدن کنونی بشر به سوی آن پیش می‌رود، باز هم از منظر شکاف‌های اجتماعی مورد بررسی قرار دهیم:

تا مدتی پیش از این (دوره‌های قبل از ۳۰-۲۰ سال اخیر) در کشورهایی نظیر کشور ما، دارا بودن حداقلی از تحصیلات رسمی (در کشور ماسیکل) به منزله‌ی برخورداری از حداقل شرایط لازم جهت کسب مهارتی اولیه برای تصاحب یک شغل متعارف بود. بدیهی است عدم برخورداری از این حداقل (برای افراد عادی، نه افراد خاص) به منزله‌ی روی آوردن به حرفه‌هایی بود که مستلزم استفاده از نیروی فیزیکی هستند (جداً از شغل‌های کاذب) لذا مسأله‌ی اشتغال چه از حیث فردی و چه از حیث اجتماعی، در جوامعی نظیر جامعه‌ی ما، مسأله‌ی چندان بغرنجی نبود. اما اکنون دنیای پیرامون ما از نظر فنی به مراتب پیچیده‌تر شده است و به همین دلیل میزان وابستگی مشاغل به مهارت‌های تخصصی و دانش حرفه‌ای افزایش چشمگیری یافته است.^۸

به عبارت دیگر با گذشت زمان، همراه با افزایش دانایی‌های بشر در قلمرو علوم- که دوره‌های جهش آن نیز بسیار کوتاه شده است- نمودهای آتی پدیده در دنیای کار و تولید و خدمات، به صورت پیچیدگی‌های فنی هر چه بیشتر بروز می‌کند که لزوم برخورداری افراد از مهارت‌های تخصصی را بیشتر می‌کند. بنابراین اگر چه سرمایه‌داری همواره بستر لازم برای تأمین نیروی آموزش دیده‌ی مورد نیاز بازار کار خود را فراهم می‌کند، اما هر روز عده‌ی بیشتری از افراد فرو دست جامعه- به دلیل محرومیت‌های مختلف و جایگاه اجتماعی نامناسب- از کسب آموزش‌های لازم بازمانده و از چرخه‌ی کار و حیات اقتصادی خارج می‌شوند و به جمع انسان‌های حاشیه‌ای (که به تدریج شبه انسان‌های سیاره‌ی ما را تشکیل می‌دهند) می‌پیوندند.^۹ شیوع این پدیده‌ی مخرب، چنانکه ذکر شد در کشورهای توسعه نیافته، به علت فقدان قوانین و نهادهای حمایتی و مدیریت اجتماعی و اقتصادی ناکارآمد، بسیار بیشتر از کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی است.^{۱۰}

به همین نسبت با پیشرفت سریع تکنولوژی‌های مدرن و سیاست‌گذاری‌های اقتصاد جهانی، روز به روز فاصله‌ی کشورهای توسعه نیافته با کشورهای صنعتی بیشتر شده و لذا بر میزان وابستگی آن‌ها- در تمام ابعاد- افزوده می‌شود. (ممکن است برخی استدلال کنند که کشورهای توسعه نیافته نیز در حال رشد اقتصادی و پیشرفت صنعتی اند، اما حتماً با فرض درستی این حرف

موجودات فرعی و حاشیه‌ای و یا موجوداتی شبه انسانی (همانند گروه دلتاها در دنیای تخیلی هاکسلی) نگریسته می‌شوند و یا تحقیقات گسترده‌ای که در زمینه‌ی تولید انسان‌های آزمایشگاهی به طریق ژنتیکی، در دو دهه‌ی اخیر انجام می‌شوند. همچنین شباهت‌های بزرگی وجود دارد که از فرط بزرگ بودن، تشخیص آن‌ها مشکل است: مانند حرکت سریع دنیای تک‌قطبی به سمت انحصارهای اقتصادی و سیاسی در مقیاس جهانی، که با کمک بازوهای مکمل رسانه‌ای و نظامی، تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت کشورها و انسان‌ها را تنها در حیطه‌ی اختیار قدرت‌های برتر اقتصادی قرار می‌دهد (مانند اجلاس سران گروه هشت و یا گرد همایی سران اقتصادی جهان در داووس و ده‌ها نشست و اجلاس و رایزنی‌هایی که در مورد آینده‌ی جهان پشت درهای بسته انجام می‌شود)

همچنین فاصله‌ی روزافزون دنیای پیشرفته صنعتی با ملل عقب افتاده، که عملاً این کشورها را به نواحی ماقبل تاریخ دنیای مدرن و موزه‌های زنده تاریخ طبیعی برای ساکنین دنیای نوین تبدیل خواهد کرد (و با مکانیزم‌های نوین جهانی سازی سرمایه و انحصارات، در لوای آزادسازی تجارت و جهانی سازی اقتصاد، این شکاف هر دم افزون‌تر می‌شود).

فراموش نکنیم که در حال حاضر در بین شهروندان ممالک غربی (کشورهای شمال) دو نگرش عمده نسبت به مردمان کشورهای جنوب وجود دارد:

۱) مردمان نامتمدنی که دچار جهالت‌ها و خرافه‌پرستی‌های بسیار هستند و به همین دلیل از قافله‌ی تمدن به دور مانده‌اند و فرهنگ و شرایط اجتماعی حاکم بر آن‌ها نیز بستر مناسبی برای شکل‌گیری تفکرهای افراطی مخالف تمدن (غرب) و رشد گروه‌های تروریستی است.

از این نظر در شرایطی که شناخت عمومی مناسبی نسبت به فرهنگ و تاریخ اجتماعی این کشورها در بین ساکنان دنیای متمدن وجود ندارد و تحت تأثیر تبلیغات و اطلاعات یک سویه و کلیشه‌ای رسانه‌ها و سیستم آموزشی غرب، که غرب متمدن را خاستگاه و میراث‌دار تمامی ارزش‌های انسانی معرفی می‌کنند، به مردمان کشورهای جنوب به عنوان دیگری نگریسته می‌شود. (در قالب الگوی نگرشی دوگانه‌ی مبتنی بر خود و دیگری، که مسلماً در آن، دیگری مفهومی دربردارنده‌ی فروستی ذاتی است).

۲) مردمانی طفیلی و بدبختی که نیاز به حمایت‌های جهان پیشرفته دارند. حمایت‌هایی هم در سطح حمایت‌های مالی و هم در سطح تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی.

با تکیه بر رواج همین باورهای عمومی است که دولت‌های غربی سیاست‌های سلطه‌گرانه‌ی خود را در لوای پیشنهادت‌نوسازی صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و در قالب وام‌های سنگین تعهدآور به دولت‌های جنوب تحمیل می‌کنند و یا دست به لشکرکشی‌های بین‌المللی و جنگ‌های خیرخواهانه می‌زنند و در عین حال افکار عمومی داخلی خود را نیز اغفال و توجیه می‌کنند^۶ (نگرش طفیلی نسبت به مردمان جنوب از سوی همسایگان متمدن شمالی، گرچه به ظاهر انسانی‌تر است، اما باز هم ریشه در همان نگاه دوگانه‌انگار خود و دیگری دارد و در نهایت تداوم بخش سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی شمال بر جنوب است)^۷

شاید به دلیل غلبه‌ی همین دیدگاه‌ها و به خصوص پذیرش تدریجی آن‌ها در کشورهای جنوبی (یعنی باور تدریجی مردمان کشورهای توسعه نیافته به ضعف فرهنگ و تمدن بومی خود در مقایسه با تمدن و فرهنگ غربی) است که در حال حاضر به همراه جهانی شدن اقتصاد- که به منزله‌ی محو اقتصادهای بومی و فقر و وابستگی هر چه بیشتر ملل توسعه نیافته است- دنیا به سرعت به سمت



و نیز یکسان انگاشتن دو مفهوم «رشد» و «توسعه» در مقایسه با نرخ رشد بسیار سریع تر کشورهای صنعتی، درمی یابیم که فاصله‌ی نسبی این دو گروه مدام در حال افزایش است (لذا با حفظ این روند، خواه ناخواه بسیاری از کشورهای توسعه نیافته بعد از مدتی به مثل حاشیه‌ای تبدیل می شوند (مگر آن‌هایی که برای تداوم این چرخه‌ی معیوب نقش خاصی به آنان محول شود) یعنی سرمایه در پیشرفت افسار گسیخته‌ی خود، از یک سو در درون کشورها - به خصوص کشورهای توسعه نیافته - انسان‌های حاشیه‌ای تولید می کند و از سوی دیگر با رشد ناموزون خود در سطح وسیع تر، ملل و فرهنگ‌های حاشیه‌ای هم به جای می گذارد.

۶- در خاتمه لازم به ذکر است که بربریت مدرن از منظرهای دیگری هم قابل بررسی و گسترش پنهان آن قابل شناسایی است. از جمله از منظر اخبار و رویدادهایی که بیان گر از هم گسیختگی هولناک مناسبات انسانی و اخلاق حاکم بر جوامع مدرن امروزی است:

هنگ - (جنگ‌های داخلی طولانی مدت و مشکوک در کشورهای توسعه نیافته (به خصوص کشورهای افریقایی و آمریکای جنوبی و نامدتی پیش افغانستان) و کشتار سالیانه‌ی صدها هزار نفر و بی خانمان شدن عده‌ای بیشتر (که مسلماً اکثر آن‌ها از چرخه‌ی زندگی طبیعی خارج می شوند) و نیز لشکر کشی‌های بشر دوستانه‌ی جدید (مانند آن چه در عراق گذشت) که در عین این که عواقب شومی برای مردم بومی به دنبال دارد، تجارت جهانی اسلحه رازنده نگاه می دارد و دهها منافع اقتصادی - سیاسی دیگر نیز برای بازیگر دانان معرکه در پی دارد.

- کار کودکان و استثمار جنسی آن‌ها: ذکر یک مورد شاید تا حدودی گویای مطلب باشد: در پاکستان سالانه ۲۰۰/۰۰۰ کودک زیر ۸ سال وادار به کار در کارگاه‌های کوچک قالببافی می شوند و عده‌ی دیگری نیز برای منظورهای خاص به کشورهای عربی صادر می شوند. از جمله سوء استفاده‌ی جنسی و یا شرکت در مسابقات شترسواری محبوب شیوخ ثروتمند عرب که برای آن‌ها با خطرات جانی بسیار همراه است (قابل ذکر است که پدیده‌ی کار کودکان در کشور ما هم به شدت رواج دارد و اخیراً اخباری نیز در مورد قاچاق سازمان یافته‌ی کودکان به کشورهای هم جوار در جریان رسمی انتشار یافته است)

- همشای سازمان یافته‌ی زنان در بیشتر کشورهای جهان: مورد بسیار برجسته‌ی آن تایلند است که درآمدهای حاصل از فحش‌های زنان (که از سنین نوجوانی به این وادی کشانده می شوند و حتا از نمره‌ی استثمار جنسی خود هم برخوردار نمی شوند) بخشی

از درآمد اقتصاد ملی تایلند را تشکیل می دهد و جالب این که دولت تایلند سعی دارد با علنی کردن این موضوع و رسمیت بخشیدن به آن - حتماً اظهار تشکر علنی از زنان شاغل در این چرخه‌ی اقتصادی - توجه افکار عمومی جهان را از فاجعه‌ای که سرنوشت انسانی این زنان را رقم می زند منحرف کند.^{۱۱}

- برده داری زنان در قلب اروپا: اغراق نیست، دقیقاً برده داری، به عنوان یک نمونه‌ی بسیار شاخص می توان به ده‌ها هزار دختری که از برخی کشورهای فقیر جمهوری‌های استقلال یافته‌ی شوروی سابق ربوده و یا خریداری می شوند تا در شبکه‌های مافیایی فحش‌های اروپا به عنوان برده‌ی جنسی خرید و فروش شوند اشاره کرد. (در گزارش‌های گروه‌های فعال در زمینه‌ی حقوق زنان و یا انجمن‌های بین المللی مدافع حقوق بشر آمارهای دقیقی در این خصوص وجود دارد. قابل ذکر است که در این تجارت شوم، هر زن - یعنی هر برده - یک مالک دارد که مجبور به کار کردن برای او و فرمان بردن از اوست و این مالک در صورت اراده می تواند او را به عنوان یک برده به هر شخص دیگری بفروشد، که این واگذاری عموماً به صورت مزایده و در مکان‌هایی خاص صورت می گیرد.)^{۱۲}

- فقر مفرط و سوء تغذیه در مقیاس کلان: مرگ و میر روزانه هزاران نفر از گرسنگی و بیماری‌های پیش پا افتاده در کشورهای توسعه نیافته، در حالی که فن آوری‌های جدید به پیشرفت‌های بسیار بزرگی در علوم کشاورزی و پزشکی رسیده‌اند (تا جایی که گاهی اوقات از دقیق شدن پرهزینه‌ی این علوم در امور بسیار جزئی و غیر کاربردی و یا فائزتری شکفت زده می شویم) و می دانیم اختصاص در صدی از هزینه‌های تسلیحاتی کشورهای صنعتی - و حتا خود کشورهای توسعه نیافته، که مدام با باز تولید هراس‌های کاذب، به شرکت جدی‌تر در مسابقه‌ی تسلیحاتی تشویق می شوند - می تواند ابعاد این فجایع انسانی را بسیار محدود کرده و به تدریج آن‌ها را مهار کند (اما کسب سود هر چه بیشتر، مکانیزم حیاتی تداوم نظام سرمایه داری است و تا جایی که به بقای این نظام مربوط می شود، این مکانیزم از اراده‌ی افراد استقلال نسبی دارد و لذا نمی توان از نظامی که برای گریز از بحران‌های ذاتی خود، فجایع انسانی را برون فکنی می کند متوقع بود که در جهت رفع و یا تعدیل این فجایع حرکت کند).

- نمایش و ترویج گسترده و افراطی مشهورت و سکس از طریق رسانه‌ها: این امر به تدریج برای اقشار زیادی از مردم به صورت یک نیاز مصرفی روزانه درآمده است و تولید و توزیع و نشر آن خود به یک چرخه‌ی اقتصادی گسترده و مخوف تبدیل شده است. چرخه‌ای که زنان و مردان و کودکان زیادی را در حین چرخش خود له کرده و از گردونه‌ی حیات سالم انسانی خارج می کند و از سوی دیگر بدر خشونت و انحرافات جنسی را در مخاطبان خود می کارد تا این چرخه‌ی غیر انسانی سود آور، همچنان به حیات نکبت بار خود ادامه دهد.^{۱۳}

- ناموزونی‌ها و افتخارات فامش در شیوه‌ی زندگی و دغدغه‌های بخشی از مردم دنیا در مقابل بخشی دیگر: مثلاً در حالی که روزانه هزاران کودک به علت گرسنگی و سوء تغذیه و عدم برخورداری از حداقل شرایط بهداشتی و درمانی می میرند و یا هزاران نفر برای تأمین معاش روزانه تن به فحشا و خود فروشی می دهند. رسانه‌ها با طول و تفصیل به شرح سفر تفریحی فلان میلیونر به ایستگاه فضایی میر می پردازند و یا برنامه زنده‌ی چندین ساعته از مراحل ازدواج یک زوج رومانتیک میلیونر در زیر آب پخش می کنند و بدتر آن که میلیون‌ها بیننده در سراسر جهان این برنامه‌های کذایی را دنبال می کنند، تا همچنان در چنبره‌ی بی خبری باقی بمانند.

غول‌های رسانه‌ای: - گسترش هر چه وسیع تر رسانه‌ها از یک سو و انحصارات هر چه بیشتر در گردانندگی آن‌ها از سوی دیگر این امر با ادغام غول‌های

رسانه‌ای و به وجود آمدن غول‌های بزرگ‌تر انجام می‌شود. غول‌هایی که تار و پودهای فرهنگ واحد جهانی را می‌تند و بدتر از آن وابستگی ذهنی و روانی هر چه بیشتر مردم جهان به اخبار و هنجارسازی‌های رسانه‌هاست.

شاید این اخبار و اتفاقات از فرط تکرار و در هیاهوی هر روزه‌ی رسانه‌ها عادی به نظر برسند (همانند بخشی از زندگی روزمره) و این مقایسه‌ها چندان تکان‌دهنده به نظر نرسد، به خصوص این که دنیای رسانه‌ها و نفوذ روانی آن‌ها در مردم به گونه‌ای است که تدریجاً حساسیت‌های مردم نسبت به آلام انسانی کاهش یافته‌است و هر چیزی طبیعی جلوه‌گر می‌شود (تنها به این دلیل که رسانه‌ها در مردم این حس را القا می‌کنند که همه چیز امکان‌پذیر است، از این رو هیچ چیز غیر عادی و درخور توجه جدی وجود ندارد. به عنوان نمونه بی‌تفاوتی مردم نسبت به آمار جنایت و قتل و آدم‌کشی و تلفات جنگ در نقاط مختلف دنیا به این دلیل است که این آمار و اخبار از فرط تکرار، از معنای واقعی خود تهی شده‌اند) اما فراموش نکنیم که ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که بشر مدعی برخورداری از بالاترین سطح تمدن در طول تاریخ است؛ و آیا به راستی می‌توان چنین ادعایی کرد؟

شاید در دوره‌های تاریخی گذشته، بشر فجایی مثل برده‌داری، جنگ و قتل عام‌های گسترده، تفتیش عقاید قرون وسطایی، مرگ و میر ناشی از بیماری‌های همه‌گیر و کلاً چیزهایی را که ظاهراً پیشرفت تمدن، ما را از ابتلا به آن‌ها معاف کرده است تجربه کرده باشد، اما اگر دقیق شویم تنها بخشی از مردم دنیا به طور نسبی از این فجایع رهایی یافته‌اند. ضمن این که برخی از این فجایع به شکل‌های مدرن‌تری همچنان تکرار می‌شوند و گونه‌های تازه‌ای از فجایع در روند رشد تمدن به جوامع بشری عرضه شده است.

در هر صورت فاجعه‌ی بزرگ‌تر این است که قابلیت‌های فعلی بشر به گونه‌ای است که به طور بالقوه توانایی در امان ماندن از همه‌ی این بلاها را داراست و می‌دانیم که در امان نیست و علاوه بر آن، تمدن کنونی، خود شکل‌های جدیدتری از فجایع را هم خلق کرده است. پس ادعای پیشرفت تمدن بشر نسبت به دوره‌های قبل، تا حدود زیادی بی‌اساس است. به نظر می‌رسد که برای مقایسه‌ی میزان پیشرفتگی تمدن در دوره‌های مختلف تاریخی، باید مقایسه‌ای با توجه به امکانات بالقوه‌ی بشر در هر دوره با آن چه که واقعاً تحقق یافته‌است انجام شود، و اگر چنین مقایسه‌ای را منصفانه انجام دهیم، درمی‌یابیم که انسان امروزی، از همه‌ی دوره‌های گذشته نامتمدن‌تر است. درست به این دلیل که در عصر حاضر قدرت و توان بالقوه‌ی بشر برای پی‌ریزی زندگی انسانی‌تر بر روی کره‌ی خاکی، به طور چشم‌گیری از دوره‌های قبل بیشتر است.

آری برپیت‌آواز سرداده‌است. می‌توان گامی دیگر پیش‌رفت و اندکی بیشتر در ورطه‌ی هولناک آن لغزید و نیز می‌توان لختی درنگ و تأمل کرد. شاید راه دیگری هم باشد.

پی نوشت:

- ۱ - درباره‌ی روزا لوکزامبورگ به کتاب "روزا لوکزامبورگ" نوشته‌ی تونی کلیف، ترجمه‌ی نستر موسوی رجوع شود.
- ۲ - مانند رسانه‌های مدرنی از قبیل رادیو، تلویزیون، سینما، اینترنت و ... که به جای به کارگیری در جهت رشد آگاهی‌های اساسی و محو تدریجی جهل و غرافه، در جهت ایجاد فتن و سرگرد کردن مردم و یا ایجاد آگاهی‌ها و نیازهای کاذب و افزایش مصرف‌گرایی و به طور کلی تمحیص توده‌ها و دور کردن آنها از مصالح حقیقی خود به خدمت دولت‌های مدرن درآمده‌اند.
- ۳ - گرچه در اغلب این کشورها، قانون آموزش عمومی رایگان وجود دارد، اما در عمل، به دلیل مشکلات معیشتی و نابه‌سامانی‌های اجتماعی، عده‌ی کثیری از فرزندان طبقات زحمتکش از حداقل آموزش‌های لازم محروم می‌شوند.
- ۴ - بگذریم از اینکه چنین محرومیتی، با افزایش شغل‌های کاذب، قاچاق، دزدی و ناامنی، اعتیاد، فساد و فحشا، جرایم اجتماعی، جنایت، خودکشی، افسردگی و بحران هویت و بزهکاری در نسل‌های جوان‌تر نسبت مستقیم دارد.
- ۵ - در مورد علت درونی شدن و تثبیت شدن این شکاف‌ها و لذا تعمیق هر چه بیشتر آنها می‌توان به دلایل زیر اشاره کرد:

۱) فردی که در مراتب پایین‌تر گستره‌ی این شکاف واقع است، به علت ساختار اقتصادی ناهادانه و غیرقابل نفوذ به تدریج درمی‌یابد که بر گردن این شکاف امکان‌پذیر نیست، به خصوص اینکه عدم وجود قوانین و نهادهای حمایتی، موجب محرومیت و عدم دسترسی او به امکانات آموزشی جهت ارتقای توانایی‌های فردی و حرفه‌ای می‌شود، که این نیز به نوبه‌ی خود، کسب جایگاه مناسب در در سلسله مراتب اقتصادی-اجتماعی را برای او ناممکن‌تر می‌کند. ۲) افرادی که در مراتب بالاتر پهنه شکاف واقع‌اند، به تدریج موقعیت اجتماعی برتر خود را به منزله‌ی یک حق و ناشی از توانایی‌ها و منزلت ذاتی خود و طبقه خود تلقی می‌کنند. به ویژه آن که امتیازات و تبعیض‌هایی که اجتماع و فرهنگ، سلطه‌ی حاکم بر آن، به نفع این گونه افراد قائل می‌شوند. چه امتیازات رسمی و قانونی، چه امتیازاتی که هر قاعده به آنها تعلق می‌گیرد و چه رانت‌هایی که از روابط قدرت نصیب آنها می‌گردد. به این شیوه‌ی آنان دامن می‌زند، تا جایی که شرایط اجتماعی و تاریخی‌هی بدید آمدن این شکاف‌ها و آنچه که آنها را در موقعیت برتر تر شکاف قرار داده است، به تدریج از دید آنها محو می‌شود. ۳) در چرخه‌ی روابط اقتصادی-اجتماعی، برهم کنش و ارتباط مداوم این دو گروه با دیدگاه‌های یاد شده، که وجه مشترک آن‌ها پذیرش وجود شکاف‌هاست و بازتاب این دیدگاه‌ها در ارتباط متقابل آنها، حضور شکاف‌ها را قاطع‌تر و پررنگ‌تر می‌کند. ۴) رسانه‌های دولتی و حاکمیت‌آموزشی هم، ابزارهای تبلیغاتی فرهنگ و ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم‌اند و گرچه ممکن است پیام‌های آنها با باورهای طبقات فروست ناسازگار هم نباشد، اما جهت‌گیری آنها به گونه‌ای است که تنها بخش‌هایی از باورهای عمومی را که با توجه شکاف‌های اجتماعی هم خوانی دارد، عرضه و در صورت لزوم برجسته می‌کنند.

۶ - البته در چند سال اخیر جنبش‌های امیدوارکننده‌ای در کشورهای غربی شکل گرفته است که حول محورهایی چون صلح خواهی، محیط زیست و شهادت با جهانی سازی، در اهداف ذاتاً فراملیتی خود، مصالح کشورهای جنوب را هم وجه همت خود قرار داده است و این امر که بیانگر درک درستی از عواقب جهانی شدن سلطه، حلق عقب ماندگی کشورهای جنوب، وحدت منافع همه مردم جهان و لزوم همبستگی جهانی در برابر گسترش کمی و کیفی سیستم سلطه‌ی جهانی است، در مقایسه با نگرش‌های کلیشه‌ای رایج در غرب نسبت به مردمان جنوب، قوت قلب بزرگی است، اما متأسفانه این جنبش‌ها از سوی مردمان جوامع توسعه نیافته با استقبال و همراهی بسیار ناچیزی مواجه شده است و لذا وسعت و پیوستگی لازم را که می‌توانست تأثیرات آن را صد چندان کند نیافته است. این عدم همراهی را شاید بتوان به همان از خود یگانه‌گی حاد و زودرسی نسبت داد که مردمان این جوامع به علت شکاف‌های اجتماعی- اقتصادی مولناک و فزاینده به آن دچار شده‌اند.

۷ - در کنار اخبار مسرت بخش در مورد اعتراضات گسترده‌ی اقشار متروقی جوامع پیشرفته علیه نظام تحمیلی سرمایه‌ی جهانی در خبرهای ما خوانیم که ۵۸ درصد از مردم آمریکا با حمله‌ی نظامی به ایران موافق‌اند و این برتری آماری بیانگر غلبه‌ی دیدگاه‌های کلیشه‌ای رایج در غرب، بر دیدگاه‌های متروقی نسبت به مردم جنوب است.

۸ - گرچه طبق پیش‌بینی‌های مارکس، با رشد ماشین در عصر سرمایه‌داری، به تدریج انسان به زنده‌ی ماشین تبدیل می‌شود و نقش ماشین در کار و تولید، به سطحی بسیار فراتر از مهارت‌های انسانی خواهد رسید، اما طبیعی است که با تخصصی شدن هر چه بیشتر ماشین‌ها و پراهمیت‌تر شدن نقش آن‌ها در فرایند تولید، مهارت و تخصص "زنده‌ی انسانی" متصدی ماشین هم اهمیت بیشتری می‌یابد. البته اتوماسیون فرایند تولید، از این نظر کم که نیاز به کمیت نیروی کار را کاهش داده و کیفیت (تخصص) را جایگزین آن می‌کند، در ایجاد بی‌کاری و به حاشیه راندن انسان‌ها مؤثر است.

۹ - بنابراین با اضافه شدن ضرورت‌های تازه‌ای چون برخورداری از آموزش‌های تخصصی، شاخص معیارهای فرودستی روز به روز بالاتر می‌رود و لذا طیف وسیع‌تری از افراد اجتماع را در بر می‌گیرد.

۱۰ - اگر ورود رایانه و مهارت‌های مرتبط با آن به جامعه‌ی ایران را از نظر میزان دسترسی قشرهای مختلف به آن بررسی کنیم، به نتایج جالبی می‌رسیم. شاید در دهه‌های قبل کسانی که دیلم می‌گرفتند، در تمام نقاط ایران به طور نسبی از سطح دانش و توانایی‌های یکسانی برخوردار بودند، اما اکنون میزان دسترسی افراد به امکانات پیشرفته‌ی آموزشی و مهارت‌های جانبی در حین تحصیل - از جمله تسلط به زبان خارجی و کامپیوتر و اینترنت و ... - نتیجه‌ی نهایی این مقایسه را تعیین می‌کند. بدیهی است فرزند یک زحمت‌کش یا کارگری که حتا در صورت برخورداری از تحصیل عمومی و نه‌اندر آن به دلیل مشکلات معیشتی و کمک به اقتصاد خانواده، حتا از کمترین امکانات آموزشی جانبی برخوردار نیست، روز به روز از نظر میزان مهارت‌ها و توانایی‌ها، از فرزند یک خانواده‌ی طبقه‌ی مرفه و حتا متوسط که از کودکی از کامپیوتر شخصی برخوردار بوده و در بهترین - گران‌ترین - مدارس درس خوانده و اوقات فراغت‌اش را با دوره‌های آموزشی مختلف از جمله زبان و ... پر کرده است، فاصله‌ی بیشتری می‌گیرد و لذا هر نسل از فرزندان طبقات زحمتکش پیش از نسل‌های قبل، به باقی ماندن در موقعیت فرودست خود محکوم می‌شوند، تا به تدریج شیل انسان‌های حاشیه‌ای اجتماع را تشکیل دهند.

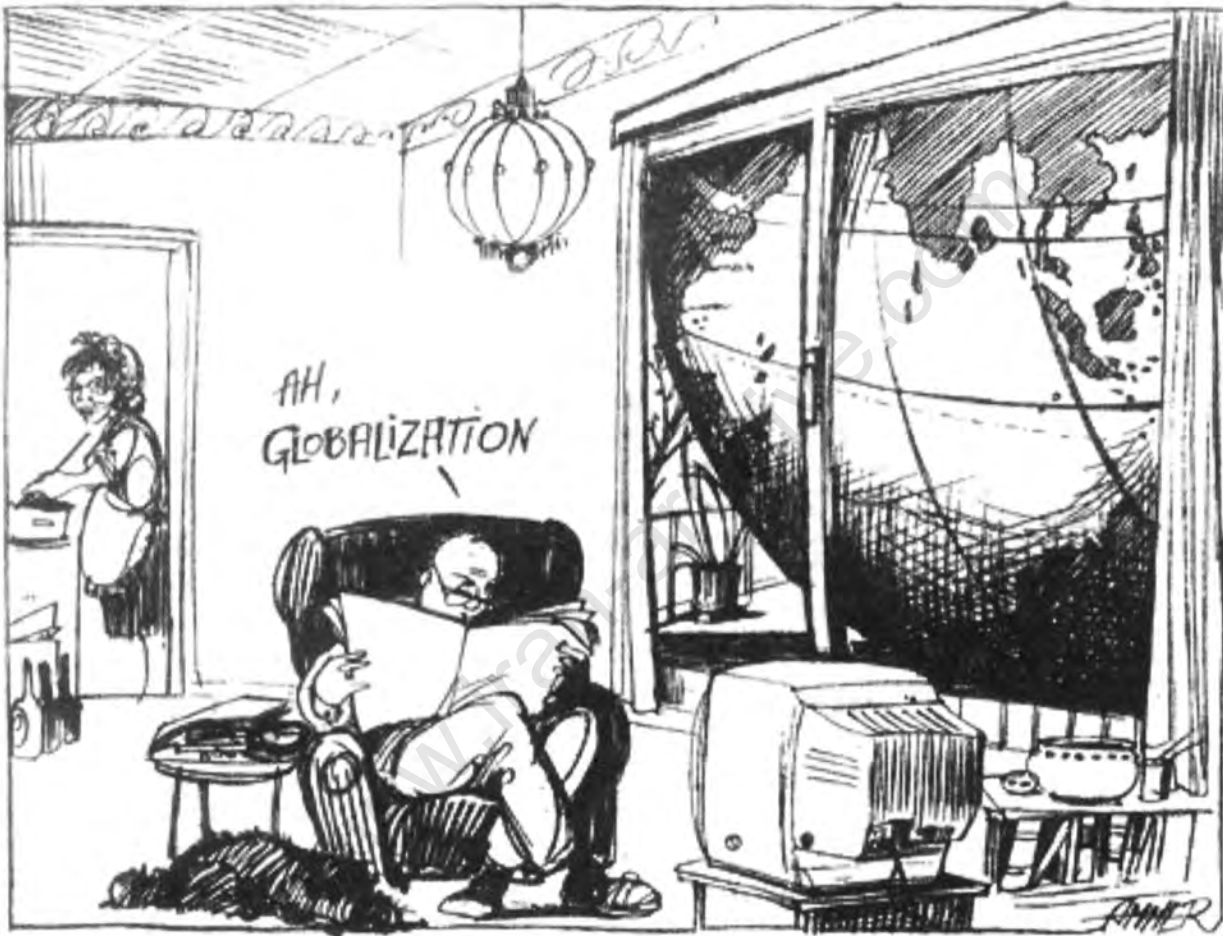
۱۱ - چندی پیش دولت آمریکا در یک اقدام بشردوستانه اعلام آمادگی نمود که مراقبت از زنان تایلندی قربانی ایدز را به عهده بگیرد و ای کاش بخشی از این نیت خیرخواهانه‌ی خود را - که مجوز دخالت در امور سایر کشورها را به او می‌دهد - معطوف به متوقف کردن این چرخه‌ی ظالمانه می‌کرد.

۱۲ - به نقل از روزنامه‌ی پاس نو (به تاریخ، و نیز روزنامه‌ی شرق (به تاریخ ۸۳/۳/۲۷))

۱۳ - به عنوان یک نمونه‌ی بسیار فجیع از سرنوشت زنانی که در تهیه فیلم‌های شبه مستند پورنوگرافی (هرزه‌نگاری) برای ارضای تمینات بیسارگونه‌ی مخاطبان خاص فروخته‌اند به خدمت گرفته می‌شوند، می‌توان به زمینه‌ی مستندی که فیلم "هشت میلیمتری" به کارگردانی جوئل شوماخر بر پایه‌ی آن ساخته شده است اشاره کرد.

جهانی شدن به عنوان خصوصیت بارز و ذاتی سرمایه داری

دکتر احمد شایگان



نقد نو

نهاد. این تمایل به گسترش هم محتوایی است - یعنی سرمایه در جوامع متروپل هر روز بیشتر از گذشته در دست معدود شرکت ها یا افراد متمرکز می شود و می شود تا مونوپول ها آن بخش از تولید که تعیین کننده است را در انحصار خود قرار دهند و رقابت آزاد اقتصادی را محو کنند، و هم کمی است - یعنی سرمایه داری خارج از مرزهای کانون شیوع می یابد، درون جوامعی که سرمایه داری در آنجا تا آن لحظه یا نفوذ نکرده است یا به صورت همه جانبه حضور ندارد؛ درون جوامع سرمایه داری به شکل های تشدید استثمار، گسترش مونوپول ها، ادغام سرمایه، کم رنگ شدن مرزهای ملی و فرهنگ بومی، و در خارج از کانون به شکل استثمار

سرمایه داری از همان آغاز ظهور خود، هنگامی که تبدیل به شیوه ی تولیدی ماندگار شد، گسترش یابنده بود. این گسترش یابندگی خصوصیت بارز و ذاتی سرمایه داری است، و بر این اساس می توان مدعی شد که سرمایه داری پدیده ای جهانی بوده است که از همان ابتدای تولد به سرعت بر شیوه های تولیدی ماقبل خود چیره شد. آن چه از سرمایه داری باید در مد نظر باشد، همین تمایل رو به افزایش به رشد و توسعه است. در واقع، با ظهور سرمایه داری، جهانی شدن سرمایه نیز پایه عرصه ی وجود



به حیات خود ادامه دهد، یا سرمایه‌داری برای ادامه حیات خود به دنیایی خارج از خود نیاز دارد تا با توسعه در آن بتواند بقای خود را تضمین کند؟ به عبارت دیگر آیا سرمایه‌داری کاملاً جهانی شده، که دیگر امکانی برای گسترش خود

ندارد، آخرین مرحله سرمایه‌داری است؟ مارکس چون با پنداری خوش بینانه معتقد بود که سرمایه‌داری قبل از رسیدن به مرحله اشباع جهانی، یعنی قبل از این که در همه جا مسلط شود، سرنگون خواهد شد، نیازی به پاسخ به این سؤال ندیده است. ولی، با شکست کمون پاریس و به تأخیر افتادن انقلاب جهانی سوسیالیستی پاسخ به این سؤال به بحثی مرکزی برای متأخرین مارکس تبدیل شد.

روزالوکزامبورگ، در اثر خود به نام «نباشت سرمایه»، مدعی شده است که سرمایه‌داری ناچار به گسترش است و فقط با توسعه در جوامع غیر سرمایه‌داری قادر به ادامه حیات است. او، به طور منطقی، نتیجه گرفت که سرمایه‌داری با فتح کلیه جوامع بشری و اشباع تمامی این فضا به بحران نهایی خود وارد می‌شود. این بحرانی است که راه خروجی برای آن وجود ندارد و بدین صورت ما را به نابودی سیستم سرمایه‌امیدوار می‌کند.

لنین به شکل دیگری به آینده جوامع سرمایه‌داری نظر می‌افکند. او در نظریه خود، به نام «امپریالیسم»، مرحله نهایی سرمایه‌داری، مدعی است که گرچه سرمایه‌داری را باید واحدی کلیت یافته در نظر بگیریم، ولی در عین حال سرمایه‌داری مجموعه‌ای از واحدهای کوچک‌تر که بایک دیگر در تضادند و با هم مقابله می‌کنند (تضادهای درونی امپریالیسم)، واحد قوی‌تری در انقیاد واحد ضعیف‌تر دارد. تضاد این واحدها حتی می‌تواند به شکل جنگ‌های بین‌المللی ظهور کند (جنگ جهانی اول و جهانی دوم). این تضادها در نهایت به تضعیف کل نظام سرمایه می‌انجامد. با استفاده از این ضعف سرمایه‌داری باید در کشورهایی که امکان آن وجود دارد انقلاب‌های ضد

سرمایه را به پیش برد و در انتظار اشباع سرمایه در کره خاکی نماند. در واقع لنین وقوع انقلاب اکبر را بدون تشدید این ضعف در اردوی امپریالیسم ممکن نمی‌دید. او به سربازان روسی گوشزد می‌کرد که در جنگ بین روسیه و آلمان



کهن و نو، تحت سلطه درآوردن جوامع، و اخیراً به شکل پدیده‌ای که «جهانی شدن» معروف شده است.

این گسترش تا کجا ادامه خواهد داشت؟ این که سرانجام زمانی سرمایه‌داری تمام کره زمین را فتح خواهد کرد و دیگر جای بکری برای ادامه‌ی این گسترش نخواهد بود یکی از بدیل‌های منطقی می‌تواند باشد. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، برخلاف شکل‌های تولیدی قبل از آن، به هر کجا که نفوذ کند شیوه‌های تولیدی ما قبل خود را نابود می‌کند و خود جایگزین می‌شود. به عبارت دیگر در کنار شیوه تولیدی سرمایه‌داری شیوه‌های تولیدی قدیم نمی‌توانند به زندگی خود ادامه دهند. به این صورت با گسترش سرمایه‌داری در تمامی جهان هیچ شیوه‌ی تولید ما قبل سرمایه‌داری به طور مؤثر باقی نخواهد ماند و به این معنی می‌توان گفت که سرمایه‌داری کاملاً جهانی می‌شود.

امروز منظور از جهانی شدن فرآیندی خاص‌تر از نابودی شیوه‌های ماقبل سرمایه‌داری توسط سرمایه‌است. فرآیندی که به نام جهانی شدن از آن یاد می‌شود همان جایگزین شدن سرمایه‌های محلی با سرمایه‌های فراملیتی است. به این معنی است که پس از گذشت چند قرن از تولد نظام جهان شمول سرمایه‌داری، هنوز نمی‌توان گفت که سرمایه‌داری کاملاً جهانی شده است. سازمان تجارت جهانی یعنی «دبلیو-تی-او» و بانک جهانی و دیگر مؤسسات سرمایه‌داری برای جهانی شدن یعنی تسلط سرمایه‌های فراملی بر سرمایه‌های محلی به شدت در تکاپو هستند. زیرا که دولت‌های محلی و سرمایه‌های محلی در همه جا تحت کنترل سرمایه‌ی متریپول یا کانون در نیامده است. در واقع امروز جهانی شدن به معنی مسلط شدن سرمایه فراملیتی بر همه‌ی سرمایه‌های موجود است. عملکرد سرمایه در کشور‌های خاورمیانه مانند ایران و بعضی کشور‌های آفریقایی و آسیایی به اندازه‌ای عقب افتاده است که می‌توان در سرمایه‌داری بودنش شک و تردید داشت، گرچه نادرست است بگوییم، آن‌طور که بعضی نظریه‌آفرینی می‌کنند و مدعی می‌شوند، در این کشورها نظامی جدا از سرمایه‌داری حاکم است. (مانند راه‌شد غیرسرمایه‌داری، نظام‌های نیمه فئودالی نیمه سرمایه‌داری، و غیره). این نظام‌های عقب افتاده سرمایه‌داری اند ولی اختلال‌هایی اند در نظام سرمایه‌داری پیشرفته. جهانی شدن در جهت چیره شدن سرمایه فراملیتی بر این سرمایه‌های محلی است.

در این نوشته سعی می‌شود به دو سؤال اساسی در مورد سرمایه به اجمال پاسخ داده شود. اول این که متفکران جنبش ضد سرمایه‌داری و کارگزاران سرمایه در طی تاریخ معاصر چگونه به پدیده گسترش یابندگی یا جهانی شدن سرمایه پرداخته‌اند و نظریه‌های آنها درباره خصوصیت جهانی شدن سرمایه چه بوده است؟ و سپس به این مطلب که موانع جهانی شدن سرمایه کدام است؟ آیا نظام سرمایه‌داری صرفاً با توسعه از درون می‌تواند



لنین استدلال می کرد که در جنگ بین دوازدوی سرمایه، کارگران و دهقانان هر دوازدو، که هر دو توسط سرمایه استثمار می شوند، نباید زندگی خود را فدا کنند تا یکی از دوازدو بر دیگری مسلط شود و سرمایه به زندگی خود ادامه دهد.

این مراحل عبارتند از:

مرحله اول که نخستین فصل گسترش جهانی سرمایه داری است با تسخیر آمریکای شمالی، جنوبی، و مرکزی توسط سرمایه داری سوداگر در حوزه اطلس آن زمان روی داد. یکی از نتایج آن تخریب تمدن های سرخ پوستان و اسپانیایی کردن و مسیحی کردن این تمدن ها و قتل عام های تمام عیار بود. این الگو در استرالیا در تاسمانی و در زلاندنو هم تکرار شد.

مرحله دوم انقلاب صنعتی بود که منجر به انقیاد استعماری آسیا و آفریقا شد. شعار گشودن بازارها افکار عمومی اروپا- از جمله جنبش کارگری بین الملل دوم- را به بی راهه کشاند و توجیه تعرض به بهانه مأموریت متمدن کننده پذیرفته شد. واقعیت این بود که یکی از دلایل تسخیر مستعمرات اجتناب از انقلاب اجتماعی در انگلستان، یعنی فعال ترین استعمارگر در این دوره، امری لازم بود.

شرکت نکنند. لنین استدلال می کرد که در جنگ بین دوازدوی سرمایه، کارگران و دهقانان هر دوازدو، که هر دو توسط سرمایه استثمار می شوند، نباید زندگی خود را فدا کنند تا یکی از دوازدو بر دیگری مسلط شود و سرمایه به زندگی خود ادامه دهد. لنین با نظریه ی تضادهای درون سرمایه، و علی رغم کسانی که معتقد بودند انقلاب سوسیالیست باید در سطح جهانی انجام شود و انقلاب اجتماعی در یک کشور غیر ممکن است، انقلاب روسیه را به پیش برد و با این سیاست انقلاب فوری و اکتبر ۱۹۱۷ روسیه پیروز شد.

لنین به این صورت معتقد بود که انقلاب سوسیالیستی از یک کشور می تواند شروع شود ولی تنها زمانی که به سطح جهانی بگردد موفقیت آمیز خواهد بود. پس از این دوران، زمانی که انقلاب آلمان شکست خورد و روزالوکزامبورگ به دست سربازان به قتل رسید، یعنی هنگامی که انقلاب جهانی سوسیالیستی، که مد نظر همه اعضای بین الملل دوم بود، با مانع روبه رو شد، این مسئله طرح شد که چرا بعضی و در رأس آنها استالین مدعی اند شرایط مادی و ذهنی برای انقلاب سوسیالیستی در یک کشور می تواند وجود داشته باشد؟ استالین آنقدر پیش رفت که مرحله ی اول انقلاب سوسیالیستی را به پیش برده و وارد فاز دوم این انقلاب شده است! او و یارانش در نظر نمی گرفتند که برنامه بین الملل دوم براساس انقلاب جهانی، حداقل در کشورهای کانون، تدوین شده بود.

شکست انقلاب آلمان به روشنی از شکست این انقلاب خبر می داد. لنین درست یا نادرست مدعی بود که این گونه انقلاب ها علاوه بر تضعیف اردوی امپریالیسم، چون قدرت سیاسی به نام طبقه کارگر به دست گرفته می شود و این به عنوان تجربه ای نو، ماندگار، و با ارزش برای طبقه کارگر باقی خواهد ماند، پس باید از این انقلاب ها حمایت کرد و امید داشت که این انقلاب ها پیش درآمدی بر انقلاب جهانی سوسیالیستی باشند. او معتقد بود که اگر چنین نشود بر حال انقلاب روسیه باید گریست. و در نهایت هم همین شد.

سمیر امین معتقد است که امپریالیسم یک مرحله از نظام سرمایه داری نیست بلکه سرمایه داری در همان آغاز در ذات خود گسترش طلبانه بوده است. این ذات گسترش طلبانه ی سرمایه داری با تسخیر امپریالیستی کره خاک از سوی اروپاییان و فرزندان آمریکایی آنها در دو مرحله به اجرا درآمده و اکنون شاید در مرحله سوم آن قرار داریم.

نقد نو

دیگر متفکرین جنبش سوسیالیستی از جمله تروتسکی، گرامشی، لوکاچ، کولونتای و دیگران هر یک نظرهای گوناگونی ارائه داده‌اند که دانستن همه‌ی آنها امری ضروری ولی در این کوتاه‌نویس غیرممکن است. پیروزی انقلاب روسیه و سپس انقلاب چین و پس از آن بسیاری از انقلاب‌های مترقی، که عناصر چپ در آنها نقش داشتند موجب تضعیف فزاینده‌ی سرمایه‌داری در سطح جهان شد، اگر چه در عمل همه این انقلاب‌ها به نوعی با شکست روبه‌رو شدند. این موفقیت‌های مردمی در گروی تضادهای درونی سرمایه بود. پیروزی انقلاب در روسیه در رشد انقلاب‌های بعدی از جمله چین، کوبا، و غیره موثر واقع شد. این انقلاب در ترغیب و حمایت از مبارزات مردم در الجزیره و یونان و ویتنام و کامبوج و لائوس و غیره نقش ادا کرد. ولی عدم اعتقاد به دموکراسی و آزادی در روسیه نه تنها فرایند سوسیالیزه شدن را در آنجا عقیم کرد، بلکه موجب شد که تقریباً در تمام انقلاب‌ها و مبارزات این دوران به مسئله‌ی دموکراسی و آزادی توجه نشود و همه‌ی کوشش‌ها و فداکاری‌ها به جایی نرسد. مزید براین پس از جنگ دوم جهانی سرمایه‌داری تحت رهبری آمریکا توانست که تضادهای درونی خود را کاهش دهد و به مقابله با دست‌آورد‌های مردمی بپردازد. در مقابله با نفوذ شوروی و رشد مبارزات مردم، آمریکا به دنبال تقویت رژیم‌های به اصطلاح پایدار بود و در هر کجا که توانست به رژیم‌های دیکتاتوری کمک کرد و درباره‌ی این حمایت نظرپردازی هم می‌کرد. سرمایه‌داری جهانی بر این نظر بود و هست که توسعه‌ی کشور‌های عقب‌نگه‌داشته شده بدون حکومتی که با پنجه‌ی آهنین جلوی هر گونه ناآرامی و ابراز عدم رضایت را بگیرد، و احیاناً به اردوی سوسیالیسم پیوندد، ممکن نیست و این نوع دیکتاتوری به نفع آینده‌ی این کشورها است. زیرا با وجود این نوع دیکتاتوری جامعه به توسعه می‌رسد در نهایت به یکی از کشور‌های کانون تبدیل می‌شود. به قول سمیر امین غرب دموکراسی را یک پدیده لوکس ارزیابی می‌کرد. کودتای ۲۸ مرداد علیه حکومت ملی دکتر مصدق و کودتاهای مکرر در آمریکای لاتین و آسیا بر اساس استدلال فوق توجیه می‌شد.

ناتوانی‌های رژیم غیر دموکراتیک، بروکراتیک، و در نتیجه غیر مردمی شوروی در ارتقای آگاهی مردم، توانایی‌های سرمایه‌داری جهانی در اجرای توطئه‌های متعدد علیه حکومت شوروی، و در نهایت بی‌تفاوتی مردم شوروی نسبت به حکومت خود به واپاشی شوروی انجامید. آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت مطرح شد. سیاست‌های تجاوزگرانه‌ی نویی هم درون جامعه‌ی آمریکا و هم در سطح جهانی پا به عرصه ظهور نهاد. در آمریکا همه‌ی امتیازاتی که طبقه‌ی کارگر، زحمتکشان و روشنفکران با فداکاری و از خودگذشتگی به دست آورده بودند یکی پس از دیگری مورد هجوم حکومت قرار گرفت و بعضی از آن امتیازات به کلی از دست رفت. در سطح جهانی هجوم سرمایه ابعاد جدیدی گرفت. آمریکا که نگرانی از درگیر شدن با رقیب نداشت نیازی به سازمان ملل احساس نمی‌کرد.

همه جوامعی که تحت سلطه آمریکا نبودند باید به این سلطه تن در دهند. حمله به عراق توسط بوش پدر و سپس حمله به کوزوو و دیگر مناطق اروپای شرقی، حمله به افغانستان و بالاخره به عراق توسط بوش پسر همگی در راستای به سلطه درآوردن جهان پس از فروپاشی شوروی بود. جالب اینجا است که دارو دسته‌ای که حکومت افغانستان را برپا کرده بودند ساخته و پرداخته خود آمریکا بود. آمریکا از طالبان که از ارتجاعی‌ترین گروه‌های سیاسی بود برای مقابله با شوروی استفاده می‌کرد.

عجیب آن‌که در این دوران تبلیغات سرمایه به ظاهر تغییر کرد و آمریکا مبلغ دموکراسی شد. گویا توسعه به بازار موفق نیاز دارد و گویا بازار موفق بدون دموکراسی ممکن نیست. سرمایه‌داری مدعی است اگر دموکراسی در جامعه برقرار شود بازار رشد می‌کند و توسعه خواهیم داشت. در حله‌ی اول این بیان که در ظاهر مد نظر آمریکا است یک دروغ بیش نیست. در زمانی که سرمایه‌داری در جامعه مستقر است دموکراسی باعث تضعیف سرمایه می‌شود. در کشورهایی چون ژاپن و آلمان تحت حکومت دیکتاتور‌ها توسعه‌ی اقتصادی روی داد. در کشور‌های پیرامونی مانند کره و تایوان و غیره که توسعه‌ی اقتصادی داشتیم حکومت‌ها به هیچ وجه دموکراتیک نبودند.

البته، اگر دموکراسی در جامعه به آن حد رشد نکند که روشنفکران، زحمت‌کشان به خصوص کارگران صنعتی در تصمیمات جامعه نقش اصلی داشته باشند، هرگز نه می‌توان توسعه آفرید و نه می‌توان سوسیالیسم را مستقر کرد. این که توسعه و دموکراسی دو روی یک سکه‌اند گزاره‌ای درست است ولی منظور در کدام جامعه است؟ در دنیای سرمایه‌داری هرگز چنین گزاره‌ای درست نیست. سرمایه با دموکراسی خصومت دارد. اگر در جامعه سرمایه‌داری دموکراسی و آزادی برقرار شود مردم علیه سرمایه طغیان می‌کنند. این برعکس آن چیزی است که در سوسیالیسم روی می‌دهد. برای ساختن سوسیالیسم باید دموکراسی در جامعه برقرار باشد.

آیا این که آقای بوش می‌گوید برای دموکراسی به جنگ رفته است را می‌توان قبول کرد؟ این که میلیون‌ها نفر در افغانستان و عراق آواره شده‌اند و خانه و کاشانه‌ی خود را از دست داده‌اند و هزاران شهروند غیر نظامی شامل زن‌ها و بچه‌ها در افغانستان و عراق جان خود را بیهوده از دست داده‌اند و آقای بوش برای آنها فرماندار و رئیس‌جمهور تعیین می‌کند به معنی دموکراسی است؟ این که آقای بوش

می خواهد اسرائیل برای فلسطین حاکم تعیین کند و آمریکا برای ایران شاه یا رئیس جمهور صادر کند که احتمالاً اصل و نسب پهلوی را هم داشته باشد دموکراسی است. نه! آمریکا دروغ می گوید. سرمایه باید در همه نقاط جهان که هنوز اشباع نشده است گسترش یابد. اگر چنین نشود سرمایه مرده است.

با توجه به فجایی که در عراق و دیگر نقاط جهان توسط آمریکا و انگلیس و تعداد کمی متحدین دست راستی آنها (در کل نئولیبرال ها) اتفاق افتاده است فکر می کنم لزومی نداشته باشد که در نفی جهانی شدن تحت رهبری یگانه ابر قدرت سرمایه داری یعنی آمریکا مطلب زیادی گفته شود.

موانع در سر راه جهانی شدن سرمایه کدام اند؟ کوشش های کارگزاران سرمایه برای تسلط بر آن جوامع بشری که در آنها می توان سود را بیشینه کرد امر سهل و ساده ای نیست. شاید موانع ساختاری حاصل از تنوع فرهنگ بومی و عقب ماندگی نسبی تمدنی از یک سو و مقاومت مردمی حاصل از رشد آگاهی نسبی که خود منتج از انقلاب الکترونیک است از سوی دیگر دست به هم می دهند و در برابر جهانی شدن سرمایه موانع نفوذ ناپذیری را ایجاد می کنند. به طور نمونه شکست حزب حاکم بی جی پی (BJP) به رهبری بهاراتیا جاناتا و پیروزی حزب کنگره به رهبری سونیا گاندی بدون شک نتیجه ی برنامه های اقتصادی نئولیبرالیسم غرب در هند بود. برنامه هایی که جامعه را به شدت قطبی کرده و اقلیت بسیار محدودی را به شدت دارا کرده است. اقتصاد نئولیبرالیستی در حمایت از حزب بی جی پی ناموفق ماند و مردم بی چیز و فقیر به صندوق های رای پناه آوردند و بر خلاف انتظار حاکمان، حزب کنگره در انتخابات پیروز شد. میلیون ها نفر از روستائیان فقیر هند در اعتراض به این که دولت آنها را از شکوفایی اقتصادی هند کنار گذاشته است به حزب کنگره (در واقع به ائتلاف سکولارها) رای دادند و حزب حاکم را از قدرت خلع کرده اند.

همین اتفاق چندی پیش در اسپانیا نیز روی داد. راست ها و نئولیبرال های اسپانیا در راس حکومت به پیروزی بسیار آسان خود در انتخابات اسپانیا دل بسته بودند. دولت انفجار قطارها را که چند روز قبل از انتخابات روی داد به جدایی طلبان باسک نسبت داد تا بتواند سیاست نئولیبرالیستی مبارزه علیه تروریسم را توجیه کرده و شرکت در اشغال عراق یعنی فرستادن

نیروی نظامی خود به عراق را برای توده های مردم توجیه کند. ولی هنگامی که مردم دریافتند که حکومت از این واقعه ی نامطلوب می خواسته است سوء استفاده کند و بدین منظور مواضع دروغینی اتخاذ کرده است، مردم به سوسیالیست ها رای دادند که منجر به پیروزی سوسیالیست ها و ناکامی راست ها و نئولیبرال ها شد.

مبارزات گسترده و مداوم مردم در کشورهای کانون علیه دلبیوتی او و تظاهرات مردمی وسیع علیه نشست های سران کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری نشان از وجود مانعی جدی در برابر جهانی شدن سرمایه دارد. در دو دهه ی اخیر سرمایه داری در کسب حمایت مردمی برای جهانی سازی سرمایه ناتوان بوده است. ولی، علی رغم ناموفق بودن سران سرمایه داری جهانی برای قبولاندن جهانی شدن به توده های مردم، تحلیل از پدیده جهانی که بسیاری از وقایع روزمره را تحت تأثیر خود قرار داده است خالی از مزیت نبوده و برای پیشبرد مبارزه علیه ظلم و ستم حاکم امری ضروری است.

بسیاری چنین تبلیغ می کنند که جهانی شدن سرمایه همه ی مشکلات تمدنی بشر را حل خواهد کرد. بهشت موعود سرمایه داری حاکی از این است که جوامع رشد اقتصادی خواهند داشت، تکنولوژی مدرن همه گیر خواهد شد، فراوانی مواد مصرفی باعث می شود که همه نوع کالا در دسترس همگان باشد، برای همه کار و مسکن و نان وجود خواهد داشت، و بیش از این، پیشرفت مادی موجب می شود که سطح آگاهی و تمدن در جوامع ارتقاء یابد، برای همه امکان آموزش و تحصیلات تکمیلی وجود خواهد داشت، و بشر از دردها و رنج های عقب افتادگی، بی کاری، بی مسکنی، بی سواد، و گرسنگی رها شده قدم به جامعه ای متمدن خواهد گذاشت. این تصویر هوس انگیز از جهانی شدن بر این اساس ارائه می شود که مردمان تحت نفوذ استعمار و استثمار به این سراب دل خوش کنند و سرمایه و سرمایه داران بتوانند با خیال راحت و به زندگی مصیبت آفرینشان ادامه دهند.

برعکس آن چه تبلیغ می شود و رسانه های حکومتی و جهانی سعی در شکل دادن اعتقادات عامه مردم در حمایت از جهانی شدن دارند، روند جهانی شدن نه تنها در جهت منافع عامه مردم نیست بلکه در جهت تشدید استثمار و به درازا کشاندن عقب افتادگی آنان و به تعویق انداختن مرگ حتمی سرمایه داری است. سرمایه داری جهانی نمی تواند مشکل قطبی شدن جامعه را حل کند. این ادعا که جامعه با استقرار سرمایه ی جهانی دیگر قطبی نخواهد بود ادعایی بیش نیست. با گسترش سرمایه ی جهانی به کشورهای پیرامونی مشکلات اساسی مردم از جمله کار، مسکن، نان حل نمی شود و مهمتر از آن سطح فرهنگ، آگاهی، و دانش مردم افزایش نمی یابد. برعکس استثمار قشر زحمت کش جامعه تشدید می شود و جامعه هر روز بیشتر به سمت ویرانی و عقب افتادگی سیر خواهد کرد. این ذات سرمایه است که به دنبال سود بیشینه حرکت می کند و هیچ یک از ارزش های انسانی در مقابل بیشینه شدن سود

سرمایه‌شناسی برای استقرار در جامعه ندارد.

باید عناصر این حرکت را تجزیه و تحلیل کرد و به مردم نشان داد چرا همه‌ی وعده و وعیدهای جهانی شدن را نباید جدی گرفت. در اینجا از سرمایه و جهانی شدن سرمایه تحلیلی ارائه می‌شود تا کذب بودن این ادعا که کلیه موانع در سر راه نفوذ سرمایه داری پیشرفته و متروپل باید برداشته شود تا سرمایه داری‌های عقب مانده تر و محلی ارتقاء یابند و شرایط مادی زندگی بشر بهبود یابد روشن شود.

تغییر کیفی در نیروهای مولد منجر به تغییر در شیوه تولید می‌شود که به نوبه‌ی خود تغییر در مناسبات اجتماعی را همراه دارد. در فرایند رشد تکنولوژی ابتدایی، ساخت ماشین دستی دنیایی از صنعتگران کوچک را به وجود آورد که به نابودی دنیای فئودال‌ها انجامید و بخش عظیمی از جمعیت را که سرواژه‌های نیمه برده بودند به طور قانونی از تعلق به زمین آزاد ساخت. اختراع ماشین بخار سرمایه داری صنعتی را به وجود آورد و بخش عظیمی از دهقان‌ها و جمعیت شهری را به کارگران صنعتی و کارگران خدمات تبدیل کرد و طبقه‌ای از کارگران را به وجود آورد که سازنده‌ی دنیای مدرن هستند. با این حال، جهان سرمایه داری هر روز بی چیزها را بی چیزتر و داراها را دارا تر کرد و بدین گونه جامعه به تدریج قطبی تر و قطبی تر شد.

ادعای می‌شود که اختراع ریز تراشه در نیروهای مولد تغییری کیفی ایجاد کرده است و مناسبات اجتماعی نیز باید متعاقباً تغییر کند و این تغییر همان جهانی شدن سرمایه است. ادعا می‌شود جهانی شدن سرمایه نتیجه‌ی منطقی پیشرفت دانش و تمدن بشر است، امری اجتناب ناپذیر است، سرمایه داری بارشده جهانی خود حکومت‌های دیکتاتوری و مستبد را از بین می‌برد و جامعه‌ای دموکراتیک و آزاد و شکوفا ایجاد خواهد کرد. ادعا می‌شود که دیگر احتیاجی به سرنگونی سرمایه داری نیست. سوسیالیسم در جامعه‌ی به اصطلاح جهانی جایی ندارد. سوسیالیست‌ها در بهترین حالت می‌توانند در جهت تلطیف جامعه‌ی سرمایه داری جهانی نقش بازی کنند و بس! ادعایی به همان اندازه زیبا ولی بی‌اساس و بیهوده که آقای بوش گفته است به زودی عراق و افغانستان و کل خاورمیانه را به جهانی آزاد و دموکراتیک و شکوفا تبدیل خواهیم کرد! واقعیت چیز دیگری است. با جهانی شدن سرمایه و بیشینه کردن سود سرمایه فراوانی کار و مواد اولیه ارزان کاهش خواهد یافت. به نفع سرمایه نخواهد بود که آزادی‌های اولیه‌ی انسانی را به این جوامع ارائه دهد، زیرا در جامعه‌ای که آزادی است کارگران و زحمتکشان علیه کار ارزان قیام خواهند کرد. مواد اولیه ارزان نیز با استفاده‌ی بی‌رویه از آنها رو به کاهش رفته و دیگر ارزان نخواهد بود. در این شرایط نه تنها دموکراسی همه گیر نخواهد شد و جامعه شکوفا نخواهد بود بلکه با جلوگیری از آزادی‌های اولیه‌ی انسانی شرایط زیستی انسان‌ها بدتر و بدتر خواهد شد و بهشت موعود سرمایه داری جهنمی برای انسان‌های تحت استثمار خواهد بود.

در خاتمه لازم است به این نکته توجه کرد که سرمایه داری همیشه در صدد پراکنده کردن طبقه کارگر بوده است و در روند جهانی شدن نیز به این پراکندگی بیش از گذشته دامن می‌زند. هنوز باید برای ایجاد وحدت در درون تفاوت‌ها بسیار تلاش کرد. به همان اندازه که پراکندگی کارگران گسترش یافته است تلاش برای ایجاد وحدت در درون طبقه با حفظ تفاوت‌ها باید شدت بگیرد. اگر چه هر جنبش سوسیالیستی باید چشم انداز بین‌المللی داشته باشد، یعنی باید اتحاد طبقه کارگر را در فراسوی مرزهای ملی بخواند و تقویت کند. ولی، عرصه‌ی اصلی سازمان دهی و نبرد، یا مسیر اصلی مبارزات بین‌المللی، هنوز هم محلی است.

چرا مبارزه هنوز هم محلی است؟ زیرا دولت‌های کشورهای پیرامونی در فرایند جهانی شدن نقش خود را از دست نمی‌دهند بلکه نقش آنها عوض می‌شود. نقش این دولت‌ها کم اهمیت تر نشده است. پیش فرض جهانی شدن وجود دولت است. این دولت کارکردهای سنتی خود را از دست می‌دهد و نقش جدید ولی مهمتری را به عهده می‌گیرد. این نقش ایجاد امکان برای نفوذپذیری سرمایه است. سرمایه‌ی فراملی به دولت کشورهای متروپل احتیاج دارد که از لحاظ ژئوپلیتیکی امکان صدور آن سرمایه را فراهم کند و به دولت‌های کشورهای پیرامونی نیاز دارد تا امکان ورود این سرمایه به این کشورها را فراهم کند. سرمایه‌ی فراملی از امپریالیسم نظامی کهن کارآمدتر است، زیرا نفوذ سرمایه فراملی به کمک واسطه‌ها، یعنی سرمایه‌ها و دولت‌های محلی، که شرایط را آماده می‌کنند، انجام می‌گیرد. اشتباه ننویسید! آل‌امریکا و انگلیس در این است که با اشغال نظامی سعی در صدور سرمایه‌ی فراملیتی دارند و به نظر می‌رسد که در این امر چندان موفق نبوده‌اند.

در هر صورت وظیفه‌ی نیروهای مترقی این است که در مقابل نظام تمامیت‌گرای سرمایه داری به پی‌ریزی سیاست‌های مبارزاتی منسجم و همه جانبه بپردازند. باید علاوه بر خواست‌های طبقاتی سنتی، علیه ستم‌های خاص مانند ستم نژادی و جنسی و غیره بیش تر درگیر شوند. باید به شعار آزادی‌های اجتماعی و دموکراسی در ابعادی وسیع تر از آنچه سرمایه داری قادر به تأمین آن است توجه کنند. ارتقای فرهنگ جامعه که مقدمه‌ای بر آگاهی اجتماعی است را تبلیغ کنند. وحدت طبقاتی در گروی این مبارزات است.

مرا ببخشید!

قوانین تجارت بازار آزاد به کشورهای فقیر صدمه می زند

سیاست های عمومی و سنتی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی باعث افزایش فقر در جهان شده است



استیون بایرز نماینده مجلس از ناحیه شمال تین ساید از حزب کارگر میباشد. او وزیر سابق تجارت و صنایع و عضو کابینه انگلیس بین سالهای ۱۹۹۸-۲۰۰۲ بوده است. در نوامبر ۱۹۹۹، در جریان کنفرانس وزیران سازمان تجارت جهانی در سیاتل، از روی بالکن اتاقم در هتل شاهد تظاهرات هزاران نفر علیه شیطان "جهانی شدن" بودم. آنارشیست ها با لباس های سیاه، طرفداران محیط زیست بالباسهای بالماسکه ای شبیه لاک پشت در کنار کارگران فلزکار فیلادلفیا همگی رژه می رفتند. اینان تجارت جهانی را همانند یک تهدید به مشاغل شان، محیط زیست و در عین حال به مثابه بخشی از توطئه سرمایه داری مطرح می کردند.

من به عنوان رئیس هیئت نمایندگی کشور انگلیس، اعتقاد داشتم که توسعه ی تجارت جهانی این توانایی بالقوه را فراهم می آورد که منافع بیشماری را به کشورهای در حال توسعه ارزانی داشته و در عین حال اهرمی باشد که فقر جهانی را ریشه کن سازد. بنابراین جهت کسب این منظور بر این باور بودم که کشورهای در حال توسعه باید اصول و قوانین تجارت آزاد را بپذیرند. و این در حقیقت به این معناست که این کشورها، بازار داخلی و خانگی خود را در این زمینه به روی رقبای بین المللی بگشایند. استدلال پشت سر این قضیه آن است که نظم و دیسپلین بازار آزاد مشکلات برنامه ای تحت انجام راحل میکند که در نتیجه آن یک اقتصاد قوی به منصفه ظهور می رسد که منفعت آن شامل حال کشورهای فقیر خواهد شد. این تفکر ناظر بر عقیده سازمان های مشابه دیگر، نظیر سازمان بین المللی پول و بانک جهانی هم میباشد، که بازتاب آن در سیاستهای تشویق و تنبیه این ارگانها در برخورد با کشورهای در حال توسعه و در رابطه با قراردادهای وام خود را نشان میدهد. اما هم اکنون نظر من تغییر کرده است. من اینک عقیده دارم که این نگرش، نادرست و گمراه کننده است. من از یک سال قبل که هیئت دولت را ترک گفته ام تاکنون، این فرصت را به دست آورده ام که بطور مستقیم نتیجه این سیاست های تجاری را ببینم. دیگر به جای نشستن در دفاتر گرم و راحت زیر باد کولر با سایر وزراء، مستقیماً به دیدار کشاورزان و اجتماعات آنان میروم. این تجربیات مرا به

نقد نو

این نتیجه رهنمود ساخت که تمامی تفکرات پیرامون تجارت آزاد گامهای جلو برنده نیست. نگرش دیگری مورد نیاز است، نگاهی که اهمیت آن نوع برنامه ریزی تجاری را تشخیص بدهد که ما را به هدف توسعه ی اقتصادی در کشورهای در حال رشد هدایت کند. و این در حالست که فکر نمیکنم که کسی شک و شبهه ای در نقش تجارت جهانی بعنوان عاملی که می تواند بازدارنده ی فقر در کشورهای در حال رشد باشد، داشته باشد. از زاویه دید درآمد هم که نگاه کنیم، تجارت این نیرومندی و عامل بالقوه را دارد که خیلی بیشتر از کمکها و سیاستهایی نظیر تخفیف و تعدیل و امها میتواند چاره ساز برای کشورهای در حال توسعه باشد. برای نمونه افزایش سهمیه ی کشورهای آفریقایی از صادرات جهان فقط به اندازه ۱٪، میتواند معادل ۴۳ میلیارد پاوند افزایش درآمد برای این کشورها بوجود آورد. که این مبلغ کبرابر مجموع کمکهای دریافتی توسط کشورهای آفریقایی می باشد. به این جهت است که موسونی رئیس جمهور اوگاندا میگوید که: آفریقا در وهله ی اول نیازه به همیاری هایی جهت توسعه ی اقتصادی خود دارد، همان اندازه که نیاز به کمکهایی نظیر تخفیف و تعدیل و امها جهت کاهش فشار بدهی های تحمیلی خارجی خود دارد. اما این گونه کمکها فقط میتواند که بعضی از فشارها را کاهش دهد، در صورتیکه ما خواهان فرصتهایی برای رقابت و فروش محصولات خود در بازارهای غرب هستیم. بطور خلاصه ما میخواهیم که با تجارت، خودمان را از فقر نجات دهیم بانک جهانی تخمین میزند که اصلاحات در زمینه ی قوانین تجارت جهانی ۳۰۰ میلیون نفر را از فقر نجات



نقد نو

بود که منافع حاصله از این تجارت و بازرگانی عمدتاً به جیب گردانندگان و صاحبان بنگاههای تجارتي رفت که کوچکترین علاقه یا دل نگرانی نسبت به وضعیت مردم و شرایط کار و زندگی آنها نداشتند. شواهد نشان می دهد که منافع حاصل از افزایش تجارت جهانی زمانی مادیت پیدا می کند، که خیلی ساده، بازار به حال خودش واگذار نشود. در صورت عدم کنترل بازار، این آزادی عمل در حقیقت بوسیله ثروتمندان و نیروهای قدرتمند مالی نقش آفرین در سطح جهان، بکار گرفته می شود، کسانی که از سرمایه گذاری های بسیار کوتاه مدت حداکثر سود را حاصل می کنند.

نقش صندوق بین المللی پول و بانک جهانی هم حائز اهمیت است. با شرایطی که آنها برای دادن وام می گذارند، کشورها را وادار می سازند که

سریعاً دست به آزادسازی قوانین تجارت و بازرگانی بزنند، بدون این ملاحظه که این مسئله چه تأثیرات سوئی بر روی طبقات فقیر جامعه دارد.

راه حل این است که از طریق یک دستورالعمل دقیق و برنامه ریزی شده جهت تجارت و بازرگانی و وارد شدن تدریجی بازار و برقراری قواعد و اهرم هایی مانند سوبسیدها، تعرفه ها، بتوان کمک کرد که به اهداف توسعه دست پیدا کنند.

صندوق جهانی پول و بانک جهانی باید این اصل را بپذیرند که اصول آزاد سازی تجارت و بازرگانی از مسئولیت های سازمان تجارت جهانی است، جایی که این سازمان بیشتر می تواند بر روی زمینه جامع دستیابی به هدف تقلیل و کاهش فقر کار نماید و در نتیجه باید اصل نامناسب آزادسازی قوانین تجارت که از قوانین وام دهی این سازمان های مالی است، حذف شود.

این در عین حال یک نقطه عزیمت از قوانین و سیاست های عمومی و سنتی رایج در این سازمان ها خواهد بود، جهت کنترل آن دسته از شرکت های بزرگ چند ملیتی که می بینیم چه آسان و منفعت جویانه با وارد شدن در بازارهای کشورهای در حال رشد، ثروتمند و غنی شده اند. در حقیقت تغییراتی این چنینی به نفع فقیرترین مردمان در جهان خواهد بود و به این جهت دست زدن به این اقدامات ضروری است.

میدهد. صریح گفته باشم، این اصلاحات بسیار ضروری است چرا که قوانین تجارت بین المللی نوعی فریبکاری علیه کشورهای فقیر است. کشورهای ثروتمند ممکن است آمادگی باز کردن درب های خود را به روی بازار کشورهای در حال رشد داشته باشند. اما همچنان برای صنایع خود اقدامات گسترده حمایتی قائلند. در عوض در کشورهای در حال توسعه این بازار خانگی بدون هیچگونه حمایت دولتی به روی دیگران باز است، که خود باعث آسیب پذیری بازار آنها می شود.

روش و خط مشی تجارت جهانی از سال ۱۹۴۵ نشان داده است که، یک بازار جهانی بی قید و شرط میتواند اسباب ورشکستگی کشورهای فقیر را فراهم سازد و آن آزادی بی قید و شرط تجارت خطرات مهلکی را سبب شود، و در حالی که ندرتاً می تواند در آمد خوبی را نصیب کشورهای در حال توسعه نماید. بیشتر سوابق در مورد کشورهای در حال رشد که با موفقیت قادر به توسعه اقتصادی خود شده اند هم حاکی از این امر است که این کشورها در واقع جوامعی هستند که اقداماتی را قبلاً تدارک دیده اند تا از صنایع در حال رشد خود عملیات حمایتی بعمل آورند و این باعث می شود که این صنایع زمان کافی داشته باشند که در حوزه عمل خود دست به فعالیتهای گوناگون و موثر بزنند. این بدان معنا نیست که مداخله ای در امور صنایع صورت گیرد و یا سعی در حراست از سیاستهای شکست خورده صنعتی شود، بلکه از بخشی حمایت می شود که دوره انتقالی به مرحله ای را می گذارند که طی آن صنایع نیرومندی پایه ریزی می شود که توان رقابت با وضعیت مشابه خود را در سطح جهانی داشته باشد، بدون اینکه احتیاج به حمایت دائمی از آن ضرور باشد. به بعضی نمونه ها توجه کنید، تایوان و کره جنوبی غالباً بعنوان نمونه خوبی از بکارگیری قوانین آزادی تجارت نام برده می شوند. آنها در حقیقت این نیرومندی خود در زمینه تجارت جهانی را مدیون کمکهای سوبسیدی دولتهایشان هستند و همچنین سرمایه گذاری های کلان و بنیادین برای توسعه مهارت ها جهت حفاظت در برابر شرکتهای رقیب خارجی. در طی سالهای اخیر آن کشورهایی که قادر بوده اند در جاتی از فقر را بوسیله رشد اقتصادی خود کاهش دهند، مثل چین، ویتنام، هندو موزامبیک، همگی از درجات بالایی از مداخله حمایتی دولت بعنوان یک سیاست جامع در قدرت بخشیدن به بخشهای اقتصادی جامعه بر خوردار بوده اند.

از طرف دیگر، برخی از کشورهایی هستند که با توجه به اینکه طی سالهای اخیر با تمام ظرفیت از سیستم تجارت آزاد استفاده برده اند، اما نتوانسته اند رشد اقتصادی موزون بدست آورند، زیرا اجازه داده اند که بازار داخلی آنها بوسیله کالاهای وارداتی تسخیر شود که این مسئله غالباً اثرات ویرانگری دارد. زامبیا و غنا دو نمونه از کشورهایی هستند که گشوده شدن بازارشان منجر به سقوط ناگهانی نرخ رشد اقتصاد آن کشورها گردید، و بخش های اقتصادی آن ناتوان در رقابت با کالاهای خارجی شدند.

حتی در آن کشورهایی که تجربه جامع و کاملی از رشد اقتصادی در نتیجه عملکرد سیاست های تجارت آزاد داشته اند، فقر الزاماً کمتر نشده است. در مکزیک در خلال نیمه اول سالهای ۹۰ یک رشد اقتصادی بوجود آمد، اما همچنان تعداد انسان هایی که زیر خط فقر زندگی میکنند، ظرف ۱۰ سال از سالهای نیمه ۸۰، به ۱۴ میلیون نفر افزایش پیدا کرد. این در حقیقت به این دلیل

شورش های جدید علیه سیستم

● امانوئل والراشتاین



نقد نو

انقلابی می خواندند، یعنی، خواستار دگرگونی بنیادی در روابط اجتماعی بودند درست است که هر دو جنبش معمولاً جناحی را داشتند، که گاه در قالب سازمانی مستقل، طرفدار مشی گام به گام بودند و از شعارهای انقلابی دوری می جستند. اما، در کل، آنهایی که در قدرت بودند، از همان آغاز و غالباً برای دهه ها این جنبش ها و حتی جناح ملایم تر آنان را تهدیدی برای ثبات خود، و حتی بقای ساختار سیاسی موجود می دانستند.

دوم. هر دوی این جنبش ها، در آغاز کار خود، از جهت سیاسی ضعیف و ناگزیر از نبردی دشوار برای صرف وجود داشتن بودند آنان یا سرکوب یا ممنوع شدند، رهبران شان دستگیر گردیدند و اعضایشان مورد ضرب و شتم سازمان یافته حکومت یا نیروهای غیردولتی قرار گرفتند. بسیاری از نمونه های اولیه این جنبش ها بکلی نابود شدند.

سوم. در طی سه دهه پایانی قرن نوزدهم در هر دو جنبش یک گفتمان موازی بزرگ بر سر استراتژی صورت گرفت که دیدگاه متمایل به حکومت را در برابر آنان که حکومت را دشمن ذاتی می دانستند و در عوض بر دگرگونی فردی تأکید داشتند قرار می داد برای جنبش اجتماعی، این گفتمان میان مارکسیست ها و آنارشیک ها صورت گرفت؛ و برای جنبش ملی میان ملیون سیاسی و ملیون فرهنگی.

چهارم. نتیجه این گفتمان تاریخی، و این شباهت چهارم است. این بود که طرفداران دیدگاه متمایل به حکومت پیروز گردیدند. استدلال تعیین کننده این بود که قدرت واقعی در اسباب و ابزار حکومت نهفته است و هر گونه تلاش در نادیده گرفتن مرکزیت سیاسی حکومت محکوم به شکست است، چرا که حکومت می تواند با موفقیت هر گونه حرکت بسوی آنارشیکسم و ملی گرایی فرهنگی را سرکوب کند. در پایان قرن نوزدهم، این گروه ها یک استراتژی دو مرحله ای را اعلام کردند: اول کسب قدرت در چارچوب ساختار حکومت؛ سپس دگرگونی جهان و

در دهه هفتاد برای ارائه فرمولی که دو جنبش مردمی، که هم از زاویه تاریخی و هم از زاویه تحلیلی از هم جدا و قالباً رقیب بودند، را با یکدیگر جمع کند، من عبارت جنبش ضد سیستم؟ را مطرح کردم. این دو جنبش یکی با نام اجتماعی و دیگری با نام ملی شناخته می شدند. جنبش های اجتماعی عمدتاً در احزاب سوسیالیست و اتحادیه های کارگری تبلور می یافتند، و هدفشان این بود که مبارزه طبقاتی در هر کشور را علیه بورژوازی یا کارفرماها به پیش برند. جنبش های ملی برای ایجاد حکومت ملی مبارزه می کردند؛ یا با ترکیب واحدهای سیاسی مجزا که بخش های یک ملت تشخیص داده می شدند. برای نمونه ایتالیا، و یا از طریق جدایی از حکومت امپراطوری که گفته می شد ملت مورد نظر را تحت ستم قرار می دهد. مانند مستعمرات در آسیا یا آفریقا.

هر دوی این جنبش ها، در ذیمه دوم قرن نوزدهم، بعنوان ساختارهای بوروکراتیک قابل توجهی ظهور کردند و، در زمان، قوی و قوی تر شدند. تمایل هر دو گروه این بود که برای اهداف خود، در مقابل هر نوع هدف سیاسی دیگر، اولویت قابل شوند، و بویژه در مقابل اهداف رقیب اجتماعی یا ملی خود نتیجه این اولویت طلبی اتهام زنی های متقابل بود. دو جنبش بندرت به همکاری سیاسی دست می زدند، و اگر هم همکاری وجود داشت این را بعنوان یک تاکتیک موقت ارزیابی می کردند، و نه یک اتحاد اصولی با وجود این تاریخ این دو جنبش مشخصه های مشترک متعددی میان این دو را آشکار می سازد.

یکم - بیشتر جنبش های اجتماعی و ملی خود را

این، هم برای جنبش ملی و هم جنبش اجتماعی صادق بود.

پنجم. ویژگی مشترک پنجم کمتر بدیهی ولی با این وجود واقعی است. جنبش اجتماعی، در بحث خود، غالباً از گفتمان ملی استفاده می‌کرد، در حالی که گفتار ملیون نیز جنبه اجتماعی خود را داشت. نتیجه کمرنگ شدن هر چه بیشتر خط فاصل میان این دو جنبش بود؛ بسیار بیشتر از آنی که هواداران دو طرف حاضر به قبول آن بوده‌اند بارها گفته شده است که جنبش‌های اجتماعی در اروپا، زمانی که بعنوان ذی‌روی وحدت ملی عمل کرده‌اند، از ذی‌روهای محافظه‌کار و حتی حکومت موفق‌تر بوده‌اند؛ در حالی که احزاب کمونیست که در چین، ویتنام و کوبا به قدرت رسیدند، آشکارا بعنوان جنبش‌های آزادی بخش ملی عمل می‌کردند. این به دو دلیل بود، یکم، پروسه بسیج نیرو هر دو جنبش را وادار می‌داشت که بخش‌های گسترده‌تری از مردم را به اردوی خود جلب کنند، و گسترش حیطه شعارها به این روند کمک می‌کرد. اما دوم، رهبران هر دو جنبش، بطور ناخودآگاه، تشخیص می‌دادند که دشمن مشترکی در سیستم موجود دارند و بنابر این اهدافشان نزدیک‌تر از آن بود که بروز می‌دادند.

ششم. شیوه‌های بسیج مردم توسط هر دو جنبش اساساً مشابه بود. هر دو در بیشتر کشورها، کار خود را با گروه‌های کوچکی، متشکل از چند روشنفکر و تعدادی قلیل از فعالین که از اقشار دیگر جامعه بودند، آغاز کردند. آنهایی موفق شدند که، با تلاش دراز مدت در آگاهی‌رساندن و سازمان‌دادن، توانستند پایگاهی مردمی بصورت دایره‌های هم‌مرکزی از فعالین، سمپات‌ها، و هواداران غیرفعال برای خود بوجود آورند. وقتی دایره بیرونی آنقدر بزرگ می‌شد که امکان کار برای فعالین را بوجود می‌آورد به قول مائو، مانند ماهی در آب - جنبش به رقیبی جدی برای قدرت سیاسی تبدیل می‌شد. البته باید بیاد داشت که جنبش‌هایی که خود را سوسیال‌دمکرات می‌خواندند، معمولاً در کشورهای مرکزی اقتصاد جهانی قدرتمند بودند، در حالی که جنبش‌هایی که خود را آزادی بخش ملی معرفی می‌کردند، معمولاً، در نواحی حاشیه‌ای رشد کردند این در مورد احزاب کمونیست نیز تا اندازه‌ای زیادی صادق بود. و دلیل آشکار است. آنهایی که در نواحی ضعیف‌تر بودند، می‌دانستند که مبارزه‌شان برای برابری منوط بر توانایی‌شان در گرفتن کنترل ساختارهای حکومتی از قدرت‌های امپریالیستی بود، حال چه این کنترل از سوی امپریالیستها بطور مستقیم اعمال می‌شدند یا غیر مستقیم. آنهایی که در مرکز قرار داشتند پیشاپیش در کشورهایی با حکومت قوی بودند برای پیشبرد مبارزه برای برابری، اینان می‌بایست که قدرت را از لایه‌های حاکم در جامعه‌ی خود بگیرند اما دقیقاً به این دلیل که این حکومت‌ها قوی و تروتمند بودند، قیام، تاکتیکی عملی نبود، و این احزاب شیوه مبارزه انتخاباتی را برگزیدند.

هفتم. هفتمین ویژگی مشترک این دو جنبش این بود که هر دو با تنش میان دو شیوه‌ی عمده دگرگونی یعنی انقلاب و رفرم کلنجار

می‌رفتند. گفتار حول و حوش این معضل پایان ناپذیر می‌نمود. اما برای هر دو جنبش، این بحث در تحلیل نهایی مبتنی بر درکی نادرست از واقعیت بود. انقلابی‌ها در عمل آنقدر هم انقلابی نبودند، و رفرمیست‌ها ذیر همیشه رفرمیست از آب در نمی‌آمدند هر چه جنبش‌ها در مسیر سیاسی خود بیشتر جلو رفتند، تفاوت میان این دو روش کمرنگ و کمرنگ‌تر شد. انقلابیون برای بقاء خود مجبور شدند که در بسیاری موارد عقب‌نشینی و سازش کنند رفرمیست‌ها دریافتند که راهکارهای قانونی فرضی برای تغییر در عمل بسختی سد می‌شوند و این که، برای از میان بردن سدها، زور، یا دست کم تهدید به استفاده از زور، الزامی است. معمولاً جنبش‌های انقلابی، نه بر اساس توانایی‌های خود در سرنگونی، بلکه در نتیجه فروپاشی ساختار موجود در پی جنگ به قدرت رسیدند به قول بلشویک‌ها: قدرت در خیابانها پخش و پلاست بمحض دستیابی به حکومت، تلاش جنبش در جهت حفظ قدرت بود؛ و اغلب، حفظ قدرت معنایی جز کنار گذاشتن روحیه رزمندگی در جنبش و هم چنین، فدا کردن همبستگی با جنبش‌های برادر در دیگر کشورها نداشت. خواه با گلوله، خواه با رای، پیروزی این جنبش‌ها در آغاز از پشتیبانی گسترده مردمی برخوردار بود. مردم با رقص و پایکوبی در خیابان‌ها به قدرت رسیدن آنان را پس از مبارزه‌ای طولانی جشن گرفتند.

هشتم. و آخرین ویژگی مشترک در این بود که هر دو جنبش در اجرای استراتژی دو مرحله‌ای دچار مشکل

نقد نه





نقد نه

شدند. وقتی مرحله اول به اجرا درآمد، و به قدرت رسیدند، طرفداران جنبش انتظار برآورده شدن نویدهای مرحله دوم را داشتند: دیگر گونه کردن جهان اما، این جنبش‌ها در مرور زمان دریافتند (اگر پیشاپیش نمی‌داستند) که قدرت حکومتی محدودتر از آنی است که تصور می‌کردند. هر کشوری در یک سیستم در هم تنیده جهانی محدود شده و حق حاکمیت هیچ ملتی مطلق و تام نیست هر چه عمر حکومت جدید درازتر می‌شد، تحقق یافتن آرزوها بیشتر به عقب انداخته می‌شد؛ و کادرهای مبارز جنبش به کارکنان اداری حزبی در قدرت بدل می‌گشتند. بدیهی است که با دگرگونی وضعیت اجتماعی این کادرها، روحیات فردی آنان نیز تغییر می‌یافت. پدیده‌ای که در شوروی «نومنکلاتورا» خوانده می‌شد در تک تک کشورهای که جنبش مردمی قدرت را بدست آورد، به همان فرم، شکل گرفت کاستی ممتاز از مامورین عالی رتبه با قدرت و ثروتی بیش از بقیه مردم همزمان از کارگران خواسته می‌شد که برای پیشرفت ملی بیشتر کار و فداکاری کنند. تاکتیک‌های مبارزاتی و سندیکایی که خوراک روزانه جنبش اجتماعی بود، پس از پیروزی ضدانقلابی خوانده شد، و استفاده از آنان ممنوع، و معمولاً سرکوب می‌گردید. بررسی شرایط جهان در دهه شصت، شباهت بیش از پیش دو جنبش را آشکار می‌کند. در بیشتر کشورها، با پیروزی جنبش‌های ملی و اجتماعی، مرحله اول استراتژی دو مرحله‌ای کامل شده بود. احزاب کمونیست در یک سوم جهان در قدرت بودند؛ جنبش‌های آزادی بخش ملی در آسیا و آفریقا، جنبش‌های پوپولیستی در آمریکای لاتین، حکومت را در دست داشتند؛ سوسیال دموکرات‌ها در کشورهای اروپایی، دست کم بطور ادواری، دولت را تشکیل می‌دادند اما هیچ یک جهان را تغییر نداده بود.

... و بعد ترکیب این عوامل بود که ویژگی اصلی انقلاب جهانی را شکل داد. انقلابیون خواسته‌های محلی خاص خود را داشتند اما همه در دو مبحث اساسی با یکدیگر هم نظر بودند اول از هر چیز همه با هم‌مونی ایالات متحده آمریکا و همکاری شوروی در این هم‌مونی مخالف بودند دوم، چپ سنتی را محکوم می‌کردند چرا که آنرا نه بخشی از راه حل بلکه، بخشی از مشکل می‌دانستند این ویژگی مشترک دوم ناشی از یاس عمیق طرفداران جنبش‌های ضد سیستم سنتی بخاطر عملکردشان در قدرت بود در کشورهایی که این جنبش‌ها به قدرت رسیدند رفیرم‌های معینی صورت گرفت معمولاً امکانات آموزشی و درمانی افزایش یافت و امنیت شغلی بیشتری بوجود آمد، اما نابرابری‌های قابل توجهی به جای خود باقی ماندند. کار دستمزدی نه تنها پایان نیافت، بلکه نسبت به در صد کار افزایش هم داشت. مشارکت دموکراتیک واقعی، چه در سطح ساختار حکومتی و چه در محیط کار، گسترش چندانی نداشت؛ غالباً هم این روند معکوس بود. در ابعاد بین‌المللی، این کشورها همچنان نقش سابق خود را در سیستم جهانی بازی می‌کردند. برای نمونه، کوبا قبل از انقلاب اقتصادی بر مبنای صدور شکر داشت و پس از انقلاب نیز همینطور؛ دست کم تا سقوط اتحاد شوروی بطور خلاصه، چیزی به آن صورت تغییر نکرده بود شکایت‌ها شاید اندکی متفاوت بودند، اما به مانند سابق واقعی و گسترده با این ادعا که تاریخ در کنار ماست، جنبش‌های به قدرت رسیده مردم این کشورها را به صبر و بردباری فرامیخواندند اما صبر مردم به پایان رسیده بود.

برداشت مردم جهان از عملکرد جنبش‌های کلاسیک ضد سیستم در قدرت منفی بود. مردم دیگر باور نداشتند که این احزاب قادر به برآوردن آرزوی آینده درخشان جهانی عادل‌تر باشند و دیگر حاضر نبودند به آنان با پشتیبانی خود مشروعیت دهند؛ و با سلب اعتماد از این جنبش‌ها، امید خود به دولت بعنوان ارگان تحول را نیز از دست دادند این بدان معنی نبود که بخش‌های بزرگی از مردم دیگر به این احزاب در انتخابات رأی نمی‌دادند اما این یک رای دفاعی بود، انتخاب بین بد و بدتر، و نه تأیید ایدئولوژی یا انتظار خاصی.

از مانوئیسم تا پورتو آلگره

با وجود این جستجو برای نوع بهتری از جنبش ضد سیستم ادامه داشته جنبشی که واقعاً به دنیایی که دموکراتیک‌تر و عادلانه‌تر است بیانجامد تاکنون چهار تلاش متفاوت در این زمینه صورت گرفته است که برخی از آنان هنوز هم ادامه دارند. اولین شکفتن چندین فرم از مانوئیسم بود از دهه شصت تا نیمه دهه هفتاد، تعداد زیادی از جنبش‌های مختلف معمولاً کوچک، اما گهگاه بزرگ و قابل توجه، که ادعای مانوئیست بودن را داشتند، پدیدار شدند. منظور از مانوئیست هم این بود که، به نوعی، این جنبش‌ها از انقلاب فرهنگی چین الهام می‌گرفتند. در اساس این گروه‌ها ادعا می‌کردند که چپ سنتی شکست خورد چرا که دگرترین انقلاب تاب

را تجویز نمی‌کرد؛ دکترینی که خود این گروه‌ها از آن طرفداری می‌کردند اما این جنبش‌ها به دو دلیل محو شدند. دلیل اول اختلاف شدید میان خودشان درباره معنی دکترین ناب بود، که نتیجه‌اش تبدیل سریع جنبش به گروه‌های کوچک، ایزوله، و سکتاریستی بود؛ و اگر جنبش توده‌ای و بزرگ بود، مانند جنبش مائونیستی در هند، در زمان تبدیل به نوعی جدیدتر از احزاب چپ سنتی گردید دومین دلیل، و شاید این اساسی‌تر باشد، این بود که، با مرگ مائو مائونیسم در چین مضمحل شد، و سرچشمه الهام خشکید امروز جنبش مائونیست با اهمیتی دیگر وجود ندارد.

نوع دوم و یا دوام‌تر مدعی مقام یکم جنبش ضدسیستم مجموعه جنبش‌های نوین اجتماعی بودند- سبزها و دیگر حامیان محیط زیست، فمینیست‌ها، مبارزان برای حقوق اقلیت‌های ملی و نژادی؛ مانند سیاه پوستان در آمریکا و بوئر‌ها در فرانسه این جنبش‌ها ادعای سابقه تاریخی طولانی داشتند، اما در واقع برای اولین بار در دهه هفتاد مطرح شدند، یا در آن زمان در شکلی نوین و فعال‌تر، بازسازی گردیدند. این جنبش‌ها در کشورهای پیشرفته قوی‌تر بودند تا در دیگر نقاط سیستم. جهانی ویژگی‌های مشترک این جنبش‌ها، در درجه اول، رد کامل استراتژی دو مرحله‌ای، ساختار درونی، و اولویت‌های چپ سنتی بود. مثلاً این که نیازهای زنان، اقلیت‌ها، و محیط زیست از اهمیت کمتری برخوردارند و باید پس از انقلاب به آنان پرداخت ویژگی دوم این جنبش‌ها باید گمانشان به حکومت و حرکت‌هایی که توجیهشان به حکومت باشد، بود. سومین گروه از جنبش‌های نوین ضدسیستم سازمان‌های حقوق بشر

بوده‌اند البته، بعضی، مانند عفو بین‌الملل، قبل از این هم وجود داشتند، اما عموماً اینها تنها در دهه‌های پایانی به ذیروی سیاسی بزرگی تبدیل شدند، آنهم با کمک پرزیدنت کارتر که فرهنگ (واژه‌های) حقوق بشر را در ارتباط با آمریکای مرکزی بکار گرفت امضای توافق‌نامه هلسینکی نیز درباره کشورهای کمونیستی در شرق و اروپای مرکزی نیز بی‌تاثیر نبود. هر دوی اینها به سازمانهای متعددی که به حقوق مدنی می‌پرداختند مشروعیت داد. در دهه نود، توجه رسانه‌های گروهی به پاکسازی قومی؟ بویژه در رواندا و بالکان موجب گردید که بحث درباره این مسائل در سطح جامعه گسترش یابد. ادعای سازمان‌های حقوق بشر این بود که بنام جامعه مدنی سخن می‌گویند این واژه نشان دهنده استراتژی این جریان بود؛ بنا به تعریف جامعه مدنی برابر با حکومت دولت نیست این مفهوم ریشه در قرن نوزدهم دارد که میان آنان که در قدرت هستند و آنان که تمایلات مردم را نمایندگی می‌کنند تفاوت قائل می‌شد و این سؤال را طرح می‌کند که: جامعه مدنی چگونه می‌تواند شکاف میان خود و حکومت را پر کند؟ چگونه می‌تواند حکومت را کنترل کند، یا حکومت را وادار سازد که ارزشهای او را بازتاب دهد؟ بنظر می‌رسد که این تمایز فرض را بر این می‌گذارد

نقد نه



پس از سیاتل زنجیره دنباله دار تظاهرات در دور جهان علیه جلسات میان دولتی که تحت تاثیر برنامه نئولیبرالی تشکیل می شوند، بنوبه خود به تشکیل انجمن اجتماعی جهان انجامید جلسات اولیه این انجمن در پورتوالگره بود. پس از آن دومین سری از جلسات آن پنجاه هزار نماینده از سوی یک هزار سازمان را بخود جلب کرد هم اکنون نیز چندین جلسه منطقه ای



گردهمایی انجمن اجتماعی جهان در سال آتی را آماده می کنند. مشخصه های این مدعی نقش جنبش ضدسیستم با آنها که در بالا پر شمردیم کمی متفاوت هستند. پیش از هر چیز این انجمن می کوشد تمام جنبش های بالا را گرد هم آورد چپ سنتی، جنبش های نوین، سازمان های حقوق بشر، و آنهایی که در هیچکدام از این طبقه بندی ها نمی گنجند. و شامل گروههایی است که در چارچوب مشخص بومی منطقه ای ملی و فراملیتی سازمان یافته اند. اساس مشارکت یک هدف مشترک است. مبارزه علیه آثار مخرب اجتماعی نئولیبرالیسم. و احترام متقابل برای اولویت های یکدیگر مهم تر، انجمن اجتماعی جهان می کوشد که جنبش های شمال و جنوب را در چارچوب واحد در کنار هم آورد. تاکنون تنها شعار جهانی دیگر ممکن است بوده عجیب ترین است که انجمن تلاش دارد این همه را بدون یک ساختار فوقانی انجام دهد هم اکنون تنها یک کمیته هماهنگی بین المللی با حدود پنجاه عضو، که هر یک نماینده جنبش یا منطقه ای است وجود دارد.

با وجود اینکه غرولندهایی از سوی چپ سنتی مبنی بر اینکه انجمن اجتماعی جهان تنها یک رویه رفرمیستی است، شنیده می شود، اما تاکنون نارضایتی در سطح حداقل باقی مانده معترضین انجمن را به زیر پرسش می برند، اما هنوز محکوم نمی کنند. البته همه می دانند که این درجه از موفقیت براساس رد مش نئولیبرالیسم بعنوان یک ایدئولوژی و پراتیک ساختاری بوده است. بسیاری معتقدند که برای انجمن حیاتی است که بسوی برنامه ای روشن تر و مثبت گام بردارد سؤال بزرگ دهه آتی این است که آیا انجمن می تواند چنین گامی را بردارد و، در عین حال سطح کنونی وحدت خود را حفظ کند و از شکل گیری ساختارهای رهبری هر می جلوگیری کند.

یک دوره گذار

اگر، همانطور که در دیگر جاها گفته ام، سیستم جهانی مدرن در یک بحران ساختاری بسر میرد، و اگر ما وارد یک دوران گذار شده ایم.

که حکومت در حال حاضر در دست گروه هایی کوچک و ممتاز است، در حالی که جامعه مدنی توده های آگاه را شامل می شود. این سازمان ها توانسته اند در برخی کشورها شاید همه حکومت را متقاعد سازند که سیاست خود را با مسائل حقوق بشر هماهنگ کند؛ اما، در این پروسه، سازمانهای حقوق بشر به ضمیمه حکومت ها و نه مخالف آنان بدل گشته اند، و در مجموع،

اطلاق نام جنبش ضدسیستم به این گروهها نادرست است. اینان به سازمان های غیر دولتی تبدیل شده اند، که در درون ناحیه مرکزی سیستم جهانی قرار دارند، اما، می کوشند که سیاست خود را در کشورهای حاشیه دیز به اجرا گذارند، جایی که اغلب این سازمانها بعنوان عوامل و نه منتقدین کشور خود شناخته می شوند بهر حال، این سازمان ها بندرت پایگاه توده ای داشته اند، و انگیزشان بیشتر به نفوذ و موقعیت فعالین نخبه ی خود در کشورهای مرکز بوده است.

چهارمین و جدیدترین نوع، جنبش های به اصطلاح ضد جهانی شدن بوده اند نامی که نه چندان توسط خود این جنبش ها، بلکه توسط مخالفین آن به کار میرود. سابقه استفاده از این نام در رسانه های گروهی عمدتاً به گزارش تظاهرات در گردهمایی سازمان تجارت جهانی بر میگردد. البته جهانی شدن، بعنوان شعار نئولیبرال های طرفدار تجارت آزاد در کالا و سرمایه در دهه نود بطور جدی مطرح شد. توجه به این پدیده در رسانه ها حول گردهمایی اقتصادی جهان در داووس، پایه ریزی ساختاری آن از طریق توافق واشنگتن، سیاست های بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و تحکیم سازمان تجارت جهانی بود. سیاتل بعنوان لحظه کلیدی در گسترش نقش سازمان تجارت جهانی ترتیب داده شده بود و تظاهرات قابل توجه علیه آن که در واقع برنامه سیاتل را بهم زد، خیلی ها را اغافلگیر کرد. عده زیادی از تظاهر کنندگان از آمریکای شمالی، متشکل از چپ سنتی، اتحادیه های کارگری، گروههای آنارشیستی، و جنبش های جدید بودند اینکه (ای، اف، ال، سی، ال، او) حاضر بود در کنار گروههای طرفدار محیط زیست در چندین حرکت اعتراضی تندی قرار گیرد روندی تازه بود، بویژه برای ایالات متحده.

نقد نو

دورانی از آشفتگی و چند شاخه شدن پس آشکار است مسائلی که جنبش‌های ضد سیستم با آنان مواجه هستند بگونه‌ای کاملاً متفاوت از مسائل قرن نوزدهم و بیستم خود را مطرح می‌کنند استراتژی دو مرحله‌ای متمایل به قدرت موضوعیت خود را از دست داده است و این امر دشواری بازماندگان جنبش‌های ضد سیستم دوران گذشته در طرح دیدگاهی دراز مدت و یا اهداف سیاسی فوری را توضیح می‌دهد. آندسته قلیلی که چنین تلاشی را انجام داده‌اند با شک و تردید طرفداران بالقوه و یا بدتر، بی‌تفاوتی آنان روبرو می‌شوند.

چنین دوره‌گذاری دو مشخصه دارد که حتی ایده یک استراتژی ضد سیستم را نیز تحت تأثیر خود قرار می‌دهند اول این که آنان که در قدرت اند تلاش در حفظ وضع موجود نمی‌کنند. چرا که آنرا محتمل به نابودی می‌بینند. در عوض، میکوشند که این گذار را به سوی ساختن سیستم جدیدی سوق دهند که بدترین مولفه‌های سیستم موجود را در خود داشته باشند هیرارشی، امتیاز، نابرابری، ممکن است آنچه که صاحبان قدرت برزبان می‌آورند، هنوز بازتاب فروپاشی ساختارهای موجود نباشد، اما استراتژی که در حال پیاده کردن هستند فرض را بر فروپاشی گذارده است البته اردوگاه آنان متحد و یکدست نیست و اختلاف میان به اصطلاح راست میانه سنتی و اعقاب ماورای راست نظامی این را نشان می‌دهد اما همگی برای ایجاد پشتیبانی برای تغییراتی که تغییر نیست و سیستم نوینی که به همان بدی یا بدتر از سیستم کنونی است تلاش می‌کنند دومین ویژگی بنیادی این است که هر دوره گذار ساختاری پر از ابهام است که در طی آن نمی‌توان پایان کار را پیش بینی کرد. تاریخ با هیچکس نیست. هر کدام از ما می‌توانیم بر آینده اثر گذاریم ولی نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم که دیگران برای تأثیر بر آینده چه خواهند کرد. چارچوب آنجمن این معماران بازتاب می‌دهد و برجسته‌اش می‌نماید.

ملاحظات استراتژیک

استراتژی دوره گذار میباید که چهار مولفه داشته باشد و حرف همیشه آسان‌تر از عمل است. گفتمان آزاد و دائم درباره مرحله گذار و نتیجه مطلوب ما از آن این هیچگاه آسان نبوده و جنبش‌های ضد سیستم در طول تاریخ خود در این زمینه عملکرد موفقی نداشته‌اند اما جو سیاسی تا به اندازه‌ی امروز مساعد برای چنین گفتمانی نبوده است و این کاری است ضروری و موید نقش روشنفکران در این مقطع ساختار آنجمن نیز این گفتمان را تسهیل می‌کند باید دید که آیا سطح کنونی گفتمان آزاد دوام خواهد یافت؟

دومین مولفه باید بدیهی باشد: یک جنبش ضد سیستم نمی‌تواند به دفاع کوتاه مدت بی‌اعتنا باشد، از جمله فعالیت انتخاباتی مردم در حال زندگی می‌کنند و باید به نیازهای کنونی آنان توجه شود. هر جنبشی که از اینها غافل بماند، حمایت پسیف عمومی را، که برای موفقیت دراز

مدت اساسی است، از دست خواهد داد. اما انگیزه و توجیه حرکت دفاعی نباید در مان سیستمی شکست خورده باشد، بلکه در عوض، می‌باید جلوی تشدید آثار منفی آن را در کوتاه مدت بگیرد این تفاوتی است هم روانشناسانه و هم سیاسی.

سومین مولفه طرح اهداف میان مدتی است که جهت‌اشان بسوی درست باشد پیشنهاد من این است که یکی از مفیدترین اهداف، از نظر محتوی، سیاست، روانشناسی. باید حرکت به سوی غیر کالایی کردن گزینه‌ای و گسترش مداوم حیطه آن باشد ما امروز زیر بمباران نئولیبرالی برای کالایی کردن هر آنچیزی هستیم که در گذشته بندرت برای فروش بوده است. بدن انسان، آب، بیمارستانها، ما نه تنها میباید در برابر این روند بایستیم بلکه جهت آن را نیز وارونه کنیم برای نمونه صنایع در حال ورشکستگی باید غیر کالایی شوند. این بمعنای ملی کردن نیست که خود نوع دیگری از کالایی شدن است. منظور این است که ساختارهایی را بوجود آوریم که در بازار فعالیت می‌کنند و هدفشان کار و بقاء است و نه سود اگر به تاریخچه دانشگاه‌ها و بیمارستانها بنگریم می‌بینیم که این امر شدنی است البته نه همه بلکه بهترین‌ها چرا چنین منطقی برای صنایع فولاد غیر ممکن باشد که بخاطر جابجایی مکانی در خطر نابودی هستند؟

و در پایان، مانیا مندارانه محتوای سمت و سوی دراز مدت جنبش هستیم این از دید من باید جهانی باشد که نسبتاً دمکرات و نسبتاً برابرتر است می‌گویم نسبتاً چرا که این واقع گرایانه است. همیشه شکاف‌های اجتماعی وجود خواهند داشت اما دلیل ندارد که این شکاف‌ها تا این اندازه گسترده، جاافتاده و موروثی باشند آیا این چیزی است که به آن سوسیالیسم یا حتی کمونیسم می‌گفتند؟ شاید آری و شاید هم نه این مارا به مسئله گفتمان باز می‌گرداند ما باید به فرضیه‌ها، درباره اینکه جامعه بهتر (نه کامل) چگونه خواهد بود، پایان دهیم بلکه باید درباره‌اش بحث کنیم خطوطش را روشن کنیم، و ساختارها برای بوجود آوردنش را بیازماییم؛ و نیاز داریم که این راه‌هم‌زمان با سه مولفه دیگر برنامه خود برای دوران آشفته و در حال گذار انجام دهیم و اگر این برنامه کافی نیست، و احتمالاً هم همینطور است، این عدم کفایت باید بخشی از گفتمانمان باشد که خود بند اول برنامه است.



نظامی گری و جنگ های پیش رو



ایستوان مزاروش
ترجمه: رضا مرادی اسپلی



نقد نو

زمانه ما نخستین باری نیست که نظامی گری چون بختکی بر آگاهی مردم سایه افکنده است. به جزئیات نمی پردازم. کافی است تا قرن نوزدهم به عقب برویم، آن جا که نظامی گری به همراه گسترش امپریالیسم مدرن در مقیاسی جهانی و در تقابل با نمونه های پیشین اش که بسیار محدودتر و منطقه ای تر بودند به عنوان ابزار اساسی سیاست ظاهر شد. تا سه دهه آخر قرن نوزدهم نه تنها امپراتوری های فرانسه و بریتانیا حکمرانان مسلط سرزمین هایی وسیع بودند، بلکه ایالات متحد نیز سلطه سنگین خود را مستقیم یا غیر مستقیم بر مستعمرات سابق امپراتوری اسپانیا در آمریکای لاتین برقرار ساخت، نبرد بزرگ آزادی در فیلیپین را به خون کشید و خود را در آن منطقه به روشی که هنوز امروز - گیریم به صورتی دیگر - ادامه دارد، مسلط کرد. نمی توان فجایع ناشی از جاه طلبی امپریالیستی - صدراعظم آهنین آلمان بیسمارک، و وحشی گری های اخلاف اش را که به جنگ اول جهانی منجر شد و پیامدهای آشنی ناپذیر عمیق آن را که پدید آورنده ی تلافی جویی های نازی هیتلری بود و آشکارا آبتن جنگ دوم جهانی شد، فراموش کرد.

خطرات و رنج های ژرف ناشی از تلاش برای حل مشکلات عمیق اجتماعی که از دخالت های نظامی - در هر مقیاسی - پدید می آیند، بسیار مشخص اند. اگر به ماجراجویی های نظامی نگاه دقیق تری بیندازیم، پرواضح است که دامنه این ماجراجویی ها در محدوده فزاینده ای گسترده است: از تناقضات محلی گرفته تا دو جنگ مهیب جهانی در قرن بیستم و تا نابودی بالقوه نوع بشر در زمان ما. بسیار به جاست که در این مقاله از افسر و استراتژیست نظری و عملی برجسته ی ارتش پروس، کارل ماری فن کلاوویتز (۱۷۸۱-۱۸۳۱) Clausewitz Von که همچون هگل در سال ۱۸۳۱ و از بیماری و با درگذشت، نام ببریم. کلاوویتز در سی سال آخر عمرش مدیر مدرسه نظامی برلین بود. او در کتاب برجسته اش درباره جنگ (Vom Kriege)، ۱۸۳۳ جمله ای دارد که هنوز برای بررسی رابطه میان سیاست و جنگ به آن استناد می شود: جنگ ادامه سیاست است به روشی دیگر. این جمله مشهور تا همین اواخر معتبر بود، اما در زمانه ما اعتبار خود را به کلی از دست داده است. این تعریف عقلانیت عمل را که به دو قلمرو سیاست و جنگ - به عنوان ادامه سیاست - وابسته است، می پذیرد.

در این تعبیر، جنگ دست کم در اصول باید پیروزمند باشد، حتی اگر محاسبه ی نادرست، سبب شکست آن شود باید آن را در سطح ابزاری در نظر گرفت. طبق این تعریف شکست به خودی خود به هیچ وجه عقلانیت جنگ را از بین نمی برد چرا که پس از تثبیت سیاست جدید - هر قدر هم که نامطلوب باشد - حزب یا طرف شکست خورده می تواند به عنوان ادامه ی عقلانی سیاست

خود به روشی دیگر و با ابزاری دیگر دور دیگری را در جنگ آغاز کند. بنابراین قطعیت عبارت فن کلاوویتز عبارت است از: پیروزمندی جنگ در اصول، تا آن جا که چرخه جاودان سیاست منتهی به جنگ را باز تولید می کند و در این چرخه، سیاست به جنگ دیگری منجر می شود و این چرخه همین طور تا ابد ادامه می یابد. بازیگران چنین تصادم هایی دولت های ملی بودند. این که چه خطرات غول آسایی از سوی این دولت ها بر دشمنان شان و حتی مردم خودشان (در این مورد هیتلر نمونه ی خوبی است) وارد می آمد، جای بحث ندارد اگر جنگ در اصل پیروزمند در نظر گرفته می شد، عقلانی بودن اشغال نظامی تضمین می گردید.

شرایط امروز به دو دلیل عمده با آن دوران متفاوت است: نخست آن که در مرحله کنونی پیشرفت تاریخی و در تطابق با مقتضیات عینی امپریالیسم - تسلط بر جهان از سوی قدرتمندترین کشورهای سرمایه دار همگام با طرح سیاسی اقتدار گرا و خشن جهانی سازی (که در بازار جهانی تحت سیطره ایالات متحده به آن لباس مبادلات آزاد پوشانده اند) - جنگ [اتفاقا] بسیار ناپیروزمند است و دور نمای آن چیزی نیست جز نابودی نوع بشر. در مقایسه با الزامات عقلانی ادامه سیاست به روشی دیگر که توسط یک ملت یا گروهی از ملت ها علیه دیگر ملل رهبری می شود، نمی توان به هیچ روی این عینیت را عقلانی دانست. تحمیل دشمن خویانه خواست یک دولت قدرتمند بر دیگر کشورها حتی اگر به دلایل تاکتیکی بد بینانه، به صورت جنگ کاملاً محدود استوار شود به جنگ های نامعلوم دیگری منجر خواهد شد و بنابراین ناعقلانیت کامل است. دلیل دوم، دلیل اول را به شدت تقویت می کند. چرا که برای نخستین بار در تاریخ جهان، سلاح های موجود برای ایجاد جنگ یا جنگ های قرن بیست و یکم توانا به محو و نابودی نه تنها دشمن بلکه کل بشریت اند. این که سلاح های فعلی، پایان راه اند، توهم نیست هر چند سلاح های دیگر، حتی مرگ بارترین آن ها فردا روزی ساخته خواهند شد. در ضمن، کاربرد تهدید آمیز چنین سلاح هایی تاکنون وسیله ی استراتژیک مورد قبول دولت ها بوده است. علاوه بر آن بنابه دلایل بالا این نتیجه گریز ناپذیر را می گیریم که: پنداشت جنگ به مثابه مکانیسم دولت جهانی در دنیای امروز بر آن است که خود را در لبه ی پر نگاه ناعقلانیت محض ببینیم که اگر جریان پیشرفت را بپذیریم بازگشتی برای آن متصور نیست. آن چه از تعریف کلاسیک کلاوویتز از جنگ به عنوان ادامه سیاست به روشی دیگر باقی می ماند، بررسی علت های زیر بنایی جنگ و امکان پرهیز از آن ها است. چالش پیش روی چنین علت هایی امروز نسبت به گذشته بسیار اضطرار آمیز تر است، چرا که جنگ قرن بیست و یکم فقط ناپیروزمند در اصول نیست بلکه بدتر از آن ناپیروزمند اصولی است. در نتیجه تصور وقوع جنگ آن گونه که در سند استراتژیک دولت آمریکا در هفدهم سپتامبر ۲۰۰۲ آمده، ناعقلانیت هیتلری را تبدیل به الگوی عقلانیت خواهد کرد.

واشنگتن از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ سیاست تجاوز کارانه خود را با بدبینی آشکار بر دیگر نقاط جهان تحمیل کرده است. داوری ایراد شده برای تغییر ظاهری جریان از مدارای لیبرالی تا آن چه امروز آن را دفاع سرسختانه از آزادی و دموکراسی می نامند این است که در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ ایالات متحد قربانی تروریسم بین المللی شده است و در پاسخ به آن اقدام به جنگ علیه تروریسم لازم و ضروری است؛ جنگی تعریف نشده و تعریف ناشدنی که اما به صورتی مستبدانه آسایش متجاوزترین محافل ایالات متحد را تعریف می کند. ریسک نظامی در افغانستان تنها نخستین جنگ از سلسله جنگ های پیش گیرانه نامحدود است که در آینده در پیش گرفته خواهد شد و در واقع در

آینده‌ای بسیار نزدیک برای دستیابی به منابع نفتی گسترده خاور میانه و کنترل رقبای استراتژیک بالقوه، متحد همین چند پیش آمریکا یعنی عراق را نشانه خواهد رفت.^۲

اما نظم زمانی در دکرین نظامی فعلی آمریکا کاملاً عکس این است. در واقع مسئله، مسئله‌ی تغییر جهت جریان پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ نیست. چیزی که گفته شده با تقلب انتخاباتی جرج بوش ممکن شده است. چرا که رئیس جمهور دموکرات کلیتون، همان سیاست سلف جمهوری خواه اش را، حالا شاید با استتار بیشتری، پی گرفته بود. نامزد دموکرات آل گور در دسامبر ۲۰۰۲ گفت که از جنگ با عراق کاملاً پشتیبانی می‌کند چرا که چنین جنگی به معنی تغییر رژیم نیست بلکه صرفاً به معنی خلع سلاح رژیم است که دارای سلاح‌های کشتار جمعی است. می‌توان بدین تر، ریاکارتر و سالوس‌تر از این کسی را سراغ گرفت؟

مدت‌ها است که کاملاً متقاعد شده‌ام از آغاز بحران ساختاری سرمایه در پایان دهه شصت یا آغاز دهه هفتاد سده گذشته از نظر کیفی در مرحله جدیدی از امپریالیسم به سر می‌بریم که ایالات متحد، بر قدرت مسلط آن است. من در کتاب‌ام سوسیالیسم یا بربریسیم: از سده‌ی آمریکا تا نقاط عطف، این مرحله را مرحله جدید تاریخی هژمونی جهانی امپریالیسم نامیده‌ام. نقد امپریالیسم ایالات متحد- در تقابل با خیال پردازی‌های مرسوم امپریالیسم غیرزمنی که ظاهر آرپیتی به اشغال نظامی دیگر کشورها ندارد- مضمون اصلی این کتاب است. بخش طولانی‌ای به نام «مرگ‌یارترین مرحله بالقوه امپریالیسم» درست دو سال پیش از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ نوشته و به عنوان سخنرانی عمومی در نوزدهم اکتبر ۱۹۹۹ در آتن ایراد شد. در آن‌جا تأکید کردم که شکل نهایی تهدید دشمن در آینده، «حق السکوت هسته‌ای» خواهد بود (ص ۳۹) از زمان چاپ این سطور که برای نخستین بار در مارس ۲۰۰۰ در فصلنامه‌ای یونانی چاپ شد و سپس به شکل کتاب در اوت همان سال به زبان ایتالیایی به چاپ رسید، تغییر جهت و حشمتانگ استراتژی نظامی همان گونه که پیش‌بینی شده بود به تهدید هسته‌ای بسیار شدیدی منجر شد که می‌تواند به ماجراجویی نظامی شتاب بخش نابودی بشر منتهی شود؛ چیزی که دیگر آن را استوار نمی‌کنند بلکه آشکارا سیاست رسمی ایالات متحد است.

نمی‌توان تصور کرد که بیان آشکار چنین دکرین استراتژیکی تهدیدی بی‌اساس علیه عبارت تبلیغاتی و لفاظی کشورهای محور شیطانی باشد، ضمن آن که این ایالات متحد بود که در عمل از سلاح اتمی کشتار جمعی علیه مردم هیروشیما و ناگازاکی استفاده کرد.

با در نظر گرفتن این موارد دخالت شدید، نمی‌توان از هیچ پیش‌نهادی درباره‌ی رویدادهای سیاسی ویژه و تغییر باینده راضی شد. به علاوه که باید آن‌ها را با پیش زمینه پیشرفت ساختاری ریشه

دارشان- چه اقتصادی و چه سیاسی- مقایسه کرد. ایجاد استراتژی ارزش مند برای مبارزه با قدرت‌های مسئول شرایط پر مخاطره امروزه امری است بسیار مهم. مرحله‌ی جدید هژمونی جهانی امپریالیسم نشان‌گر روابط موجود «خط مشی قدرت بزرگ» نیست تا مزیت کامل و همه جانبه‌ی ایالات متحد را نشان دهد، مزیتی که در آینده از سوی قدرتمندترین دولت‌ها یا حتی تظاهرات خوب سازمان‌دهی شده در عرصه‌ی سیاسی به چالش کشیده خواهد شد. متأسفانه شرایط بسیار بدتر از این‌ها است چرا که چنین پیشامدهایی حتی اگر بتوانند اتفاق بیفتند، همچنان علت‌ها و سمت و سوهای

ساختاری شان دست نخورده می‌مانند.

مرحله‌ی جدید هژمونی جهانی امپریالیسم عمدتاً زیر نفوذ ایالات متحد است و این در حالی است که به نظر می‌رسد دیگر قدرت‌های امپریالیستی به مثابه‌ی کل، نفس زیر علم آمریکا بودن را، اگر چه نه برای ابد، پذیرفته‌اند. می‌توان بی‌درنگ و بر پایه‌ی ناپایداری‌های مشخص کنونی، انفجار تناقضات آشتی‌ناپذیر را میان قدرت‌های عمده در آینده مشاهده کرد. اما آیا این مسئله به خودی خود و بدون اهداف علی در ریشه‌های پیشرفت امپریالیستی، پاسخی به تناقضات مخاطره‌آمیز خواهد داد؟ بسیار ساده‌انگارانه است که باور کنیم می‌تواند چنین کند.

من در اینجا فقط می‌خواهم به دغدغه‌ای اساسی اشاره کنم و آن این که منطق سرمایه به کل از امر تسلط قوی بر ضعیف جدایی‌ناپذیر است. حتی آن چه که آن را معمولاً مثبت‌ترین جزء سیستم می‌دانند یعنی رقابت، در نتیجه بسط و گسترش، به سوی انحصار، انقیاد یا قلع و قمع رقبایی حرکت می‌کند که به روش انحصار متکی به خود عمل می‌کنند. امپریالیسم، نتیجه‌ی ضروری حرکت بی‌رحمانه‌ی سرمایه به سوی انحصار است. مراحل متغیر امپریالیستی، هم در تغییرات پیشرفت تاریخی تجسم می‌یابند و هم کمابیش بر آن‌ها تأثیر مستقیم می‌گذارند.

با توجه به مرحله‌ی جدید امپریالیسم دو مورد بسیار نزدیک به هم از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردارند: نخست، تمایل نهایی ماده/ اقتصاد سرمایه به یکپارچگی جهانی که اما در سطح سیاسی بی‌خطر نیست و این به دلیل این واقعیت است که سیستم سرمایه‌ی جهانی در جریان تاریخ به شکل دولت‌های ملی متفاوت و مخالف آشتی‌ناپذیر با یکدیگر نمود پیدا کرده است. حتی خشن‌ترین تصادم‌های امپریالیستی در گذشته نمی‌توانستند در این مورد چنین نتیجه‌ی پایداری به بار آورند. این تصادم‌ها نمی‌توانستند خواست قدرتمندترین دولت‌های ملی را به صورت دائم بر رقبایشان تحمیل کنند. مورد دوم که روی دیگر همان سکه است این است که سرمایه به رغم تمام تلاش‌هایش نتوانسته شرایط سیستم سرمایه به معنی دقیق کلمه را ایجاد کند. این وخیم‌ترین معضل آینده است؛ هر چند امروز همه جا سخن از «جهانی‌سازی» است. هژمونی جهانی امپریالیسم با سلطه‌ی ایالات متحد تلاش عشی است برای تلفیق دیگران با خود که دیر یا زود منجر به سرکشی دولت‌های ملی به عنوان دولت‌های بین‌المللی سیستم سرمایه به معنی دقیق کلمه می‌شود. این جانیز با تناقضات بسیاری رودررو هستیم. حتی این اواخر بی‌رحمانه‌ترین و تهدیدآمیزترین استراتژی ایالات متحد در پی برقراری سیاست معتبر جهانی مورد نظر خود به نام منافع ملی آمریکا است در حالی که چنین چیزی را برای دیگران نمی‌پذیرد.

۳

در این جا روابط متناقضی میان امکان تاریخی- سرمایه‌ی آمریکا در حال حاضر خود را در شرایط وخیمی می‌بیند- و ضرورت ساختاری خود سیستم سرمایه مشاهده می‌شود. می‌توان دومی را خلاصه حرکت مهارناپذیر ماده‌ی سرمایه به سوی یکپارچگی جهانی- انحصار به هر هزینه‌ای دانست، حتی اگر به معنی به خطر انداختن مستقیم هر نشانه‌ای از انسانیت باشد. بدین ترتیب حتی اگر از نظر سیاسی به درستی مخالف نیروی اکنون غالب امکان تاریخی آمریکا باشیم- این امکان تاریخی در گذشته توسط دیگر شکل‌های





امپریالیستی پیش آمده و می تواند در آینده توسط دیگر قدرت ها بی گرفته شود (به شرط آن که بقا بایم، چرا که خطر انفجار هسته ای وجود دارد). - ضرورت ساختاری یا سیستماتیک سرچشمه گرفته از منطق انحصار نهایی جهان سرمایه به اهمیت گذشته باقی خواهد ماند. برای هر شکل خاص، یک امکان تاریخی در آینده پذیرفتنی است چرا که ضرورت سیستماتیک زیر بنایی قطعا به سوی تسلط جهانی حرکت خواهد کرد.

بنابراین مسئله عبارت است از مخاطرات نظامی برخی محافل سیاسی - به عبارت دقیق تر مخاطرات نظامی که می توان از پس شان برآمد و در سطح سیاسی/نظامی یا موفقیت بر آنها چیره شد - علت ها بسیار ژرف اند و نمی توان بدون تعریف دقیق تغییرات بنیادی در نهانی ترین جهت گیری های سیستماتیک سرمایه به عنوان روش کنترل ساز و کار اجتماعی - یا روش باز تولید فراگیر - با آنها مواجه شد چرا که نه تنها قلمروهای اقتصادی و سیاسی/نظامی را در بر می گیرند بلکه پروا سطره ترین مناسبات فرهنگی و ایدئولوژیک را نیز شامل می شوند. حتی توصیف مجموعه ی نظامی - صنعتی - که به صورت انتقادی از سوی آیزنهاور Eisenhower که چیزی از آن نمی دانست ابراز شد - آشکارا دلالت دارد بر این که آن چه مورد نگرانی خاطر ما است چیزی است قاطع تر و سرسخت تر از جهت گیری های سیاسی/نظامی (مثل اشغال) که می تواند در همان سطح، اصول خود را حتی معکوس کند. جنگ به عنوان ادامه سیاست به روشی دیگر در چارچوب فعلی جامعه همواره ما را تهدید به نابودی کامل می کند. مادام که در تصمیم گیری هایمان ناتوان از رویارویی با جهت گیری های سیستماتیک باشیم، هر آن چه در گذشته ماجرایی های جنگی را ضروری می ساخت، ما را تهدید می کند. چنین جهت گیری هایی دولت های ملی متفاوت را در چرخه ی معیوب سیاسی که منجر به جنگ می شود گیر می اندازد و جنگ با خود سیاست خصمانه ی تشدید یابنده ای که در جنگ های بزرگ تر به نقطه ی انفجار می رسد به همراه خواهد آورد. اگر خوش بین باشیم تصویر امکان تاریخی سرمایه ی امروزی آمریکا، حذف می شود و هنوز با ضرورت سیستماتیک نظم تولید مخرب سرمایه که تغییر می یابد اما خطر امکان تاریخی را نیز تشدید می کند، سردرگم می مانیم.

تولید نظامی که امروزه اساسا در مجموعه صنعتی - نظامی تجسم یافته آن گونه موجودیت مستقلی ندارد که توسط نیروهای نظامی مسئول جنگ قاعده مند شود. رزا لوکزامبورگ R. Luxemburg نخستین کسی بود که در کتاب کلاسیک اش انباشت سرمایه (۱۹۱۳) که پنجاه سال بعد به انگلیسی ترجمه شد، آن را به قاعده ی درستی در آورد. او نود سال پیش، اهمیت فزاینده ی تولید نظامی را این گونه پیش بینی کرد:

سرمایه با نهایت [دقت] این حرکت اتوماتیک وار و منظم تولید نظامی را از طریق قانون و نشریه ای که وظیفه اش جهت دهی به افکار عمومی است، کنترل می کند. به این دلیل است که این حوزه ی ویژه ی انباشت سرمایه داری به نظر، می تواند گسترش نامحدودی داشته باشد. (راتلج، لندن، ۱۹۶۳، ص ۴۶۶)

پس با مجموعه مناسباتی رویارویم که باید آن ها را به عنوان بخشی از سیستم اندام وار دید. اگر بخواهیم با جنگ به مثابه مکانیسم حکومت

جهانی مبارزه کنیم - که باید این کار را بکنیم - تا از هستی خود دفاع کنیم، باید تغییرات تاریخی را که در این دهه های اخیر پدید آمده اند در چارچوب علی صحیح خود قرار دهیم. طرح یک ابر دولت ملی که تمام دولت های دیگر را تحت کنترل داشته باشد - چیزی که پیروی از منطق سرمایه است - تنها به قتل عام بشریت می انجامد. هم زمان باید در نظر گرفت که تناقضات ظاهرا حل ناشدنی میان آرزوهای ملی - که گاه گاهی به آشتی ناپذیری های مخرب می انجامد - و انتر ناسیونالیسم فقط زمانی حل می شوند که کاملا عادلانه به آن ها نگریسته شود؛ چیزی که در نظم ساختاری سلسله مراتبی سرمایه غیر قابل تصور است.

متعاقب آن، برای دادن پاسخ معتبر تاریخی به چالش های پدید آمده توسط مرحله کنونی هژمونی جهانی امپریالیسم، باید از طریق هر نهاد اجتماعی که بتواند نقش وگذار شده به خود را تحت هر شرایطی اجرا کند با ضرورت سیستماتیک سرمایه که در جهت انقیاد جهانی اتیروی اکار عمل می کند، مبارزه کرد. طبیعتا این امر تنها از طریق آلت رانیو کاملا متفاوت با حرکت سرمایه به سوی جهانی سازی انحصاری امپریالیستی میسر است که در روح پروژه ی سوسیالیستی تجسم یافته و در چنین مردم پیشرفته ای (می توان آن را سراغ کرد) چرا که تنها وقتی این واقعیت، واقعیتی گریز ناپذیر می شود که مطابق تعبیر ژیبی خوزه مارتی Jose Martí "سرمزمن همان انسانیت است بتوان شرایط مخرب (موجود) ایمان پیشرفت مادی و روابط سیاسی شایسته پشر را دائما به گذشته نسبت داد. اجازه دهید با نقل نوشته ی سه و نیم سال پیش خود^۱ درباره "راه سوم" مقاله را خاتمه دهم. راه سومی که برای تبلیغاتجی های دولت کارگری جدید انگلستان و هم پالکی هایشان بسیار عزیز است. من در مان ادعایی آنان را این گونه می بینم:

آنها می گویند، از راه سوم به عنوان راه حل سرگشتگی بین سوسیالیسم یا بربریسمن سخن می گویند، با بیان این که هیچ جایی برای بقای توده های رادیکال وجود نخواهد داشت، می خواهند با فراخوان بدینانه به پذیرش کورکورانه نظم "راه سوم" ما را اغفال کنند و یا از درک موقعیت (کنونی) عاجزند و به وضعیت نامتناقض آن آرزویی ایمان بسته اند که تقریبا یک سده است به آن وعده داده شده اما هرگز حتی به اندازه ی یک بند انگشت نیز به آن نزدیک نشده ایم. حقیقت دستکاری شده ی این موضوع این است که اگر بنابر گفته ی آنها در زمان ما برای جنبش توده های رادیکال، آینده ای متصور نباشد پس هیچ آینده ای برای بشریت نیز وجود نخواهد داشت. اگر بخواهیم با توجه به خطرانی که اکنون با آن ها رویارویم تعبیر دراماتیک لوکزامبورگ را کمی تعدیل کنیم باید به عبارت سوسیالیسم یا بربریسمن این را با بیفزاییم: بربریسمن اگر خوش شانس باشیم - آن هم در حالی که نابودی بشریت مقارن نهایی جریان پیشرفت ساختار سرمایه است و جهان این احتمال سوم، احتمال فراتر از سوسیالیسم یا بربریسمن، فقط برای سوسک ها که گفته می شود توانا به تحمل بالاترین حد پراکنش هسته ای هستند، تحمل پذیر خواهد بود. این تنها معنی خردمندانه ی راه سوم سرمایه است.

مرحله سوم هژمونی جهانی امپریالیسم که اکنون کاملا در دست اجرا است، مرگبارترین مرحله ی بالقوه امپریالیسم است و با توجه به بحران ژرف ساختاری سیستم سرمایه به مثابه کل در سطوح سیاسی و نظامی، هیچ جایی برای آسایش یا احساس اذکا به نفس بر ایمان باقی نمی گذارد. در عوض سیاه ترین سایه ی ممکن را در آینده به جای خواهد گذارد و این در حالی است که چالش های تاریخی پیش روی جنبش سوسیالیستی در حال حاضر ناموفق عمل می کنند. به این دلیل است که سده ی پیش روی ما قطعا سده ی سوسیالیسم یا بربریسمن خواهد بود.^۲

پی نوشت:

۱- [Istvan Meszaros]

۲- امروز، درستی این پیش بینی به اثبات رسیده است.

۳- به تاریخ نگارش این مقاله که ژانویه ۲۰۰۳ میلادی است توجه کنید.

۴- برگرفته از کتاب زیر:

Socialism or Barbarism, Monthly Review Press edition, pp.08-18

انتخابات اروپا

ترجمه: سیامک طاهری



فاستونی رهبر حزب چپ‌های اروپایی (EL) و نیز حزب کمونیستی بنیان دوباره ایتالیا (PRC) کارزار انتخاباتی وسیعی را در سطح اروپا به پیش برد. خبرنگار مجله نویسن دوپلن (آلمان نو) در میثنگ انتخاباتی PDS (حزب سوسیالیست‌های دموکراتیک آلمان) در فرانکفورت با او مصاحبه‌ای انجام داد که می‌خوانید.

پیش‌گویی‌های بریتنوتی در این مصاحبه به طرز شگرفی پس از انتخابات درست از آب درآمد. به عنوان مثال حزب کارگر انگلستان به حزب سوم تبدیل شد. این حزب ۴۶۴ کرسی و هشت شورای محلی را از دست داد. یکی از این شوراها شورای شهر و روستای نیوکاسل بود که به مدت ۳۰ سال تمام در اختیار حزب کارگر بود و اگر محبوبیت شهردار لندن نبود، شکستی بزرگتر در انتظار این حزب بود. او همان کسی بود که در جریان سفر جورج بوش به لندن، او را خطرناک‌ترین انسان روی کره‌ی زمین خوانده بود. در فرانسه نیز حزب حاکم شکست سختی را متحمل شد. این حزب فقط ۱۶ درصد آرا را به خود اختصاص داد. در حالی که مجموع احزاب چپ ۴۳/۵ درصد آرا را به دست آوردند.

مجموعه‌ی احزاب راست فقط ۳۷ درصد آرا را به خود اختصاص دادند. حزب سوسیالیست‌های آلمان نیز بیش از ۶ درصد آرا را به دست آورد و موقعیت خود را نسبت به انتخابات قبلی تحکیم بخشید. در دیگر کشورهای اروپایی نیز نتایج تقریباً به همان گونه پیش رفت که بریتنوتی پیش‌بینی می‌کرد: شکست احزاب حاکم. حزب چپ اروپایی (EL) اولین حزب اروپایی است که تشکیل می‌شود.

مصاحبه با فاستونی بریتنوتی درباره

انتخابات اروپا

شما چه چشم اندازی برای نتایج انتخاباتی احزاب چپ اروپایی می‌بینید؟

من بر این باورم که در انتخابات آینده همه‌ی حکومت‌های اروپایی از طرف رأی دهندگان مجازات خواهند شد، صرف‌نظر از اینکه این حکومت‌ها راست یا چپ باشند. این را انتخابات اسپانیا و فرانسه نشان داد. در سراسر اروپا یک اپوزیسیون قوی که مخالف جنگ و نئولیبرالیسم است وجود دارد. این دیگر کاملاً آشکار است که این سیاست با شکست مواجه شده است. آن‌جا که سوسیال دموکرات‌ها هم بر سر کارند، شکست نصیب‌شان خواهد شد. مانند انتخابات یونان و انتخابات ایالتی آلمان که دوباره محافظه‌کاران برنده شدند. اینک وظیفه‌ی چپ‌ها است که این قانون پاندولی بین سوسیال دموکرات‌ها و محافظه‌کاران را بشکنند. به این جهت ما در آغاز ماه مه حزب چپ اروپایی را تأسیس کردیم.

آیا می‌توانیم یک بیلان کوتاه مدت ارائه دهیم؟ نه برای این کار هنوز بسیار زود است. باید توجه عمومی فراوانی را که این عمل ایجاد کرد مورد ارزیابی قرار دهیم: در ایتالیا صدها سندیکا از ما حمایت می‌کنند. بر آنها بیفزایید روشنفکران، هنرمندان و انسان‌های بسیاری از جریانات اجتماعی. کسانی که عضو هیچ حزبی نیستند. در کشورهای دیگر اروپایی نیز همین استقبال به چشم می‌خورد. ما باید در آینده در وضعیتی قرار بگیریم که پاسخ‌گوی گسترش و امیدی که در نتیجه‌ی این بنیان‌گذاری نو ایجاد کرده‌ایم باشیم.

آیا در انتخابات اروپا، آینده‌ی حزب چپ اروپایی مشخص می‌شود؟

بی‌شک این انتخابات اهمیت بسیار زیادی دارد. اما سخن بر سر چیزی بیش از انتخابات

است. این مشخص است که نتایج خوب انتخاباتی مشوق روند حرکت جدید حزب خواهد بود. این حالت برای پاره‌ای از احزاب ناسیونالیستی هم وجود دارد. اما ضرورت حزب چپ اروپایی بعد از انتخابات روز یکشنبه و بدون توجه به نتایج آن باقی خواهد ماند. در تمام اروپا جنبش‌های اجتماعی در حال رشد هستند؛ چه منتقدان جهانی سازی و چه هواداران صلح. در همان حال در همه جا تضادهای اجتماعی در حال گسترش هستند. در چنین حالتی این جنبش‌ها بی‌قید و شرط به یک نیروی سیاسی به عنوان شریک گفت‌وگو نیازمندند. حزب چپ اروپایی تنها حزبی است که به ایده‌ی اروپایی دیگر معتقد است. اروپایی که گاو مقدس‌اش پول و بازار نئولیبرالی نباشد. اما در عین حال این حزب نیرویی است که رو به سوی چپ‌ها دارد و علیه سیاست بازگشت به ناسیونالیسم است.

میزان آرای حزب PDS (سوسیالیست‌های دموکراتیک آلمان) چقدر اهمیت دارد؟

بسیار زیاد. PDS برای بنیان‌گذاری حزب چپ اروپایی اهمیت بسیار بالایی دارد. بدون سهم در خشان سیاستمداری چون لوتار بیسکی چنین بنیادی به سختی قابل تصور بوده است. همکاری با PDS در پارلمان اروپایی در سال‌های آخر نشان داد که هدف ایجاد حزب اروپایی مدت‌هاست پیدا شده است. پیروزی PDS در انتخابات یکشنبه یک شرط مهم برای آینده‌ی حزب چپ اروپایی است.



نقد نو

چرخش بورژوازی جامعه چینی یا چین شی هوانگ دی

● الریش نوبیکوس
● ترجمه: دکتر عبادیان

فرمان روای والاگهر، جهان را یگانه کرد. او همه ی چیزها را آزمود و از هر چیز نزدیک و دور خوب آگاه است، او برای هر موجود جای او را تعیین می کند؛ او رویدادها و امور واقع را بررسی می کند، به آن ها نام در خور می دهد.

(از متن "چین شی هوانگ دی")

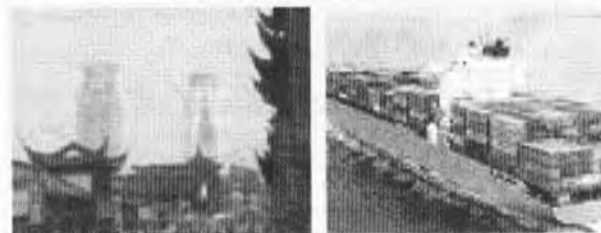
۱

اگر امروز بورژوازی خود را در آینه ی تاریخ برانداز می کرد، وجود خود را در هیئت چین شی هوانگ دی نخستین قیصر خاندان چین می نگریست، قیصری، که پس از مبارزات سنتی توانست رقیبان خود را در هم شکند و مناطق چین را متحد کند. به واقع: مگر نه این که رویداد پایان عصر امپراطوری های ستیزنده در چین را نمی توان به عنوان شیفری (رمزی) تلقی کرد که وقتی کدزدایی شود، دلالت بر پیروزی ارزش های اکنون و اینجا دارند؟ چه، ما نیز مخالفان این ارزش را در زمین و جهان-تحت نام مرکزیت سرمایه داری- در وحدت می یابیم. بیست سال پیش کمتر کسی می توانست از آن اندک تصویری در ذهن داشته باشد. آن چه امروز ما تجربه می کنیم در آن زمان برون از نیروی تصور بود. با این همه نبض تاریخ می زند و جهش های آن پیش بینی ناشدنی اند؛ مشیت کور عمل می کند روزگاری هگل به ایجاز نوشت: جغد آتنه (مینروا) [اللهه خرد] با شروع تاریکی گشت خود را از سر می گیرد. از این گفته می توان نتیجه گرفت که تاریخ مجال پیش بینی نمی دهد. به بیان مدرن: یک سیستم اجتماعی خطی نیست، نسبت به وضع اولیه خود حساسیت خاص دارد. معنای این کلام آن کلام آن است که پیش بینی امری تصور ناشدنی است.

۲

معنای این گفته آن نیست که تاریخ تعین ناپذیر است (نظام های آشوبی نیز علیت گرایند).

بلکه به معنای آن است که آن [تاریخ] گذشته نگر است، آینده نگر نیست؛ برای ما از نظر آینده نگری باز است. همان گونه که پر زدن یک پروانه ممکن است روند هوا را تغییر دهد، به همین سان هر رویداد- هر اندازه هم به نظر ناآمدنی باشد- می تواند روند آینده نگری تاریخ (به میزانی که سیستم از وضعیت توازن دور شود) را تغییر دهد. یک صورت بندی (فرماسیون) اجتماعی البته ممکن است نسبت به حوزه های



نقد نو

گسترده در توازن باشد و تنها دگرگونی های خطی از سر بگذارند و از این رهگذر قابل محاسبه باشد؛ اما در چنین صورتی اگر یک (حتی چند پارامتر) از یک ارزش بحرانی فرارود، به آشوب (Chaos) منجر می شود و چیزی که از آن حاصل می شود، امری پیش بینی ناپذیر است. در ضمن اغلب چنین است که یک نقطه ی چرخش برای آن که یک صورت بندی اجتماعی جای خود را به صورت بندی دیگر دهد کافی نیست؛ به عبارت بنیامین، حرکت تاریخی باید از شماری تغییر خط گذر کند.

۳

قطع نظر از آن که تاریخ، تاریخ کلان باشد یا خیر، تاریخ جهانی (گلوبال) تاریخ توالی فرماسیون هایی است که این فرماسیون ها در آن به تبع شیوه و نحوه ی تولید و توزیع در هر مقطع تاریخی تحت سلطه ی یک نوع حاکمیت تمایز می یابند، و فرایند تولید و توزیع از آن نظر گاه سازمان می یابد. بر این اساس ما از فرماسیون های تملک ارزش، فرا آوردن ارزش، غضب ارزش و مصرف ارزش آگاهی داریم.

در همه ی این فرماسیون ها یک طریقه ی معین باز تولید جامعه غلبه دارد که همه چیز را بر حسب دیدگاهی (تصویری) که دارد آن را شکل می دهد، به طور متمرکز در می پذیرد، اما وقتی یک شیوه ی نو جایگزین یک شیوه ی قبلی می شود، به هیچ وجه آن را از بین نمی برد، بلکه تنها بر آن رسوب می کند تا آن را در گذشت زمان - اغلب پیش بینی نشونده - دگر دیسه کند. حاصل این مقتضیات آن که تولید آذوقه در پایان چرخش توسنگی آغاز می شود، بی آن که فعالیت گردآوری و شکار بعضاً کاملاً از میان برود، بیشتر پس زده می شود تا در مرحله ی بعدی مبدل به امتیاز طبقه ی حاکم شود. (برای مثال، در مشرق زمین باستان، یا نزد اینکاها؛ انحصار شکار در نظام فتودالی). همین اصل در تبدیل فرماسیون بربر به فرماسیون کار اجباری عمل کرد؛ در فعالیت تولیدی (کشاورزی، اهلی کردن حیوانات) زمینه تملک اضافه ارزش فراهم می شود؛ در مورد مناسبت تولید کنندگان با وسایل تولید، یعنی زمین، تغییر شکل ریشه ای صورت می گیرد. سرانجام این که ارزش های سرمایه داری، شکاف طبقاتی (یعنی تولید اضافه ارزش) را از بین نمی برد، فقط به آن یک وجهه ی غیر اجباری می دهد. معنی پیشرو در فرماسیون های تاریخی آن است که وقتی به یک مرحله ی برتر می رسند، برایشان رجعت به مرحله ی پست تر دیگر امکان ندارد. این نکته فقط در مورد این یا آن

صورت بندی خاص معتبر نیست، بلکه دارای اعتبار (جهانی) است (دهقانان یکجا نشین شده در آمریکای شمالی وقتی به شکار وحوش گذار کردند، از اسب های سرکش اسپانیایی برای شکار بیزون های دشت استفاده کردند. از نظر مکانی یک فرماسیون به عنوان یک دسته مردم (گله ی مردم) شکل می گیرد که سپس افزایش یافته و در تداوم (توالی) خود فضای کره ی زمین را می پوشانند (به قید آن که از تعدد تنش ها چشم پوشید که از بازمانده های فرماسیون های پیشین اند).

فرماسیون [کار] اجباری که سلطه اش برای بهره کشی



نقد نو

است شامل شیوه های مختلف تأمین ارزش می شود؛ شیوه های تولیدی که به تدریج به شکل پیشرو جایگزین یکدیگر نمی شوند، با آن که گاه به گاه یکی پس از دیگری واقع می شود. در این رهگذر فقط با صورت های متفاوت کسب اضافه تولید از طریق اجبار سروکار داریم (برمی خوریم)، شکل های مختلفی که رابطه ی کارگر با صاحبان شرایط به خود می گیرد، شکل هایی که همه به جایی می رسند که از کار اضافی به طور اجبار تغذیه شوند.

بنابراین در چارچوب این فرماسیون انسان به سنخ (تیپ) ها یا مدل های مختلف بر می خورد که مهم ترین شان استبداد گروهی (کمونال)، سنخ استبداد اسلاوی، و تیپ زمین داری فتودالی است (که گونه های متعدد در ابعاد زمان و مکان یافت می شود).

وجه مشترک تمام این مدل ها به رغم آن که از جهاتی متفاوت اند، شکاف طبقاتی است، دستگاه دولتی و مالکیت خصوصی (خواه مالکیت خصوصی فرد مستبد یا مالکیت معبد). کوتاه سخن این که: فرماسیون اجباری نسبت به فرماسیون های پیشین، متمدن است.

از شمار جماعت های بالنسبه متمدن بومی (کنار های خلیج المکش و آندن ها در غرب، در دره ی نیل، بین النهرین، منطقه



اگر قصد آن است که
بکوشیم به سرنخ راز
تاریخ دست یابیم، نباید
زاویه دید (نظرگاه) خود
را تغییر دهیم و مورد
تاریخ چین را همچون
تاریخ غرب بخوانیم،
بلکه بر عکس باید
برگردیم و تاریخ غرب را
از عینک پارادایم های
چینی برانداز کنیم

اشغال مناطق کشاورزی است؛ اشغال سرزمین گال (فرانسه) به دست دولت روم نمونه ی آن است.

۳- کوچندگان (و یکجا نشینان در حرکت نیز) به امپراتوری ها رسوخ می کنند، تا ثروتی را که در نظرشان افسانه ای می نمود، تصاحب کنند، یا این که چون مناطق شان را خشکی همواره تهدید می کرد، زمین تصرف کنند تا قبیله هائی که در فقدان آذوقه بودند بتوانند دام های خود را در آن جا بچرانند. به ویژه وقتی دهقانان دام پروران را بیرون می رانند. اما از آن جا که نیروی شکل های زندگی متمدن زیاد است، اشغال گران پس از اندک زمان جذب آن می شدند (و به همراه قلمروهایی که آن ها از آن عزیمت کرده بودند) این کار برای مثال، دو مورد ژرمن ها در امپراتوری روم و مغول ها در چین روی داد.

به طور کلی چنین است که عصر جامعه ی طبقاتی پیش- سرمایه داری تحت سلطه ی درگیری بربرها و متمدنان است، و نیز تحت سلطه ی تجاوز به مناطق متمدن، (گوت ها، اکدها، امونیت ها، اورایی ها، هوکسوس ها و مصری ها، اقوام دریایی و حتی ها، تاتارها، چینی ها، ژرمن ها و رومی ها، چي چي، مک ها و تولک ها)، و از راه متلاشی کردن امپراتوری ها دوره های ادغام و همزیستی مسالمت آمیز و نفوذ و رسوخ متقابل [پدید می آیند].

تاریخ چین از آغاز زمان های جامعه طبقاتی (از سلاله ی شانگ) تا برآمد جامعه ی مدرن را می توان مدل تاریخ مناسبات اجبار (کوئرسیو) به شمار آورد. واقعیت این است که ما در این کشور شاهد دگردیسی در دوران یک فرماسیون هستیم (که تبدیل شیوه های تولید رانیز در بر دارد)، شاهد پیشرفت تدریجی تکنولوژی (باروت، چاپ، قطب نما)، توسعه و جذب مناطق بربرنشین سرریز های بربران،

ی هندوس و هوانگ هوتال در مشرق)، منطقه ی متمدن شده (منطقه ی تملک اضافه سود) به تدریج به یک کمر بند مشرق- مغرب جوامع طبقاتی گسترش می یابد که در تداوم بعدی خود پیوسته به جانب شمال و جنوب دامنه می یابد تا این که سرانجام در سال ۱۴۱۵ (آغاز توسعه ی مستعمراتی) بخش بزرگ جهان (به جز گروه های حاشیه ای) متمدن شده است.

مسیرهایی که مناطق متمدن در راستای آن ها گسترش یافتند، سه گونه اند:

۱- در ارتباط با جهان بیرون که جهش به جامعه ی طبقاتی را دیگر پیموده بود، در آن ها یا فرآیند بومی تشکیل طبقات شتاب می یافت، یا این که از سوی دیگر (در صورتی که این عامل زمینه ی مساعد می یافت) تأثیر بخشی می کرد. این به ویژه در مورد کرت، موکنه، رم، دولت های کنار رود نیجر (گانا، مالی و سونگای) دولت- شهرهای کناره های شرقی آفریقا (کیلوا، مومباسا، مالیندی) بسیاری جاهای دیگر صادق است.

۲- جماعت های متمدن به مناطق بربر راه می گشودند تا به منابع مواد خام (بیش از همه فلز) دست پیدا کنند؛ آن ها را به خود وابسته می کردند تا این گونه کانی های مورد نظر را به عنوان خراج به تصرف درآورند، یا آن ها را برای گسترش قلمروی دریافت مالیات که مرجحاً از میوه های زمینی دریافت می شد، توسعه دهند: راحت ترین راه برای افزایش درآمد دولتی

سلطه‌ی بیگانه، همگون شوندگی و تغییر امپراطوری که نتیجه‌اش همواره یک وحدت نوامپراتوری بوده است.

بنابراین اگر قصد آن است که بکشیم به سرنخ راز تاریخ دست یابیم، نباید زاویه دید (نظرگاه) خود را تغییر دهیم و مورد تاریخ چین را همچون تاریخ غرب ببخوانیم، بلکه بر عکس باید برگردیم و تاریخ غرب را از عینک پارادایم‌های چینی برانداز کنیم - به عنوان پارادایم‌های جامعه (فرماسیون) کوئرسیو (Coercive) و در واقع، با اندک تخیل، تمام آن چیزی را می‌یابیم که چین از لحاظ پارادایم برچشمان ما می‌گشاید، حتی همانی را که در دورترین کناره‌های آن سوی فلات سترگ که اقیانوس آرام تا اقیانوس آتلانتیک را در بر می‌گیرد؛ گشتار در چارچوب یک فرماسیون (گذار از برده داری به شکل تولید فتودالی، راه گشایی روم به مناطق بربر، تجاوز سلت‌ها، ژرمن‌ها، نورمن‌ها، سارازن‌ها، و مجارها)، امپراتوری‌های بربر سرزمین‌های روم (امپراتوری‌های گوت‌ها، فرانک‌ها، واندال‌ها)، و تبدیل 'سلاله‌ها' (مرووینگ‌ها، کارولینگ‌ها، کاپتینگ‌ها، اوتون‌ها، ولف‌ها، استاوفرها)، فروپاشی و نوبریایی امپراتوری‌ها. در عین حال هیچ سندی در تأیید این نظرگاه نیست که غرب - و همچنین چین - اسیر این دینامیسیم نبوده است؛ برآمد (واگذار به یک فرماسیون برتر) به هیچ وجه کامل و قطعی نبوده است.

۴

با این وصف این منطقه (پهنه‌ی پیرامونی حاشیه‌ای) سربلند کرده است، چنین است که پس از کم و بیش هزار سال است که سرمایه به عنوان یک فاکتور تاریخی خود - مختار به فراسوی مرزهای قلمروی بومی (وطنی) خود گسترش می‌یابد (به نیرویی مقاومت ناپذیر مبدل می‌شود) و سرانجام بر پهنه‌ی تولید حاکم می‌شود تا موجب شود که نیروی مولد کار انسانی به بدترین درجه‌ی بی سابقه ارتقا یابد.

پارادوکس این جاست که نیروی (سائق) این رشد از تجاوز بربرها مایه می‌گیرد - از تجاوز نورمن‌ها، سارازن‌ها (که دیگر چندان بربر نیستند) و از مجارها، در واقع این‌ها فروپاشی امپراتوری کارولینگ‌ها را شتاب بخشیدند که تا سال ۱۰۰۰ به مناطق کوچک شهری نزول کردند؛ دولت‌های خود مختار شکل یافتند که در وضعی بودند که بتوانند قلمروی خود را در برابر هجوم بربرها حفظ کنند، اما برای آن که بتوانند دفاع را سازمان دهند، اربابان در منطقه‌ی خود به وضع سیستم مالیاتی ای متوسل شدند که فشار بر روستا، تولید کشاورزی را تا سرحد امکان بالا برد - و این خواه از راه تبدیل جنگل‌ها و زمین‌های بایر در حاشیه برزن‌ها، یا از راه نظام سه مزرعه‌ای موجب شد تا روش‌های جدید پیش بگیرند به این ترتیب اضافه درآمد افزاینده نه تنها به آن‌ها امکان داد یک دسته سوار نظام مهم سازمان

دهند، بلکه از این دسته‌ی رو به افزایش افراد متخصص که از کار کشاورزی آزاد گشتند، توانستند نیروی خود را وقف تولید سلاح، لباس و [اسباب] تجمل برای اربابان کنند.

اما وقتی یک قدرت مرکزی وجود ندارد، همان گونه که انتظار می‌رود سیستم بی ثبات است، اربابان رقیب به مبارزه‌ی بی‌امان علیه یکدیگر می‌پردازند؛ و برای آن که به این کار ادامه دهند، با هدیه دادن، برپا کردن جشن و دامن زدن به شکوه (تجمل)، جنگ ورزان را به خود متعهد می‌کنند. در ضمن، کیفیت تولیداتی که میان زیردستان (واسال‌ها) توزیع می‌شد - واسال‌هایی که انسان با آن‌ها سروکار داشت و آن‌ها کالاهایی را با برنامه در جشن‌ها پراکنده می‌کردند - پیوسته نقش مهم‌تری را ایفا می‌کرد. از این رو کارگزارانی روانه می‌کردند تا هر کجا مصالح، شمشیر، شراب و مانند این کالاهای که از شهرت برخوردار بودند، به دست آورند. این کارگزاران نطفه‌های بازرگانان بعدی را تشکیل می‌دادند. آن‌ها چون در سفرهای خود خطر می‌کردند و به مسئولیت خود فروش و خرید می‌کردند (و می‌دانستند چگونه ثروت اندوزند)، با گذشت زمان از اربابان پیشین خود مستقل شدند (اربابانی که

ترجیح می‌دادند از امکانات تاجران دوره گرد بهره‌بری کنند)؛ آن‌ها در کنار یک قصر (بورگ)، یک کلیسا یا خرابه‌های کهن روم باستان سکنا می‌گزیدند، و همین که گردش پول شتاب بیشتر می‌یافت (زیرا ده نشینان اینک تولیدات خود را در

پیرامون بورگ‌ها با سرعت روز افزون می‌فروختند و رنت را به صورت پول می‌پرداختند)، بدان کمک می‌کردند که سرمایه به عنوان ارزش کاربردی آزادانه پدیدار شود.

در ضمن این سلول‌های اولیه‌ی دولت که در روند مبارزه‌های بی‌پایان به یکدیگر نزدیک می‌شوند و به هم در می‌آویزند، به قلمروی جغرافیایی بزرگ‌تر در می‌آیند. و این امر نمی‌تواند به آن جا منتهی نشود. که قدرت مندترین صاحبان قصرها سرکردگی پیدا کند و دیگران را فرمان بردار خود کند - فرآیندی که در صورت بر سر راه نداشتن مانع به یک سلطنت متمرکز

نقد نو





می انجامد اما آن چه در این راه درخور تأکید است این وضعیت شاخص است که این فرآیند تمرکز بخش قدرت دولتی پیوسته از دینامیسم سرمایه یک گام واپس می ماند، به عبارت دیگر، شعاع عمل بازرگانان روبه سرمایه اصالتاً پهنه ای وسیع تر از هر وحدت دولتی را در بر می گیرد. حاصل این که برایشان مشکل نیست خود را از نظارت دولت برکنار بدارند. و سرانجام هنگامی که دولت ها امر نظارت بر خود را مستحکم کردند، در آن زمان طبقه ی بازرگانان در ساختار جامعه موضعی مسلط کسب کرده بود، به این معنا که در مقابل حاکم (که از جمله همواره نیازمند پول بود) توانست به عنوان شریک جلوه کند. بدین سان سرمایه می تواند به عنوان یک نیروی تاریخی خودمختار مستقر گردد. این ها همه بی نتیجه مانده بود (حتی احتمال وقوع یک بازگشت هم وجود داشت) اگر در سال ۱۴۱۵

شرایط خاص دست به هم نداده بود (پیروزی در سرزمین ابری و پیروی عثمانی ها)، شرایط کلاف شده ای که توسعه ی ارزش ارزش را به فراسوی مرزهای مدیترانه-آتلانتیک رهنمون شد و زمینه ساز مقتضیات بسیار مساعد شد. در آن توسعه یازی، این سرمایه ی ارزشی (ارزش سرمایه) یک پویایی (دینامیسم) نوکسب کرد: از آن لحظه طبقه ی بازرگان با تب و تاب به انباشت سرمایه پرداخت.

اما دیری نگذشت که تب و تاب بورژوازی با محدودیت های سنگینی رویارو شد: محدودیت های فروش آزاد نیروی کار در مواجهه با قیود فتودالی، کورپوراسیون ها و صنف های تولیدی، آزادی قشر ممتاز از پرداخت مالیات، خود-مختاری های محلی، نواحی درونی و همچنین آشفته گی در زمینه ی وزن ها و میزان ها- تمام این ها مانعی می شد بر سر راه بورژوازی شکل گیرنده، سرمایه در عمل در حرکت خود این موانع را به تدریج تجزیه می کرد- به تنهایی یا در وحدت با سلطنت- گام به گام آن ها را از میان برمی داشت تا آن که آن ها را در نهایت در انقلاب یا با اصلاحات به کلی نیست می کرد. آن چه حاصل می شد، جامعه ی شهروندی بود، یعنی صاحبان برابر و

آزاد کالا که ارتباط شان با یکدیگر به خرید و فروش خلاصه می شد. بر این اساس، سرمایه که تا آن زمان تولید را فقط از خارج هدایت می کرد، اینک قلمروی تولید را وابسته به خود می کرد: همچنین نیروی کار را (این بار توده وار) مبدل به کالا می کرد.

بخشی که این فرآیند از آن سرآغاز می گیرد، یعنی تولید مصالح، در اساس به دو مرحله: ریستن و بافتن مجزا می شود که نسبت به یکدیگر چنان تنظیم شده اند که شمار معین بافندگان با شمار ریستندگان تناسب دارد. اکنون وقتی تقاضا برای پارچه جهش وار افزایش می یابد، درست است که تأمین نیروی کار بافندگی برای پوشش احتیاج اضافی به هیچ روی دشوار نیست، ولی فراهم آوردن نیروی کار برای ریستندگی دشوار است، چون نیازمند ریسنده ی بسیار است، بن بستى که پیش می آید تنها می تواند از طریق به کار گرفتن مرکب ابزار کار و نیروی محرک ماشین برطرف گردد. اما از آن جا که فضای وسیع این گونه ماشین های مرکب از امکانات محیط فعالیت یک کارگر خانگی فراتر می رود، و از سوی دیگر نظام ماشین اقتضا می کند که در استفاده از آن شماری کارگر همراهی کنند، آن کسانی که برخوردار از امکانات مالی اند (سرمایه بالقوه) خریدار نیروی کار می شوند و آن را در کارگاه ها با وسایل تولید (که آن نیز کالا است) جفت می کنند. با این همه تقاضا برای پارچه انفجاری می شود؛ انگلستان به عنوان تنها سرزمین در سال ۱۷۵۰ توانست مجراهای حاشیه ای فروش کالا را به مرکزیت (سود) خود متحد کند.

بنابراین اما با سه چرخش: روبه رو هستیم: وقعه ی طولانی حدود سال ۱۰۰۰، توسعه در دیگر بخش های جهان و سرانجام برآمد ارزش سرمایه داری دو قلمرو تولید که این فرآیند در آن جا به شکل گیری نظام کارگاهی انجامید.

کارگاه بزرگ: نشانه ی ارزش ارزش را و در همان حال زمینه ای ثمر بخش که در آن حریف یازی بورژوازی شکل می گیرد، پیدایش طبقه ای که فرآیند زندگی اش آن را عامل از میان برداشتن مالکیت خصوصی (و به همراه آن رفع شکاف جامعه به طبقات) می کند- نه آن چنان که مقدر شده باشد. نه تنها طبقه کارگر خود را موضوع دیکتاتوری سرمایه کارگاه می بیند (توام با تنبیه خشن، مزد اندک، کوشش به افزایش ساعت کار تا آستانه توان انسانی)، بلکه دلایل کافی برای بیزاری از جامعه بورژوازی به طور کلی برانگیخته می شود.

البته این به تنهایی نمی توانست کافی باشد (و به عنوان یک واقعیت منفرد) به واقع مؤثر نمی بود. مهم تر (و شاید عمده) آن است که کارگاه بزرگ به نظام ماشین کارگر را به یک آلت (ارگان) تنزل می دهد نظامی که کار خود را به همراه دیگران انجام دهد، (بدین ترتیب) رفتار

تعاونی (کتوپراتیوی) می آموزد، یک طرح واره (الگو، رژیم) زندگی و رفتاری پدید می آورد که تحت آن، با گرفتاری و فلاکت های زندگانی فقط می تواند به صورت دسته جمعی دست و پنجه نرم کند، دیری نمی پاید که خود جوش به اقدام مشترک (مثلا اعتصاب) پرداخته، ادامه می دهد و شکل مشخص به خود می گیرد، این عمل به عنوان کنش جمعی اکنون آنی می شود که شرایط روی آوردن به یک آموزه ی انقلابی را به طور قاطعانه مساعد می کند، آموزه ای که جوهره اش در مفهوم جامعه ی مشارکتی است که بر مالکیت همگانی و سایل تولید بنا شده است (بدین ترتیب توجه به خصلت دسته جمعی تولید دارد)، و از این راه در ضمن شرایطی برای نظارت و برنامه ریزی آگاهانه (بنابراین نظارت بر تولید خودی) فراهم می آورد- و این دکترین (آموزه) با گذشت زمان در اتحادیه های سازمان مند، متبلور می شود.

طبقه ی کارگر که در اتحادیه ها همبستگی یافته در سایه ی نظام ماشین انضباط و پرورش یافته، اینک نه تنها قادر است خود را در یک جامعه ی نو اداره کند، بلکه ضمناً همان سان که برای آن خلق شده، عامل تاریخ است و در این مقام نظام بورژوازی را سرنگون می کند؛ این هنگامی است که این صورت بندی اجتماعی توازن خود را از دست می دهد.

۵

یکی از پارادوکس های تاریخ آن است که ارزش سرمایه داری توانسته است در مراکز جهانی باقی بماند، حال آن که در مناطق پیرامونی چند، ممکن شد مالکیت خصوصی از سر راه برداشته شود. با این همه این دگرگونی در آن جاها منجر به جامعه ی مشارکتی (به مفهوم مارکس) نشد، بلکه مسطوره های یکسرنو (که تفکر نظری آن را پیش بینی نکرده بود) شکل گرفت، رژیم هایی پدید آمدند که توانستند خود را از سیستم (نظام) جهانی جدا کنند، و شایستگی شان بی تردید در آن بود که توانستند قلمرو خود را ده ها سال از سرمایه ی خارجی به دور نگاه دارند.

این "عمل تجاوز" البته تنها توانست کيفری چون مرگ به دنبال داشته باشد. چه، بورژوازی جهانی (گلوبال) بر نمی تابد که سرزمین های ذخایر مواد خام (هر قدر هم ناچیز بنمایند) را از دست بدهد، چه رسد به آن که تنها به حکم اصول از آن استقبال کند که کسی -جسارتاً- به مالکیت خصوصی، در هر کجایم که باشد، دست دراز کند. بنابراین طبیعی است ماشین قهر خود را (ترکیب یافته از تبلیغات، قرضه ی تطمیع و بمب) را به کار می اندازد تا مناطق آزاد را از نوبه عنوان [مناطق] پیرامونی (حاشیه ای) در نظام جهانی خود ادغام کند- امری که به خوشبختی بورژوازی، جواب نیز می گیرد.

در این میان آنتاگونیست (دشمن) درونی ارزش سرمایه داری هویت خود را از دست داده است- این طبقه برای خود خنثی شده. چه، در مرحله رفاه و پیشرفت که نظام تولیدی آن پس از جنگ به نوای مورد انتظار خود رسید، چنین شد که [مسئله] حوزه ی درخواست ها که از دیرباز طبقات محروم برای وصول به آن عصیان می کردند و در آن تأکید بر تأمین شرایط اساسی زندگی بود و نیاز به اقدام دسته جمعی بود، وقتی علاقه به وقت آزاد تمرکز یابد، تنها از طریق خصوصی قابل حل است، و این رویکرد خصوصی به مسئله به ناگزیر در تعارض با جامعه ی مشارکتی قرار می گیرد. بدین گونه آگاهی طبقاتی، رقیق می شود تعارض جذب و همگون می شود، طبقه ی برای خود (بالفعل) به طبقه ی صرفاً بالقوه [تقلیل یافته و] روبه تباهی می نهد. این طبقه به نوبه خود اتمیزه (ذره ذره) می شود. توپ بازی چوگان کورترین قدرت ها می شود: عامل (سوبژه) تاریخ از میان می رود.

۶

آنچه امروز در این رهگذر تجربه می کنیم ظاهراً یک چرخشی چینی است: چشم انداز جامعه ای که در مرز های یک فرماسیون حرکت می کند. بنابراین، برای دادن نامی به این نمایش: "واریاسیون در باب یک موضوع واحد" بدهیم که در این مورد البته به معنای آسفناک است- رنگ آمیزی: پیوسته انرژی بیشتر، منابع و زمان برای تنظیم زیان ها از دست دادن، زیان هایی که راستای ارزش مبادله پیش پا می گذارد، یعنی ولع سرمایه داری که ذاتاً به همراه دارد.

و با این همه: با آن که تاریخ به پایان رسیده می نماید، خلاف آن خواهد بود که کار را از دست رفته بدانیم، امید از دست نهاده امر را به حاکمیت ارزش مبادله واگذار کنیم. چه، تاریخ خطی نیست، معنایش آن است که باز است. منابع در مجله موجود است



کتاب فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی در یازده بخش به تحلیل جامعه شناختی، اقتصادی و فلسفی پدیده‌ی فاشیسم می‌پردازد. دانیل گرن نویسنده‌ی کتاب می‌کوشد با اتکا به اسناد و مدارک نشریات دوران تسلط

فاشیسم در ایتالیا و نازیسم در آلمان و مقایسه‌ی آن با شواهد قبل و بعد از این دوران، تحلیل خود را هرچه مستندتر کند. بررسی علمی و همه‌جانبه‌ی این اثر - که اکنون تبدیل به اثری کلاسیک شده است - آن را تبدیل به کتاب مرجع برای پژوهشگران علوم سیاسی کرده است. نویسنده در این کتاب می‌کوشد نقش بنگاه‌های کلان اقتصادی و غول‌های مالی را در تجهیز و پشتیبانی دسته‌های تبه‌کار فاشیستی و به قدرت رساندن آن‌ها روشن کرده، چگونگی تبدیل شدن فاشیسم به جنبشی مردمی، روی گردانی طبقه‌ی میانی شهری و روستایی از سوسیالیسم و روی آوردنشان به آن را شرح دهد. هم‌چنین به عوام فریبی سرمایه‌ستیزی و یهودی‌ستیزی و استفاده فاشیسم از مذهب پرداخته، دکترین این پدیده را در بخش جداگانه‌ای توصیف می‌کند.

در نهایت استراتژی فاشیسم برای دست‌یابی به قدرت و نقش عوام را در این مورد، خط مشی‌های اقتصادی و کشاورزی آن پس از رسیدن به قدرت و روش‌های رام کردن پرولتاریا را به روشنی آشکار می‌سازد. بخش آخر کتاب به توهم‌هایی که حول و حوش این پدیده وجود دارد و باید برطرف شده و نور واقعیت بر آن‌ها تابانده شود اختصاص دارد. نویسنده بر آن است که: "فاشیسم در اساس چیزی نیست جز محصول مستقیم شکست در دستیابی به سوسیالیسم".

درخواست از نویسندگان و مترجمان

۱- علاقه‌مندان به همکاری، منحصراً می‌توانند به تهیه و ارسال مطالبی اقدام کنند که قبلاً در سایر منابع و نشریات داخل کشور چاپ نشده باشد.

۲- مطالب ارسالی باید تایپ شده باشد. در غیر این صورت، مطالب را با خط خوانا بر یک روی کاغذ بنویسید.

۳- مقالات طولانی را در دو قسمت یا چند قسمت تنظیم کنید.

۴- اگر مقاله حاوی عکس، نمودار و جدول است، پی‌نوشت‌ها و مندرجات آنها را در کاغذ جداگانه‌ای بنویسید و با مشخص نمودن محل درج آنها در متن همراه مقاله ارسال کنید.

۵- منبع یا منابع مورد استفاده را حتماً در پایان مقاله قید نمایید.

۶- کل پی‌نوشت‌ها و مراجع مقاله را به آخر متن منتقل کنید.

۷- همراه مقالات ترجمه شده، کپی اصل منبع یا منابع را ارسال کنید.

۸- در صورت امکان، همراه مطالب ارسالی یک قطعه عکس پرسنلی خود را ضمیمه کنید.

۹- رونوشتی از مطالب ارسالی را نزد خود نگاه دارید زیرا مقالات ارسالی به دفتر مجله، پس داده نمی‌شود.



گزارش "ستاد یاری بم":

به بازسازی بم کمک کنیم

دست در دست "ستاد یاری بم" (سیب) به یاری کودکان و نوجوانان زلزله زده بم برویم.

بم چنان زیر و زبر شده است که هنوز زیر و بم حزن آلودترین صدای کویری آن به سوی ما جاری است، مردم ایران و جهانیان همدل و انسان دوست از لحظه وقوع فاجعه تاکنون به یاری این مردم محنت کشیده ادامه می دهند. کم فاجعه ای نیست، زلزله ای که جان ۵۰ هزار نفر را در شهرستان بم و حومه ی آن در یک آن بگیرد. اکنون ده ها هزار نفر معلول، بی خانمان، بیکار، آواره، خسارت دیده ی اقتصادی و در معرض آسیب های اجتماعی در چادرهای محقر یا خانه های کوچک در گرمای طاقت فرسای کویری بی هیچ یا با کمترین امید زندگی می کنند. اقتصاد شهری و منطقه ای به شدت آسیب دیده است. این منطقه ی کم رشد که سالیان سال خرمای بی نظیری را به مردم ایران و جهان عرضه می داشت اکنون در ویرانی و نابهره وری و مصیبت غرقه است.

یاران اما، در "ستاد یاری بم" (سیب) از نخستین لحظه های فاجعه، به یاری مردم شتافته و اکنون در ده ها چادر امر مشاوری، امداد، نگهداری، آموزش و برنامه اوقات فراغت را برای کودکان و نوجوانان به عهده دارند. بیش از ۲ میلیارد ریال یاری های نقدی و جنسی از طریق "سیب" در خدمت به هم وطنان بلازده به کار رفته است. جوانان پاکدل، مصمم و عاشق ما (امدادگران داوطلب سیب) با تمام مشکلات و محرومیت ها در بم دست و پنجه نرم می کنند تا مأموریت خود را به پیش ببرند. تاکنون "سیب" توانسته است علاوه بر فعالیت های امدادی مشاوره ای، درمانی (روانی و جسمی)، آموزش های هنری، حرفه ای و مهارت های زندگی، کارآموزی، کمک درسی (تحصیلی) و جز، آن به فعالیت ساختمان سازی (ویژه خدمات فرهنگی کودکان و نوجوانان) نیز اقدام کند.

نزدیک به ۴۰۰۰ مترمربع زمین از سوی یک هیئت خیریه از اهالی بم در اختیار قرارستاد یاری بم گرفته است.

قراردادهای احداث در حدود ۲۵۰ مترمربع تا پایان مرداد به نتیجه می رسد و بچه های تحت یاری، سرپرستی و آموزشی می توانند در کنار یاران "سیب"، این بچه های اعماق و این آموزگاران عاشق در فضای بهتری زندگی کنند و از امکانات غذای گرم، کلاس درس، سالن، وسایل سرمایش، زمین بازی و جز آن بهره مند شوند.

تاکنون سازمان های متعددی به ما یاری رسانده اند.

سیود چیلدرن (Save the children)، سازمان کمک های انسانی لهستان (P.H.O)، اتحادیه های سراسری ایرانیان مقیم سوئد، کانون پزشکان و داروسازان و کادر پزشکی ایرانیان در برلین، بشردوستان انگلیسی، امداد رسانیان آمریکایی (آلاباما)، Caritas، انجمن تاکسی داران ایرانی مقیم کلن، شماری از گروه های کارگری ایران، خیران دانشگاهی و کارشناسی ایران، مرسسی کورپز Mercy corps، سازمان توزیع غذای جهانی، سازمان امداد اسلامی، مرکز پزشکی میناتوماچی ژاپن، امدادگران داوطلب محله های شرق و غرب تهران، یاری رسانیان مشهد، کرمان و بالاخره شمار زیادی از افراد خیر مستقل ناشناس یا شناخته شده و اعضای سیب.

شما نیز می توانید ما را در رسیدن به هدف های انسان دوستانه بویژه برای بچه های بی سرپرست بم یاری دهید. در این مرحله هنوز هم کودکان و نوجوانان آسیب دیده ی بمی به کمک های نقدی و یاری امدادگران داوطلب نیازمند هستند. هدایایی چون کولر، یخچال، کامپیوتر، لوازم آموزشی، لوازم آشپزخانه و منزل نیز به شدت مورد نیازند. حتی هم دلی شما به ما امید می بخشد و خستگی از تن همکاران مستقر در بم می زداید. شاد و سربلند و خانه آباد باشید.

نقد نو

شماره حساب ستاد یاری بم (سیب):

۳۲۸۰۹۸۲۰ بانک تجارت شعبه گیشا (کد ۳۲۸)

به نام فریبرز رییس دانا

سایت کامپیوتری: www.hcn.se

آدرس: E-mail:

1) raisdana@yahoo.com

2) setadsib@yahoo.com

صندوق پستی ۱۷۹۹-۱۵۸۱۵

فکس: ۸۸۰۲۵۳۱

نشر آگاه منتشر کرد:



مهران مهاجر
محمد نبوی

واژگان ادبیات و گفت‌وگو ادبی

انگلیسی - فارسی
فارسی - انگلیسی

English - Persian
Persian - English

A Lexicon of
Literature
and Literary Discourse

Mehran Mohajer
Mohammad Nabavi

دارای بیش از ۹۵۰۰ واژه و اصطلاح انگلیسی
و بیش از ۱۶۰۰۰ واژه و اصطلاح فارسی در دو بخش
انگلیسی - فارسی و فارسی - انگلیسی

شامل واژه‌ها و اصطلاحات به کار رفته در نقد ادبی،
نظریه‌های ادبی، صنایع ادبی و حوزه‌های مربوطه
مانند فلسفه، زبان‌شناسی، جامعه‌شناسی،
روان‌کاوی، روان‌شناسی، سینما و تئاتر

نمایش میزان بسامد و رواج
معادل‌های فارسی اصطلاحات انگلیسی

نمایش سیر تاریخی معادل‌سازی و معادل‌یابی
برای اصطلاحات به کار رفته در منابع
پیکره‌ی این فرهنگ

نقدنو - مجله



012555
کتاب آختران